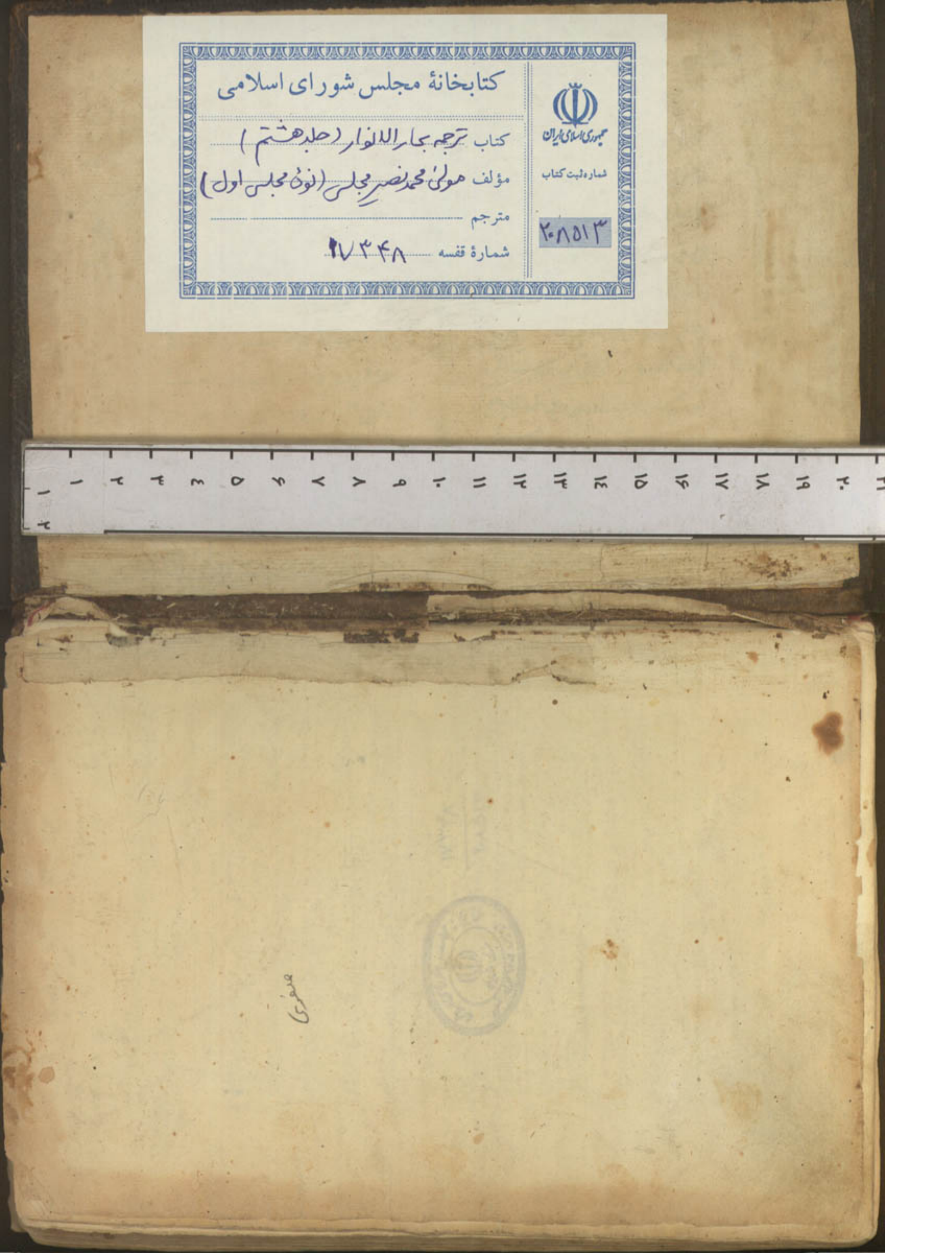

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۷۳۴۸


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب ترجمه بحار الانوار (جلد هشتم)
مؤلف مولی محمدنصیر مجلسی (نوهٔ مجلسی اول)
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۳۴۸
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۸۵۱۳



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب ترجمه بحار الانوار (جلد هشتم)
مؤلف مولی محمد نصیر مجلسی (نوهٔ مجلسی اول)
مترجم
شمارهٔ قفسه ۹۷۳۴۸
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۵۱۳
صفوی


١٧٣٤٨
٢٠٨٥١٣

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف خلقه محمد وآله
الطیبین الطاهرین اما بعد در بیان آنچه وارد شده است در لعن
بنی امیه وبنی عباس وکفر ایشان ودر آن چند بابست باب اول در بیان
آیاتی که دلالت بر کفر ایشان میکند وآنها بسیار است شیخ طبرسی
رحمة الله علیه در تفسیر قول حق تعالی که میفرماید ومثل کلمة خبیثة
کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مراد حق تعالی از این کلمه بنی امیه اند
که از برای ایشان ثبات وبقائی نیست ودر تفسیر آیه الم تر الی الذین
بدلوا نعمة الله کفرا واحلوا قومهم دار البوار جهنم یصلونها
وبئس القرار از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که مراد
از این آیه کفار قریش وفاجران ایشانند از بنی امیه وبنی مغیره اما
بنی امیه پس ایشان را تا مدتی مهلت دادند واما بنی مغیره پس حق تعالی
شما را در باب ایشان کفایت نمود در روز بدر ودر تفسیر وما جعلنا
الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس والشجرة الملعونة فی القرآن
ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا از صادقین علیهما السلام روایت

کرده

کرده است که مراد از شجره ملعونه بنی امیه اند وابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که از برای کفر دو بابست یکی بنی امیه است ودیگری آل مهلب مؤلف گوید
که مراد از آل مهلب طایفه ازد الیانند که منسوبند بمهلب بن ابی صفره
ازدی عتکی بصری واو مرد شجاعی بود که بصره را حمایت میکرد از شر
دشمنان واز برای او وقایع مشهوره هست با اهل اهواز واز جانب حجاج
لعین والی خراسان شد وپیوسته والی بود در خراسان وچون مرد یزید
پسر او والی خراسان شد وایشان پیوسته والی خراسان بودند از جانب
بنی امیه وبنی عباس وسابقا دانستی که کفر در باطن قرآن ابوبکر وعمراند وبال
کفر بنی امیه وبنی مهلب خواهند بود وعلی بن ابراهیم در تفسیر آیه ولو تری
اذ وقفوا علی النار فقالوا یا لیتنا نرد ولا نکذب بآیات ربنا ونکون
من المؤمنین روایت کرده است که این آیه در شان بنی امیه نازل شده است
بل بدا لهم ما کانوا یخفون من قبل یعنی آنچه اخفا میکردند از عداوت
امیر المؤمنین علیه السلام ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لکاذبون
یعنی اگر بدنیا بر گردند هر آینه عود خواهند کرد از آنچه نهی کرده شده بودند از آن
بدرستی که ایشان دروغ گویانند ودر تفسیر ان شر الدواب عند الله
الذین کفروا فهم لا یؤمنون از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است

که مراد از این شجره خلق و حرکت کننده بنی امیه اند و ایشانند که از قرآن که بنا طوع
قرآن ایمان نمی آورند و ایضا در تفسیر کلمهٔ خبیثه روایت کرده است که اعمال
بنی امیه باسمان بالا نمیرود مگر قلیلی از ایشان و چنین روایت کرده است
ابو الجارود و در تفسیر وَسَکَنتُم فی مَسَاکِنِ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَنفُسَهُم وَ
تَبَیَّنَ لَکُم کَیفَ فَعَلنَا بِهِم تا آخر روایت کرده است که مراد از این عتاب
بنی عباس اند که حق تعالی بایشان میفرماید که ساکن شده اند در مسکنها
آنها که ظلم بر نفسهای خود کرده اند یعنی آنها که هلاک شده اند از بنی امیه
و ظاهر شده است برای شما که ما چه کردیم بایشان و در تفسیر وَمَا جَعَلنَا
الرُّؤیَا الَّتِی اَرَینَاکَ تا آخر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله در خواب دیدند که میمونی چند بر منبر آنحضرت بالا میروند پس آن
حضرت باین سبب اندوهناک گردید و حق تعالی این آیه را نازل نمود و صاحب
کنز بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود
الم غُلِبَتِ الرُّومُ در شان ما و بنی امیه نازل شده است و ایضا از حضرت صادق
علیه السلام نیز روایت کرده است و این اشاره است بآنچه بعد از این خواهد آمد که بنی امیه
اصل ایشان از روم است و علی بن ابراهیم در تفسیر اِنَّ الَّذِینَ یُنَادَونَ لَمَقتُ اللهِ
اَکبَرُ مِن مَقتِکُم اَنفُسَکُم اِذ تُدعَونَ اِلَی الاِیمَانِ فَتَکفُرُونَ روایت کرده است
که چون بنی امیه در روز قیامت جزای اعمال خبیثهٔ خود را مشاهده نمایند بر نفسهای

خود

خود غضب کنند و بر خود خشمناک گردند پس در آن حال ندا بایشان رسد
که غضب و خشم خدا بر شما بیشتر است از خشمهای شما بر نفسهای خود و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که نظر بن مالک گفت که بخدمت حضرت
امام حسین صلوات الله علیه عرض کردم که ای ابو عبد الله مرا خبر ده از قول
خدای عز و جل که میفرماید هَذَانِ خَصمَانِ اختَصَمُوا فِی رَبِّهِم حضرت فرمود که اهل
این آیه ما و بنی امیه ایم که با یکدیگر عداوت و دشمنی کردیم در راه خدای عز و جل
ما گفتیم خداوند عالم راست گفته است و تصدیق الهی کردیم و ایشان تکذیب الهی
نمودند و ما و ایشان خصم یکدیگریم در روز قیامت و شیخ طوسی رحمه الله
روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله چون بعقبه رسید فرمود
که احدی پیش از من از عقبه نگذرد پس حکم بن ابی العاص لعین از روی استهزا
چشم و دهان خود را کج نمود حضرت فرمود هر که گوسفندی بخورد از برای
شیر برای او خیار دست بآن حکم لعین استهزا نمود پس در آن حال حضرت را
نظر بر او افتاد او را نفرین کرد آن ملعون از دعای آنحضرت دیوانه شد
تا دو ماه بعد از آن افاقه شد پس حضرت او را از مدینه اخراج نمود و ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله ابو سفیان را در هفت
موطن لعن کرده است اول روزی بود که حضرت از مکه بیرون آمده بود برای
هجرت بسوی مدینه ابو سفیان از شام میامد پس حضرت را سب میکرد و توعید

وتهدید مینمود وخواست که حضرت را آزار کند حق تعالی شر او را از حضرت منع
کرد دوم روزی بود که شتران اهل مکه را که از شام برگشته بودند ابوسفیان
آنها را از حضرت گریزانید پس خدا و رسول او را لعنت کردند سیم روز
احد است که ابوسفیان لعین گفت بلند باش ای هبل رسول خدا صلی الله علیه وآله
فرمود که الله تعالی اعلی واجل است ابوسفیان گفت که عزی برای ما عزا هست و از برای
شما عزی نیست رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود خدا مولای ماست و از برای
شما مولا نیست چهارم روز خندق بود وقتی که ابوسفیان با جماعت قریش آمده
بودند و حق تعالی ایشان را با غیظ برگردانید پس حق تعالی ابوسفیان و اتباع و انصار
او را در سوره احزاب کافر نامیده است و معویه در آنوقت مشرک و دشمن خدا
و رسول بود پنجم در روز حدیبیه بود که مشرکین قریش آنحضرت را منع کردند
از دخول مسجد الحرام و شتران حضرت را منع کردند که در قربانگاه برسد پس
رسول خدا صلی الله علیه وآله طواف نکرد کعبه را و مناسک حج را بجا نیاورد و دین
خدا و رسول او ابوسفیان را لعن کردند ششم در روز احزاب بود که ابوسفیان
با جماعت قریش آمدند و عامر بن طفیل با جماعت هوازن و عیینة بن حصین با جماعت
غطفان آمدند و گروه بنی قریضه با ایشان وعده یاری دادند پس رسول خدا
صلی الله علیه وآله پیشوایان و بزرگان ایشان را با اتباع لعنت کرده است و فرموده
است که اما پیشوایان پس در میان ایشان مؤمن و نجیب و ناجی نیست هفتم روز

عقبه

عقبه بود که دوازده نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر خلق در عقبه قصد
هلاک حضرت کردند پس رسول خدا صلی الله علیه وآله لعنت کرد آنها را اما
که در عقبه بودند غیر آنحضرت و ناقه او و سائق و قائد او همه ملعونند و قطب
راوندی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که ابوسفیان ملعون
روزی بنزد رسول خدا صلی الله علیه وآله رفت و گفت یا رسول الله میخواهم چیزی
از تو سؤال کنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من ترا خبر میدهم پیش از آنکه سؤال کنی
گفت بفرما فرمود که میخواهی سؤال کنی از مقدار عمر من گفت بلی یا رسول الله
اینرا میخواستم سؤال کنم فرمود که عمر من شصت و سه سال است ابوسفیان
گفت من گواهی میدهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل
ابن عباس گفت بخدا سوگند که ابوسفیان منافق بود روزی ما در ناحیه نشسته
بودیم ابوسفیان در آنوقت کور شده بود و در آنجا حاضر بود و علی علیه السلام در میان
ما بود و موذن اشهد ان محمدا رسول الله گفت ابوسفیان گفت در اینجا کسی هست
که از او اندیشه باید نمود یکی از حاضران گفت نه ابوسفیان گفت نظر کنید
باین برادر هاشمی که اسم خود را در کجا قرار داد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود ای ابوسفیان خدا چشمهای ترا کور گردانید خدا چنین کرده است چنانکه
در قرآن فرموده است و رفعنا لک ذکرک یعنی بلند کردیم ذکر ترا ابوسفیان
گفت خدا چشم آنکس را کور گرداند که گفت کسی از بنی هاشم در اینجا نیست و عیاشی

روایت کرده است که ابوحمزهٔ ثمالی تفسیر فَلَمّا نَسُوا ما ذُکِّروا بِهِ اَخَذْناهُم
بَغتَةً فَاِذا هُم مُبلِسُون را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال کرد
فرمود که این آیه در بارهٔ اولاد عباس نازل شده است پس چون ایشان
ولایت علی علیه السلام را ترک کردند و ایشان مامور بودند باو پس حق تعالی
ایشانرا گرفت و ایضا تفسیر این آیه را از حضرت صادق علیه السلام سوال کردند
حضرت فرمود که حق تعالی بنی امیه را بغتة و ناگاه گرفت و بنی عباس را جهرة
و علانیة گرفت و ایضا در تفسیر وَما جَعَلنا الرُّؤیا الَّتی اَرَیناکَ از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب
دید که زریق و زفر یعنی ابوبکر و عمر والشجرة الملعونة یعنی بنی امیه
بر منبر آنحضرت بالا رفتند و مردم را قهقری از دین بر میگردانیدند و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله
علیه و آله روزی صبح کرد با حزن و اندوه عرض کردند یا رسول الله سبب
حزن شما چیست فرمود در این شب بنی امیه را دیدم که بر منبر من بالا میرفتند
گفتم ای پروردگار من این در حیات من خواهد بود گفت نه و لیکن بعد از تو
خواهد بود و در روایت دیگر گفته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
در خواب دید که بنی امیه بر منبر آنحضرت بالا میروند پس هر یک از ایشان
که بالا میرفتند حضرت محزون میشد و آنها که حضرت دیده بود دوازده مرد

از بنی امیه بودند پس جبرئیل بنزد آن حضرت آمد و گفت بنی امیه مالک
نمی شوند چیزی را مگر آنکه اهل بیت تو و ضعف آنرا مالک میشوند مؤلف
گوید که تخصیص دادند روایت خلفای بنی امیه را بدوازده شاید برای آن
باشد که ضرر این دوازده کس بیشتر از سایر ایشان باشد زیرا که عدد ایشان
بیشتر از این بود از برای آنکه اول ملوک ایشان عثمان بود بعد از ان معویه
و بعد از او یزید بود و بعد از او معویه بن یزید بود و بعد از او مروان بن
الحکم بود و بعد از و عبد الملک بن مروان بود و بعد از و ولید بن عبد الملک
بود و بعد از و سلیمان بن عبد الملک بود و بعد از و عمر بن عبد العزیز بود
و بعد از و یزید بن عبد الملک بود و بعد از و هشام بن عبد الملک و بعد
از و ولید بن یزید بن عبد الملک بود و بعد از و یزید بن الولید ناقص بود
و بعد از و ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بود و بعد از و مروان بن محمد بود
و عیاشی از زراره روایت کرده است که یوسف پدر حجاج صقت بن علی بن
الحسین علیه السلام بود روزی بزن خود داخل شد یعنی بر مادر حجاج و خواست
که با او نزدیکی کند زن گفت تو در این ساعت نزد من آمدی یوسف چون اینرا
شنید حیران گردید و بنزد حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفت و این قصه را برای آنحضرت
نقل کرد حضرت او را امر کرد که بر پیش آن زن نرود پس آن زن بعد از آن حجاج را
زایید و حجاج پسر شیطان است مؤلف گوید که شیطان بصورت یوسف

شد و با زن یوسف زنا کرد و حجاج از نطفهٔ شیطان بهم رسید و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله را نظر بر عباس افتاد دید که دو جامهٔ سفید در بر
کرده است فرمود که او جامهٔ سفید پوشیده است و اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که اولاد عباس
رختهای سیاه خواهند پوشید و از تاریخ طبری روایت کرده است که ابرهیم امام برای ابو
مسلم لوا نصرت فرستاد که طول آن چهارده ذرع بود و زمین آن سفید بود و با مرکب بر آن
نوشته بود أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ پس ابو مسلم
ارقم غلام خود را امر کرد که متحمل کردد با لوان مختلفه از جامها و چون لباس سیاه را پوشید
ابو مسلم سیاه را در میان همه رنگها اختیار کرد برای زیادتی هیبت آن در میان لونها و برای
مخالفت بنی امیه و نعمان بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که رسول
خدا صلی الله علیه وآله فرمود وای بر فرزندان من از فرزندان تو و وای بر فرزندان تو از فرزندان
من گفت یا رسول الله آیا اذن میدهی که خود را خصی نمایم حضرت فرمود که تقدیر الهی
واقع شد نیست بدرستی که امر امامت در فرزندان من خواهد بود و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود بدرستی که خدای عز و جل شهوت مردان بنی امیه را
از ایشان نزع کرد و بزنان ایشان داد و بشیعیان ایشان نیز چنین کرد و بدرستی که خدای
عز و جل شهوت زنان بنی هاشم را از ایشان نزع کرد و بمردان ایشان داد و بشیعیان
ایشان نیز چنین کرد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله از حجره خود بیرون آمد مروان و پدر او بحث

آنحضرت

آنحضرت گوش میدادند حضرت با او فرمود که وزغ و پسر وزغ مردم از آن روز دانستند که وزغ
حدیث و سخن خلق را میشنود و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود
که چون مروان متولد شد او را بنزد عایشه آوردند که بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله
برد که برای او دعا کند چون او را بنزدیک حضرت بردند فرمود که دور کنید از من وزغ پسر
وزغ را زاده گفت که چنین گمان دارم که حضرت فرمود که آنحضرت او را لعن کرد و شیخ
محمد بن الحسن بطوسی اسدی از ابی ذر رحمه الله روایت کرده است که رسول خدا صلی الله
علیه وآله فرمود وقتی که آل ابی العاص بسی تن رسند مال خدا را اسباب دولت خود سازند
و بندگان خدا را خدمتکاران خود گردانند و دین خدا را ضایع گردانند و زمخشری در فایق
از ابو هریره همین روایت را نقل کرده است و بعد از آن گفته است که اولاد حکم بن العاص بسی بیت
پس بهم رسید و از برای مروان بن حکم نه پسر و طبری و غیر او روایت کرده اند که روزی
پیغمبر صلی الله علیه وآله مالی را قسمت میکرد حکم ملعون گفت ای محمد از خدا بترس در قسمت
حضرت فرمود خدا لعنت کند ترا و لعنت کند آنچه را که در صلب تست آیا تو مرا امر بتقوی
میکنی و حال آنکه من محبوب خدایم پس او و پسر او و پسران او مطرود و رانده بودند تا آنکه
عثمان مالک شد و ایشان را داخل مدینه کرد چنانکه سابقا دانستی و ثعلبی و سدی و محقق الشاه
در تفسیر وَالَّذِی قَالَ لِوَالِدَیْهِ أُفٍّ لَكُمَا روایت کرده اند که این آیه در شان عبد الرحمن بن ابی بکر
نازل شده است و ابی بکر روزه او پیوسته بعبد الرحمن میگفتند که بنزد پیغمبر برو و اظهار
اسلام نما و او ابا میکرد پس بعد از آن اسلام آورد مانند پدر خود و بعضی گفته اند که این

آیه در شأن عبد الله بن عمر نازل شد و ابن ابی الحدید روایت کرده است که مصعب بن
زبیر مختار را کشت و صاحب کامل بهائی گفته است که امیه غلام رومی بود از عبد الشمس
چون عبد الشمس او را زیرک یافت پسر خود خواند چنانکه زید بن حارثه را از پیغمبر میگفتند
و بعضی گفته اند که عبد الشمس برای تجارت بشام رفت و امیه غلام قصابی بود و عبد الشمس
آن غلام را از قصاب بخرید و با خود بمکه برد و فرزند خود خواند و از قول صادقین علیهما السلام کذشت
که مراد از الم غلبت الروم بنی امیه اند و از اینجا ظاهر میشود که نسب عثمان و معویه و حسب
ایشان صلاحیت خلافت ندارد زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که ائمه باید
از قریش باشند و مؤلف کتاب الزام النواصب گفته است که امیه از صلب عبد الشمس
نبود بلکه از اهل روم بود و عبد الشمس او را بخود ملحق کردانید پس جمیع بنی امیه از قریش
نیستند بلکه ملحق باو شده اند و تصدیق این قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که در جواب
نامه معویه فرموده بود که بنی امیه لصاق اند نسب صحیح بسوی عبد مناف ندارند یعنی
از فرزندان عبد مناف نیستند بلکه ایشان را بعبد مناف چسبانیده اند و معویه نتوانست
که این سخن حضرت را انکار کند **باب** آنچه جاری شد بعد از قتل عثمان از فتن و وقایع
و حروب و غیر آن **باب** در بیان بیعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و آنچه جاری
شده است بعد از آن از نکث ناکثین تا غزوه جمل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
گفته است که علی علیه السلام در روزی که زبیر باو بیعت کرده بود فرمود که ای زبیر من میترسم که تو
با من مکر کنی و بیعت مرا بشکنی زبیر گفت که مترس که این از من هرگز نخواهد شد حضرت

فرمود

فرمود که خدا از برای من بر تو گواه و وکیل است زبیر گفت بلی خدا گواه و وکیل است بر من
و چون مردم با حضرت بیعت کردند حضرت نامه بمعویه نوشت که مردم عثمان را کشتند
بی آنکه مشورت از من نمایند و بعد از آن از روی مشورت اجماع نمودند بر بیعت من
و چون نامه من بتو رسد بیعت کن از برای من و اشراف و بزرگان اهل شام را بسوی من بفرست
از جانب خود و چون رسول حضرت بمعویه وارد شد و معویه نامه حضرت را خواند مردی
از بنی عبس را طلبید و نامه بزبیر بن عوام نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم از برای
ابن زبیر امیر المؤمنین از معویة بن ابی سفیان سلام بر تو باد اما بعد بدرستی که من بیعت ترا
از اهل شام گرفتم و همه ایشان سوگند یاد کرده اند بر وفای آن پس بر تو باد که کوفه و بصره
که پسر ابو طالب ترا سبقت نگیرد بسوی آنها بدرستی که جای نیست که مخالفت نمایند
شما را بعد از گرفتن این دو بلده و از برای طلحه بن عبید الله بیعت گرفتم از اهل شام
که بعد از تو او را اطاعت کنند باید که اظهار نمایی طلب خون عثمان را و مردم را بخوانی بیاری
کردن تو خون عثمان را و باید که در این باب سعی و کوشش نمایی تا خدا شما را غالب کرداند
و دشمنان شما را مخذول کرداند پس چون این نامه بزبیر رسید بآن شاد گردید و طلحه را
بآن خبر داد و نامه را برای او خواند و شک نداشتند بر آنکه معویه خیر خواه و ناصح ایشانست
پس رای آن دو ملعون متفق شد بر مخالفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ابن ابی الحدید
گفت پس زبیر و طلحه بعد از چند روز از بیعت حضرت بنزد آن سرور آمدند و گفتند
یا امیر المؤمنین بتحقیق دانستی که با چه سگذشت در خلافت عثمان زیرا که رای

بر نفع بنی امیه بود و اکنون خدا خلافت را بتو داد پس ما را والی و عامل خود گردان در بعضی
از بلاد حضرت بایشان فرمود که راضی گردید بقسمت الهی و حکم او تا من رای خود را
ببینم بدرستی که من شریک نمیگردانم در امانت خود مگر کسی را که راضی باشم بدین
و امانت او از اصحاب خود که من او را شناخته باشم پس آن دو ملعون مایوس گشته
از نزد حضرت برگشتند پس بعد از آن از حضرت اذن طلبیدند که عمره بجا آورند
و روایت کرده اند که ایشان اذن از حضرت طلبیدند که ایشان را حاکم کوفه
و بصره گرداند حضرت فرمود که صبر کنید تا نظر کنم چون ولایت بایشان نداد
بنزد آنجناب آمدند اذن عمره طلب کردند حضرت بایشان فرمود که شما اراده
عمره ندارید پس قسم یاد کردند که غرض ما مخالفت و نکث بیعت تو نیست بلکه اراده
عمره داریم پس بار دیگر از ایشان بیعت گرفت و سوگندهای مغلظه یاد کردند
بر وفا نمودن ببیعت و چون از نزد حضرت بیرون رفتند حضرت بحاضران فرمود
که دیگر ایشان را نخواهید دید مگر کشته شده در میان گروه سرکشان حاضران
گفتند یا امیر المؤمنین اگر چنین است ایشان را برگردان بنزد خود حضرت فرمود که تقدیرات
الهی واقع شدنیست و حق تعالی را درباره ایشان امری هست یعنی امتحان پس چون
بیرون رفتند بسوی مکه ندیدند احدی را مگر آنکه گفتند که از برای علی بیعتی در گردن
ما نیست و ما از روی اکراه با او بیعت کردیم و چون این سخن ایشان بحضرت رسید
فرمود که خدا دور گرداند ایشان را از رحمت و کرامت خود و بخدا سوگند که من میدانم که ایشان

عنقریب خود را بکشتن خواهند رسانید ببدترین کشتنها و بخدا قسم که ایشان
اراده عمره ندارند بنزد من آمدند بروی فاجر و برگشتند بروی غادر و ما که نکث
کننده بیعت بخدا سوگند که بعد از این ملاقات نخواهند کرد مگر با لشکر و خود را
بکشتن دهند و ابن اثیر در کامل روایت کرده است که چون عثمان کشته شد اصحاب رسول خدا
صلی الله علیه و آله از مهاجر و انصار نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جمع شدند و در میان ایشان
بود طلحه و زبیر و با آنحضرت گفتند که ناچار است از برای ما با امامی حضرت فرمود که مرا احتیاجی با امارت
شما نیست هر که را که شما اختیار کنید من با او راضی ام گفتند ما بغیر تو کسی را
اختیار نمیکنیم پس مکرر بنزد حضرت آمدند و در مرتبه آخر گفتند که ما کسی را از تو سزاوارتر
نمیدانیم از برای خلافت برای سابقه که در اسلام هست و قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله
داری حضرت فرمود که من وزیر باشم بهتر است از آنکه امیر باشم گفتند بخدا سوگند
که ما دست از تو بر نمیداریم تا آنکه بیعت کنیم حضرت فرمود اگر راضی نمیشوید مگر به بیعت
من پس در مسجد جمع شوید که بیعت من خفیه و پنهانی نیست و نخواهد شد مگر
در مسجد و در آنوقت حضرت در خانه خود بود و بعضی گفته اند که حضرت در آنوقت
در حایط بنی عمرو بن مبذول بود پس حضرت بسوی مسجد رفت و ازار و جامه پوشیده بود
و عمامه خز بر سر داشت و کفشهای خود را بر دست گرفته بود و بر کمان خود تکیه کرده بود
پس مردم با او بیعت کردند و اول کسی که با آنحضرت بیعت کرد طلحه بن عبد الله بود و چون
حبیب بن ذویب نظر کرد گفت انا لله و انا الیه راجعون اول کسی که ابتدا به بیعت کرد دست شل بود

تا این امر اخر تمام نخواهد شد و زبیر بعد از آن بیعت کرده گفتند ما از روی ترس و اکراه
بیعت کردیم برای آنکه میترسیدیم که مبادا اختلاف از ما صادر گردد و با آنکه هر دوی
ایشان بعد از قتل عثمان بچهار ماه بسوی مکه گریختند برای مخالفت پس بعد از طلحه
و زبیر سایر مردم بیعت کردند پس سعد بن ابی وقاص را آوردند حضرت با وی فرمود
که بیعت کن گفت بیعت نمیکنم تا آنکه همه مردم بیعت کنند و بخدا سوگند که از بیعت نکردن
من ضرری بتو نخواهد رسید حضرت فرمود که او را رها کنید و چون ابن عمر را آوردند
حضرت با او فرمود که بیعت کن گفت نمیکنم تا آنکه همه خلق با تو بیعت کنند حضرت فرمود
که کفیل و ضامنی بده گفت کفیلی ندارم مالک اشتر بحضرت عرض کرد که بگذار گردن او را
بزنم حضرت فرمود که من کفیل اویم پس انصار بیعت کردند مگر چند نفر که از جمله ایشان
بود کعب بن مالک و حسان بن ثابت و مسلمة بن مخلد و ابو سعید خدری و محمد بن مسلمه
و نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و کعب بن مالک و رافع بن خدیج و فضالة بن عبید و کعب بن
عجره که این اشقیا عثمانی بودند پس نعمان بن بشیر لعین انگشت بریده نائله زن عثمان را
گرفت با آن جامه که عثمان را در آن جامه کشته بودند بشام نزد معاویه لعین رفت و معاویه
آن جامه را با انگشت نائله می آویخت و چون اهل شام آنرا میدیدند برای عثمان غضب میکردند
و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابی جعفر اسکاف روایت کرده است که جمعی
بعد از قتل عثمان در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع شدند و در امر امامت سخن
گفتند پس ابو الهیثم بن تیهان و رفاعة بن رافع و مالک بن عجلان و ابو ایوب انصاری

وعمار

و عمار بن یاسر رضی الله عنهم با امارت علی علیه السلام راضی شدند و فضایل و سوابق و جهاد و قرابت
آنحضرت را ذکر کردند پس مردم دیگر اجابت کردند و هر یک از حاضران از جا برخاستند و خطبه
در فضیلت آنحضرت خواندند پس بعضی از ایشان آنحضرت را بر اهل عصر او تفضیل دادند
و بعضی او را بر جمیع مسلمانان تفضیل دادند پس با آنحضرت بیعت کردند و حضرت در روز
دوم بیعت خود بر منبر بالا رفت و آن روز شنبه نوزدهم ذی الحجه بود و حمد و ثنای الهی
بجا آورد و صلوات بر محمد و آل او فرستاد و نعمتهای الهی را بر اهل اسلام ذکر کرد و دنیا را
ذکر کرد و امر بزهد نمود و آخرت را ذکر کرد و مردم را بآن ترغیب نمود و بعد از آن فرمود
که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود مردم ابو بکر را خلیفه کردند و ابو بکر
عمر را خلیفه کرد و عمر بطریق ابو بکر رفتار نمود و در وقت رفتن خود خلافت را بشوری
قرار داد میان شش نفر پس امر خلافت بعثمان رسید پس عثمان عمل کرد آنچه که شما انکار
کرده اید پس محصور کردید و کشته شد پس بنزد من آمده اید برای بیعت کردن و بدرستی
که من یکی ام از شما از برای من است آنچه از برای شما است و بر من است آنچه بر شما است
بتحقیق که حق تعالی درهای فتنه و امتحان را گشود پس رو کرده است بشما فتنها مانند شبهای
تار و متحمل نمیشود این امر را مگر اهل صبر و بصیرت و علم و بدرستی که من شما را بر منهج
پیغمبر شما میدارم و جاری میکنم در شما آنچه را که مامورم پس اگر مستقیم گردیده
با صلاح آئید از برای اطاعت من خدا یاری خواهد کرد شما را بدانید که منزلت من نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بعد از وفات آنحضرت مانند منزلت است که در حیات آنحضرت نزد او داشتم

پس بکنید آنچه را مأمور کرده شده اید و باز بایستید از آنچه نهی کرده شده اید شما را و تعجیل نکنید
در امری تا آنکه بیان کنم آن را از برای شما بدرستی که از برای ما از هر امری که انکار
کنید شما عذری هست و خداوند آسمانها و عرش میداند که من کاره بر ولایت امت محمد
صلی الله علیه و آله تا آنکه مجتمع کردید رای شما بر این زیرا که شنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که میفرمود هر حاکمی که بعد از من والی گردد بر پا دارند او را در بالای صراط و میدارند
و ملائکه نامه عمل او را میگشایند پس اگر عدالت کرده است خدا او را نجات میدهد بسبب
آن عدالت و اگر جور کرده است صراط او را بلغزاند چنانکه مفاصل او از هم دور گردد پس
در آتش بیافتد و اول چیزی که باو رسد بینی اوست و لیکن من چون دیدم که شما نزد من جمع شده اید
جایز نبود برای من که ترک کنم شما را پس بسوی یمین و شمال التفات نموده فرمود که
فردا نگویید مردان چند از شما برای دوستی دنیا و مال از روی انکار که ابن ابی طالب
ما را از حق ما محروم کردانید بدانید هر مردی که از مهاجرین و انصار از اصحاب حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله که برای او فضل هست بسبب مصاحبت پس ثواب و اجر او با خداست
و هر مردی که اجابت خدا و رسول نمود و تصدیق ملت ما کرد و در دین ما داخل شد و بقبله
ما رو نمود بتحقیق مستوجب شد حقوق اسلام و حدود آن را و شما ای جماعت بندگان خدا نمید
و مال مال خداست تقسیم میشود میان شما بالسویه و فضل و زیادتی برای احدی در آن نیست
و خدا متقیان را در روز قیامت جزای نیکو و ثواب کامل عطا خواهد فرمود و حق تعالی دنیا را جزا
و ثواب متقیان نکردانیده است و آنچه نزد خداست بهتر است از برای نیکوکاران و فردا ما بزد

بیایید

بیایید ان شاء الله مالی هست میخواهم تقسیم نمایم در میان شما و نباید احدی از شما
نماند از عرب و عجم مگر آنکه بیاید خواه آنکه پیشتر از این از اهل عطا بوده یا نبوده بشرط
آنکه مسلمان و آزاد باشد میگویم این قول را و استغفار میکنم خداوند عظیم را از برای خود
و از برای شما پس حضرت از منبر فرود آمد حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که این اول
چیزی بود از کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که انکار کردند و کینه آنحضرت را در دل
گرفتند و عطا و قسمت بالسویه آن جناب را کراهت داشتند پس روز دیگر برای گرفتن
مال نزد او جمع شدند پس حضرت به عبدالله بن ابی رافع کاتب خود امر فرمود که ابتدا بمهاجرین
نما و ایشان را ندا کن و بهر یک از ایشان که حاضر شدند سه دینار عطا کن و بعد از مهاجرین
انصار را عطا کن مثل آنچه که بمهاجرین دادی و همه ایشان از سرخ و سیاه یکسانند در این
پس سهیل بن حنیف عرض کرد که یا امیر المؤمنین این غلام من است که امروز آزاد کردم فرمود
که باو میدهیم چنانکه بتو میدهیم پس بهر یک ایشان سه دینار عطا کرد و هیچ احدی را
بر دیگری تفضیل نداد و طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر و سعید بن العاص و مروان بن الحکم تخلف
از این تقسیم نمودند و باین راضی نشدند و مردانی چند از قریش و غیر ایشان نیز با ایشان
موافقت کردند و باین حکم حق راضی نشدند و عبدالله بن ابی رافع شنید که عبدالله بن زبیر بیاید
خود گفت و طلحه و مروان و سعید میگفتند مگر ندانسته اید که علی علیه السلام دیروز چه قصد کرد
در کلام خود پس آن ملاعین سخنان نفاق و مخالفت با یکدیگر گفتند ابن ابی رافع بسعید بن
العاص و ابن زبیر گفت که حق تعالی در کتاب خود میفرماید و لیکن اکثر ایشان از حق کاره اند پس

ابن ابی رافع این خبر را بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد حضرت فرمود بخدا
سوگند اگر باقی بمانم باسلامتی هر آینه ایشان را وا میدارم بر محجهٔ بیضا و طریق واضح
و خدا بکشد پسر عاص را که دیروز دانست که من در کلام خود او و اصحاب او را قصد کردم
پس بعد از نماز صبح در مسجد نشسته بودیم ناگاه زبیر و طلحه آمدند و در مقابل علی علیه السلام
نشستند و بعد از ایشان مروان و سعید و عبد الله بن زبیر آمدند نزد ایشان
نشستند و ساعتی با یکدیگر راز گفتند پس ولید بن عقبه از جا برخاست و بنزد حضرت
آمد و گفت یا ابا الحسن تو همهٔ ما را پی قوم و قبیله کردی اما مرا پس پدرم را در روز بدر
کشتی و برادرم را در روز دار مخذول کردی دی روز و اما سعید پس پدر او را
در جنگ بدر کشتی که او کاو زقریش بود و اما مروان پس پدر او را خفیف کردی
در نزد عثمان در وقتی که عثمان او را نزد خود برد و حال آنکه ما برادران و نظرای توایم
از فرزندان عبد مناف و ما امروز با تو بیعت میکنیم که تو ما را آنچه از مال بدهی
که عثمان بما میداد و بکشی کسانی که عثمان را نیز بقتل رسانیدند و ما میترسیم که اگر چنین نکنی
ما با شام رویم حضرت فرمود اما آنچه که ذکر کردی که من شما را پی خویش و تنها گذاشتم
پس حق شما چنین کرد و اما دادن مال پس از برای من جایز نیست که حق خدا را در غیر
موضعش گذارم و اما کشتن قاتلان عثمان پس اگر جایز میبود امروز هر آینه من در روز
ایشان را میکشتم ولیکن رفتن شما بشام اگر شما میترسید من شما را میفرستم پس ولید
بنزد یاران خود رفت و فرموده حضرت را با ایشان خبر داد پس آن جماعت با اظهار عداوت

دراد

دادن مخالفت حضرت از آنجا برخاستند و چون عمار بن یاسر از مخالفت آن اشقیا
باخبر گردید با اصحاب خود گفت که برخیزید بنزد این جماعت از برادران خود رویم
زیرا که شنیدیم که اظهار مخالفت امام خود نموده اند زبیر و طلحه با ایشان متفق
شده اند پس ابو الهیثم و عمار و ابو ایوب و سهل بن حنیف و جماعتی از ایشان
برخاستند و بنزد علی علیه السلام رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین نظر کن در امر خود و عتاب
کن اصحاب خود را اینک جماعتی از قریش عهد ترا شکستند و مخالفت ترا اختیار
کردند و ما را میخوانند بر ترک متابعت تو و حال آنکه حق تعالی ترا براه راست هدایت فرموده
و این مخالفت ایشان برای آنست که ایشان کراهت داشتند تقسیم را و چون در عطا
بسویه نمودی میان ایشان و میان عجم ابتدا انکار کردند و عداوت ترا اظهار نمودند
و خون عثمان را بهانه کردند و برای متفرق گردانیدن جماعت مسلمانان و گمراه گردانیدن
ایشان پس رای تو در این باب چه چیز است پس حضرت بمسجد رفت و بر منبر بالا رفت
و ردا را بر خود پیچیده بود و شمشیر بر خود آویخته بود و بر کمان خود تکیه نمود بعد از حمد
و ثنای الهی فرمود که افضل مردمان نزد خدا کسی است که اطاعت خدا بیشتر کند و سنت
رسول او را زیاده از دیگران متابعت نماید و احکام کتاب او را زنده نماید و از برای
احدی نزد ما فضیلتی نیست مگر بطاعت خدا و رسول اینک کتاب خدا در میان ماست
و عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و طریقه و سیره آنحضرت در میان ما ظاهر است و احدی
بان جاهل نیست مگر کسی که معاند و منکر حق باشد و حق تعالی در قرآن فرموده که گرامی ترین

شما نزد خدا بهترین کاردترین شماست پس بصدای بلند ندا کرد که اطاعت کنید خدا و رسول را
پس اگر پشت بکردانید و اطاعت نکنید خدا دوست نمیدارد کافرانرا آنگاه فرمود که ای گروه
مسلمانان از مهاجران و انصار را با منت میگذارید بر خدا و رسول او باسلام خود بلکه خدا
منت میگذارد بر شما را بایمان اگر از راست گویان باشید پس بعد از این سخنان فرمود
که منم ابوالحسن هر وقت که آنحضرت غضبناک میشد اینرا میفرمود و فرمود که این
دنیا که شما صبح کرده اید آرزو میکنید آنرا و رغبت بان مینمایید و برای آن غضبناک میشوید
و خوشنود میگردید خانه و منزل شما نیست که از برای آن خلق شده باشید پس شما را
فریب ندهد این دنیای غدار که شما را از آن حذر فرموده اند و تمام کنید نعمت
خدا را بر خود بصبر فرمودن نفسهای خود بر طاعت خدا و ذلیل و منقاد شدن
بحکمهای او اما این فیئ پس از برای احدی در آن زیادتی نیست و حق شما آنرا قسمت
نموده است و آن مال خداست و شما ای مسلمانان بندگان خدائید و اینک کتاب
خدا در میان ماست و بان اقرار کرده ایم و حکمهای آنرا تسلیم نموده ایم و عهد پیغمبر
ما ظاهر است پس هر که بان راضی نگردد و برود هر جا که خواهد بدرستی که عمل کننده بطاعت
خدا و حکم کننده بحکم او وحشتی نخواهد گرفت پس بعد از این سخنان از منبر فرود آمد
دو رکعت نماز بجا آورد آنگاه عمار بن یاسر و عبد الله بن حنبل قرشی را بسوی طلحه و زبیر
فرستاد و ایشان در ناحیه مسجد نشسته بودند و چون بنزد حضرت آمدند نشستند
حضرت بایشان فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا از روی رغبت بنزد من نیامدید

از روی

از برای بیعت و مرا بان خواندید و من از آن کاره بودم گفتند بلی فرمود که آنکه کسی
شما را جبر و تعدی نماید بمن بیعت و عهد کردید گفتند بلی فرمود پس چه چیز باعث
شد شما را بر اظهار کراهت از آن نموده اید گفتند ما با تو بیعت کردیم که کارها را
بمشورت ما بکنی نکه تنها بانکه منفرد کردی در آن و از برای ما فضل و زیادتی باشد
بر غیر ما و تو قسمت میکنی فیئ را و حکم میکنی بی مشورت و اطلاع ما حضرت فرمود
آیا شما را از حق واجبی منع کردم و ظلمی بان سبب بشما کردم گفتند نه معاذ الله
فرمود آیا چیزی از فیئ را برای خود گرفتم گفتند معاذ الله که چنین کرده باشی فرمود
آیا حقی وارد شده است یا حکمی واقع شده است برای احدی از مسلمانان که بان جاهل
بودم یا ضعیف کردیدم از آن گفتند معاذ الله فرمود پس بچه سبب کراهت داشتید از
امور من حتی آنکه تخلف از من نموده اید گفتند کراهت ما بسبب آنست که تو مخالفت
عمر بن الخطاب کردی در تقسیم و حق ما را مانند حق دیگران قرار دادی و مساوی کردی
ما را با کسانی که مثل ما نیستند در وقتی که ما آنرا بشمشیرها و نیزه های خود تحصیل
کردیم بغلبه و قهر از آن جماعتی که اسلام آورده اند از روی کراهت حضرت فرمود
اما آنچه ذکر کردید از اختیار کردن من خلافت را پس بخدا سوگند یاد میکنم که من رغبتی
بحکومت و ولایت نداشتم ولیکن شما مرا بسوی آن خواندید و من ترسیدم که اگر
قبول نکنم امت مختلف کردند و چون خلافت بمن رسید نظر کردم در کتاب خدا و سنت
رسول او پس حکم کردم آنچه را که مرا بان دلالت کردند و آنرا متابعت کردم و محتاج نگردیدم

برای شما و غیر شما اگر حکمی واقع می‌شد که در کتاب خدا و سنت رسول او
حکم و بیان او نمی‌بود و محتاج بمشورت می‌بود هر آینه با شما مشورت میکردم
و اما تقسیم اموال بر وجه تسویه پس آن حکمی نیست که من بآن ابتدا کرده باشم
یافتیم ما و شما که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را بآن حکم کرد و کتاب خدا
بآن ناطق است و آن کتابیست که باطل بآن راه ندارد از هیچ جهت و از نزد حکیم
حمید نازل شده است و اما آنچه گفتید که فیء را شما بشمشیرها و نیزه‌ها تحصیل کرده اید
و من شما را با دیگران مساوی کرده ام قبل ازین قومی اسلام را نصرت کرده اند
بشمشیرها و نیزه‌های خود و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را در تقسیم تفضیل
نداد بلکه تسویه نمود میان ایشان و غیر ایشان و خدا در روز قیامت سبقت
کنندگان و جهاد کننده را جزا میدهد و بخدا سوگند که نیست از برای
شما و نه از برای غیر شما نزد من مگر این تقسیم سویه و خدا دلهای ما و دلهای
شما را بسوی حق گرداند و عطا کند و الهام نماید بما و شما صبر را پس فرمود که خدا
رحم کند مردی را که حق را ببیند و اعانت نماید و جور و ظلم را ببیند و آنرا رد نماید
و شیخ طوسی علیه الرحمه نیز روایت باین مضمون بسند معتبر روایت کرده است و در
روایتی مذکور است که آنحضرت فرمود که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که
میفرمود هر که والی گردد بر امت من بعد از من روز قیامت او را بر بالای صراط وا
میدارند و ملائکه نامه عمل او را میگشایند اگر عدالت کرده است بسبب آن نجات

میاید

می‌یابد و اگر جور و ظلم کرده است صراط او را میلغزاند که مفاصل و بندهای او
بآن سبب از یکدیگر جدا میشود چنانکه بین عضوی از او تا عضو دیگر پانصد سال
دور گردد و صراط از آن پاره گردد و اول عضو او که باتش رسد بینی و روی او خواهد
بود ابن ابی الحدید بعد از ذکر این حدیث گفت اگر کسی گوید که ابوبکر نیز قسمت
بالسویه کرد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام کرد و مردم فعل او را انکار نکردند جواب گوییم
که ابوبکر بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بلا فاصله تقسیم کرد و مردم عادت داشتند
بتقسیم رسول خدا صلی الله علیه و آله بآن سبب تقسیم ابوبکر را انکار نکردند پس چون عمر
خلافت را گرفت قسمت بالسویه را تغییر داد و مردم بآن الفت گرفتند و قسمت اول را
فراموش کردند و باین تفضیل عطا عادت کردند و مدت خلافت عمر طول کشید و آنهائی
که زیاد میگرفتند حب مال در دل ایشان رسوخ کرد و آنها که مظلوم و محروم شدند
قناعت کردند و بقناعت عادت کردند و هر یک ازین دو طایفه گمان نمیکردند که این
حالت تغییر خواهد یافت پس بعد از عمر عثمان والی شد و عثمان عمل کرد آنچه را که عمر در این
باب میکرد پس عادت خلق از آن مستحکم تر شد و هر کس که بامری عادت کرد مفارقتش
صعب است پس چون خلافت بامیر المؤمنین علیه السلام برگشت و خواست که مردم را بطریقه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله برگرداند بر مردم دشوار بود بعد از آنکه بیست و دو سال در آن میانه
فاصله شده بود پس آنرا انکار کردند ایضا ابن ابی الحدید از طبری و غیر او روایت کرده
که مردم بعد از قتل عثمان پیوسته نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌آمدند برای بیعت حضرت

ابا کرد و میفرمود که غیر مرا طلب کنید که رو کرده است امری که از برای آن روهای مختلفه
و رنگهای متعدده هست که عقلها و دلها در آن ثابت نمیماند مردم عرض کردند که ترا
بخدا قسم میدهیم که این امر را قبول کن آیا نمی بینی که چه فتنه در اسلام حادث شده آیا از خدا
اندیشه نمیکنی که اسلام از میان برود حضرت فرمود که اگر من اجابت شما کنم مرتکب
خواهم شد در باب شما آنچه را که میدانم و اگر دست از من بر میدارید من مانند یکی از شما
خواهم بود و اطاعت خواهم کرد هر که را که شما والی گردانید گفتند ما از تو منازعت نمیکنیم تا آنکه
با تو بیعت میکنیم حضرت فرمود اگر ناچار است به بیعت من پس در مسجد جمع شوید
که بیعت من تنها نخواهد شد بلکه باید برضای مسلمانان و در حضور ایشان باشد پس
حضرت در مسجد رفت و خلق با آن جناب بیعت کردند و طلحه و زبیر نیز با آن حضرت بیعت کردند
و ایضا روایت کرده است از ابو عثمان جاحظ که گفت طلحه و زبیر پیش از آنکه بجانب مکه
روند محمد بن طلحه را بنزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستادند و گفتند با او که امیر المؤمنین
مگو بلکه بگو ای ابو الحسن رای ما از تو برگشته است و گمان ما از تو نا امید شده است و حال
آنکه ما خلافت و امارت ترا از برای تو مهیا کرده ایم و مردم را بر عثمان شورانیده ایم تا کشته شد
پس چون مردم ترا طلب کردند برای امری ما پیشتر بسوی تو آمدیم و با تو بیعت کردیم و گردنهای
اعراب را برای تو ذلیل کردیم و سبب بیعت کردن مهاجران و انصار گردیدیم تا آنکه خلافت
برای تو ممکن و مهیا شد اکنون مستبد برای خود گردیدی و ما را ترک نمودی و مالک اشتر
و حکیم بن جبله و غیر ایشان از اعراب را مالک امر خود گردانیدی و امید ما را از خود زایل

گردانیدی

گردانیدی پس چون محمد بن طلحه این رسالت را بحضرت رسانید حضرت فرمود بسوی
ایشان برو و بگو که در چه چیز است رضای شما محمد رفت و خبر آورد که ایشان میگویند
که یکی از ما را والی بصره گردان و دیگری را والی کوفه گردان حضرت فرمود که بخدا سوگند که من
از ایشان ایمن نیستم و حال آنکه ایشان در مدینه نزد منند پس چگونه از ایشان ایمن
گردم که ایشان را والی عراقین گردانم برو بسوی ایشان بگو ای دو شیخ حذر نمائید از خدا
و رسول او و براءت او و بمسلمانان کید و مکری نکنید و بتحقیق که شما شنیده اید قول حق تعالی را
که میفرماید که ما دار آخرت را برای کسانی قرار داده ایم که بلندی را در دنیا نمیخواهند و عاقبت
نیکو از برای پرهیزکاران است پس محمد بن طلحه بنزد ایشان رفت و دیگر برنگشت پس
بعد از چند روز بنزد حضرت آمدند و اذن گرفتند برای عمره بمکه روند و حضرت ایشان را
اذن داد و قسم داد که بیعت را نشکنند و مکر نکنند و جماعت مسلمانان را پراکنده نکنند و بعد از عمره
بخانهای خود بمدینه برگردند و ایشان قسم یاد کردند بر وفا کردن بر همه اینها پس بیرون
رفتند و کردند آنچه کردند و چون از نزد حضرت بیرون رفتند حضرت با اصحاب خود فرمود
والله که اراده عمره ندارند بلکه اراده غدر و مکر دارند و هر که بیعت را بشکند ضررش بخود میرساند
و هر که وفا به بیعت نماید خدا او را اجر عظیم عطا فرماید و شیخ مفید قدس سره بسند معتبر
از ابی اروی روایت کرده است که مردی گفت آیا حدیث کنم ترا بچیزی که چشمهای من آنرا
دیده است و گوشهای من آنرا شنیده است و چون مردم نزد بیت المال جمع شدند برای
بیعت کردن پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بطلحه فرمود که دست را دراز کن از برای بیعت یعنی

با تو بیعت کنند طلحه گفت تو از من سزاوارتری مردم جمع شده‌اند که با تو بیعت کنند و از برای
من جمع نشده‌اند حضرت با او فرمود والله که من نمی‌ترسم مگر از تو طلحه گفت بخدا سوگند
که از من خوفی نیست و از من اندیشه مکن که از جانب من بدی و ضرری بتو نخواهد رسید پس
طلحه بیعت کرد و مردم بیعت کردند و ایضا روایت کرده است که ابن عباس قسم یاد میکرد
که اول کسی که دست بدست علی زد برای بیعت طلحه بن عبد الله بود و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که طلحه و زبیر در منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام بیعت
کردند از روی رغبت بی جبر و کراهت و قریب باین مضمون روایت بشیر عاملی و روایت
حکیم بن جبیر و غیر ایشان و ایضا بسند معتبر از عکرمة بن عیسی روایت کرده است که طلحه و زبیر
بعد از بیعت چند روز نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین بتحقیق که دانستی
بسیاری و شدت خرج مدینه و کثرت عیال ما را و این عطا کفایت ما نمیکند حضرت فرمود
که میخواهید من چه کنم گفتند از این مال یعنی بیت المال آنقدر بما بده که ما را کفایت کند
فرمود این مال را از خرج مستحقین این مال طلب کنید پس اگر همه ایشان جمع کردند چیزی
از حقوق خود بشما دهند من مضایقه نخواهم نمود گفتند ما این را از خلق طلب نمیکنیم و ایشان
نیز بما نخواهند داد چیزی اگر از ایشان طلب کنیم حضرت فرمود والله که من سزاوارترم از آنکه
حق ایشان را بغیر ایشان ندهم پس آن دو ملعون از نزد حضرت بیرون رفتند و ایضا
شیخ مفید قدس سره روایت کرده است که چون مردم بآنحضرت بیعت کردند عبد الله بن عمر و سعد
بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و اسامة بن زید از بیعت آنحضرت تخلف کردند

پس

پس حضرت بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که شما با من بیعت کردید با آنچه بیعت کرده اید با آنها
که پیش از من بودند و اختیار در دست خلق است ما دامی که بیعت نکنند پس وقتی که بیعت کنند
برای ایشان اختیاری نیست و بر امام واجب است که عدالت کند و بر رعیت واجب است که تسلیم
نمایند و این بیعت عامه است هر کس از آن اعراض نماید از اسلام اعراض نموده است و بر سبیل
غیر اسلام رفتار کرده است و بیعت کردن شما با من بی تامل و مشورت نبود و امر من و امر
شما یکی نیست و من شما را از برای خدا میخواهم و شما مرا از برای نفسهای خود میخواهید
و بخدا قسم میخورم که من نصیحت میکنم برای دشمن و انصاف مینمایم از برای مظلوم بتحقیق
بمن رسیده است از سعد و ابن مسلمه و اسامه و عبد الله و حسان بن ثابت اموری که من آنرا
کراهت داشتم و حق میان من و ایشان حاکم است مؤلف گوید آنچه حضرت فرموده است
که پیش از بیعت اختیار دارند یعنی بنا بزعم شما که این امر مبتنی بر بیعت میدانید و ابن
شهرآشوب گفته است که در تواریخ گفته اند که اول کسی که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بیعت کرد طلحه بن عبد الله بود و دست او در جنگ احد ضربتی رسیده بود و بآن سبب شل
شده بود و دست آن ملعون که با حضرت بیعت کرد اعرابی را نظر بآن افتاد گفت ابتدای
این امر بدست شل شده است تمام نخواهد شد و بعد از او مردم بیعت کردند و گفته اند
که آن اعرابی عبید بن ذویب بود و بعضی گفته اند غرض آنحضرت که بطالبان بیعت کرده بود
که مرا واگذارید و غیر مرا طلب کنید نه آن بود که کاره از حق خود باشند بلکه برای آن بود
که میدانست که آن قوم طاقت عدالت ندارند و آخر نکث بیعت خواهند کرد و جمع کثیری

کشته خواهند شد باین سبب فرمود که اگر من وزیر باشم بهتر است از آنکه امیر باشم
زیرا که میدانست که ایشان توقع زیادتی از حضرت خواهند نمود و حضرت اجابت ایشان
نخواهد کرد بان سبب آنجناب ازین امر کاره بود والا که حق مال آنحضرت بود و این
امتناع آنحضرت در اول بیعت اتمام حجت بود بر ناکثان و اضراب ایشان و عامه و خاصه
روایت کرده اند که آنحضرت بعد از قتل عثمان و استقرار آنحضرت بر سر منبر خلافت [illegible]
خود خطبه خواند که مشتمل برین فقرات بود قَدْ طَلَعَ طالِعٌ وَلَمَعَ لامِعٌ وَلاحَ لائِحٌ وَاعْتَدَلَ مائِلٌ
وَاسْتَبْدَلَ اللهُ بِقَوْمٍ قَوْمًا وَانْتَظَرْنا الْغِيَرَ انْتِظارَ الْجَدْبِ الْمَطَرَ وَاِنَّمَا الْاَئِمَّةُ قُوّامُ اللهِ
عَلى خَلْقِهِ وَعُرَفائُهُ عَلى عِبادِهِ لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ اِلّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ وَلا يَدْخُلُ النّارَ اِلّا
مَنْ اَنْكَرَهُمْ وَاَنْكَرُوهُ یعنی آفتاب خلافت از افق ولایت طالع گردید و قمر امامت از برج حق
ساطع شد و کوکب امارت و رفالت و صایت درخشید و اموری که از منهاج حق میل بباطل کرده
بود معتدل و راست گردید و حق تعالی قومی را بقومی تبدیل نمود و روز حق را بدل روز باطل آورد
و ما منتظر تغییر و تغییر دولتهای باطل بودیم چنانکه مردم در سالهای قحط منتظر باران
رحمت می باشند و ائمه و پیشوایان دین از اهل بیت رسالت علیهم السلام قیام نمایندکانند
از جانب خدا بامور خلق او و شناسندکانند بر کل بندکان او و داخل بهشت نمیشود مگر
کسی که ایشانرا بشناسد و ایشان او را شناسند و داخل جهنم نمیشود مگر کسی
که منکر ایشان باشد و ایشان منکر او باشند و ایضا ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون مردم
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند مغیرة بن شعبه بنزد آن حضرت آمد و گفت معاویه را

والی

والی شام کردند آنهائی که پیش از تو بودند و تو نیز او را والی گردان تا آنکه سبب تفرق
مسلمانان نگردد پس بعد از آن اگر صلاح ندانسته باشی او را معزول گردان حضرت فرمود
ای مغیره آیا ضامن میشوی بقای عمر مرا از وقت تولیت تا خلع او و نمیخواهم که حق تعالی سوال کند
مرا از تولیت او بر دو مرد مسلمان هر چند که در یک شب باشد و من گمراهانرا یاور خود نخواهم
کردانید و طبری در تاریخ خود روایت کرده است که علی علیه السلام بخیبر رفته بود برای مالی که در آنجا
داشت و وقتی بمدینه برگشته بود که مردم عثمانرا محصور کرده بودند و مردم در خانه طلحه
جمع شده بودند پس عثمان کس بنزد آنحضرت فرستاد و از طلحه باو شکوه نمود حضرت فرمود
که من او را کفایت خواهم نمود از تو پس بخانه طلحه رفت در وقتی که مردم در خانه پر شده
بودند فرمود که ای طلحه این چه کاریست که بعثمان کردی طلحه گفت ای ابو الحسن دیگر
کار از اندازه گذشت پس حضرت بنزد بیت المال رفت و امر کرد که در آنرا بگشایند کلید را
نیافتند پس حضرت در را شکست و آن مالها را بمردم تفریق کرد و مردم از نزد طلحه متفرق
گردیدند و طلحه تنها ماند و عثمان ازین کار شاد شد و چون طلحه این حالت را دید بنزد
عثمان رفت و گفت ای امیر المؤمنین من اراده امری کرده بودم خدا میان من و آن امر
حایل شد و من تایب بنزد تو آمدم عثمان گفت بخدا که تو تایب بنزد من نیامده ولیکن مغلوب
بنزد من آمده و حق تعالی حساب خواهد کشید ای طلحه و ایضا طبری روایت کرده است
که عثمان از طلحه پنجاه هزار درهم طلب داشت پس روزی طلحه باو گفت که مال تو
حاضر شده آنرا بگیر عثمان گفت آن از برای تو باشد خرج کن برای مروت پس وقتی که عثمانرا

محاصره کردند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بطلحه فرمود که ترا قسم میدهم بخدا که دست از عثمان بر داری
گفت نه بخدا سوگند که نخواهد شد مگر آنکه بنی امیه حق مردم را رد کنند پس حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام بعد از آن فرمود که عجیب است از این صحبت یعنی طلحه که عثمان آنقدر مال باو بخشید است
و او بعثمان کرد آنچه کرد ابو مخنف از زید بن صوحان روایت کرده است که گفت حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام را در ذی قار دیدیم که عمامه سیاه بر سر داشت و خطبه باین مضمون میخواند حمد و سپاس از برای
خدا بر هر حال و در صبح و شام و گواهی میدهم که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و بدرستی
که محمد بنده برگزیده و رسول پسندیده اوست و او را فرستاده است برای رحمت عباد و حیات
بلاد در وقتی که زمین پر بود از فتنه و اهل آن مضطرب بودند و در اطراف زمین شیطان را
عبادت میکردند و ابلیس دشمن خدا عقاید باطله را در میان مردم شایع کرده بود پس
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله آتش آن گمرهیها را بنور هدایت فرو نشاند
و شرارهای آنها را با قامت حق خاموش کرد و بیخهای ضلالت را قلع نمود و امام هدایت
و پیغمبر برگزیده بود و اسرار الهی را ظاهر گردانید و رسالت الهی را رسانید پس حق تعالی
ببرکت او خلق خود را اصلاح نمود و راهها را ایمن نمود و خونها را حفظ فرمود و کینها
و حسدها را از سینهای مردم زایل نمود تا آنکه حق تعالی قبض روح اطهر او فرمود و محمود و پسندیده
بود پس مردم ابوبکر را خلیفه کردند و ابوبکر بعد از خود عمر را خلیفه گردانید پس بعد از آن
مردم عثمان را خلیفه کردند پس چون عثمان رفت پیوسته بنزد من آمدید برای بیعت من
گفتم که احتیاجی باین بیعت ندارم و داخل منزل خود شدم پس مرا بیرون آوردید و بزور جانب

هجوم

هجوم آوردید برای بیعت که گمان کردم که مرا خواهید کشت پس باین بیعت کردید و من شاد
و خوشحال باین بیعت نیستم و خداوند سبحانه میداند که من کراهت داشتم حکومت امت محمد صلی الله
علیه و آله را و بتحقیق شنیدم از آنحضرت که میفرمود که هیچ کس نیست که والی امر امت من گردد بعد از من مگر
آنکه روز قیامت او را بیاورند در حالتی که دستهای او را در گردن او غل کرده باشند در میان
خلق پس نامه اعمال او را بگشایند اگر عدالت کرده است نجات خواهد یافت و اگر جابر و ظالم
باشد فرو خواهد رفت پس همه شما جمع شدید برای بیعت و طلحه و زبیر باین بیعت کردند
من غدر و مکر را از روی ایشان و نقض بیعت را از چشمهای ایشان شناخته بودم پس
از من اذن عمره گرفتند و من بایشان اعلام کردم که شما اراده عمره ندارید پس بمکه رفتند و عایشه را
فریب دادند و جماعت اشقیا و اولاد زنا با ایشان موافقت کردند و ببصره رفتند و مسلمانان را
کشتند و اعمال شنایع را بجا آوردند و عجبا از طلحه و زبیر که منقاد ابوبکر و عمر شدند
و بر من سرکشی و طغیان مینمایند با آنکه میدانند که من کمتر از ایشان نیستم و اگر خواسته باشم
زیاده از این نیز میتوانم گفت و معویه در شام بایشان نامه نوشته بر فریب دادن ایشان و ایشان
آن نامه را از من کتمان نمودند و بیرون رفتند و بوهم ارذل ناس و اعراب انداختند که ایشان
طلب کنندگان خون عثمان اند و بخدا سوگند که ایشان از من منکری ندیدند و با من بعدالت
سلوک نکردند و ایشان عثمان را کشتند و خون او بایشان بسته است ای خوانندهای زیان
کاران بچه سبب اجابت شما کردند اشقیا در این دعوای باطل بخدا قسم که طلحه و زبیر از ضلالت
و گمراهی کور و کر شده اند و شیطان لشکر خود را برای ایشان جمع کرده است که ظلم و جور را

بوطن و نهایت آن رسانند و باطل را بحت آن قرار دهند پس دستهای مبارک خود را
بلند کرد و فرمود خداوندا طلحه و زبیر قطع صله من نمودند و بمن ظلم کردند و مردم را
تحریص بر عداوت من نمودند و بیعت مرا شکستند پس بگشا ای پروردگار من آنچه را
که ایشان بستند از امر باطل و بشکن آنچه را که ابرام نموده اند و هرگز ایشان را میامرز
و بدی افعال و شنیع اعمال ایشان را بایشان بنما ابو مخنف گفت پس مالک اشتر از جا
برخاست و گفت حمد از برای خداوندیست که منت گذاشت بر ما بقبول کردن حق و فضل
و احسان بما نمود یا امیر المؤمنین ما کلام ترا شنیدیم و بتحقیق یافتیم که تو پسر عم پیغمبر و داماد
و وصی اویی و اول کسی که تصدیق او کردی و با او نماز بجا آوردی و در همه غزوات او شاهد
با او حاضر شدی و از برای تو تفضیل است بر جمیع است پس هر که ترا متابعت کند نصیب خود را
از بهره اخروی کامل گردانیده است و از مهالک نجات یافته است و هر که نافرمانی تو کند
و از تو اعراض نماید هالک و هاویه است یا امیر المؤمنین قسم بجان خود یاد میکنم که امر طلحه
و زبیر باطل است و ایشان بر بیعت تو داخل شدند و بیرون رفتند از آن بی آنکه جوری
از تو ببینند و ایشان حکایه کردند که خون عثمان را طلب میکنند و باید که ایشان نفسهای
خود را منقاد گردانند برای قصاص زیرا که ایشان اول کسی بودند که مردم را تحریص کردند
بر کشتن عثمان و خدا را گواه میگیریم که اگر ایشان را داخل نکردند در بیعت تو که از آن بیرون
رفتند هر آینه ایشان را بعثمان ملحق خواهیم گردانید بدرستی که شمشیرهای ما در گردنهای
ما آویخته است برای جهاد و دلهای ما راغب است با آن و امروز بر همان عهدیم که در روز

یاری کردیم

یاری کردیم در یاری کردن حق پس بعد از این سخنان بر زمین نشست شیخ طوسی بسند معتبر
از عبد الرحمن بن ابی عمره انصاری روایت کرده است که چون خبر بیرون رفتن طلحه و زبیر
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید در میان مردم خطبه خواند و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد
و صلوات بر محمد و اهل بیت او علیهم السلام فرستاد بعد از آن فرمود که بمن رسیده است
که طلحه و زبیر عایشه را فریب داده اند برای نکث بیعت من از مکه بیرون رفتند و جماعت
از اشقیا با ایشان موافقت کردند ببهانه طلب خون عثمان با آنکه خود باعث آن بودند
و بیرون رفتند برای جدال خداوندا حفظ کن مسلمانان را از ضرر و فریب ایشان و ایشان را
بجزای عمل ایشان برسان آنگاه حضرت مردم را به بیرون رفتن ترغیب نمود برای جهاد
ایشان پس ابو مسعود بن عقبه بن عمرو برخاست و گفت یا امیر المؤمنین آنچه فوت میشود
ترا از نماز کردن در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و نشستن در میان قبر و منبر آنحضرت
بزرگتر است از آنچه تو امید داری از شام و عراق بتحقیق که عمر برای لشکر قادسیه سعد را
فرستاد و او را از آن کفایت نمود و حذیفة الیمان او را کفایت کرد بجنگ نهاوند و ابو موسی
او را کفایت نمود برای جنگ ششتر و خالد بن ولید او را کفایت نمود برای جنگ شام پس
اشعاری چند خواند و ساکت شد و قیس بن سعد گفت یا امیر المؤمنین احدی در روی زمین
نیست که محبوب‌تر باشد از تو و از آنکه در میان ما باشی زیرا که تو ستاره مائی که بآن هدایت
می‌یابیم و مفزع و پناه ماکه اگر ترا نیابیم تاریک میشود زمین و آسمان بر ما و لیکن بخدا سوگند
یاد میکنم که اگر معویه را بحال او بگذاری قصد گرفتن مصر خواهد کرد و در عراق طمع خواهد کرد جاهلی

انا اهل یمن هستند که طالب خون عثمان شدند بظن و گمان حکم میکنند و تابع هوا و نفسهای
خود هستند پس بیرون رو با اهل حجاز و عراق و امورا براو تنگ نما حضرت فرمود
ای قیس بخدا سوگند که نیکو گفتی سخن را و اختصار نمودی پس ام الفضل دختر حارث
نامه بحضرت نوشت که عایشه و طلحه و زبیر بجزم مخالفت تو از مکه بیرون رفتند
و چون حضرت عازم بیرون رفتن گردید و شنید که سعد و اسامة بن زید و محمد بن مسلمه
از بیرون رفتن تثاقل ورزیدند پس سعد لعین گفت که من شمشیر برهنه نمیکنم تا بدانم
که مؤمن کیست و اسامه بی سعادت گفت که من بگوینده لا اله الا الله جنگ نمیکنم با تو
مخالفت کردند از مکه بیرون رفتند و من با تو مخالفت نمیکنم در غیر این کار و محمد بن مسلمه
گفت که رسول صلی الله علیه و آله بمن گفت در وقتی که مسلمانان اختلاف کردند ملازم خانه
خود باش و عبد الله بن عمر خبیث بن خبیث نیز مخالفت کرد پس عمار بن یاسر رضی الله عنه
گفت که این جماعت را بگذار اما عبد الله پس آن ضعیف است و اما سعد پس او حسود است
و اما محمد بن مسلمه پس تو گناهی بنزد او نداری غیر آنکه جوب برادر او را کشتی یعنی در خیبر
پس عمار بمحمد بن مسلمه گفت که ما قتال خواهیم کرد با آن جماعتی که با حضرت جنگ کنند بخدا
سوگند که بهر جانب که علی علیه السلام رود من با او خواهم رفت پس کعب بن مالک انصاری
گفت اگر عثمان ظالم بود باین سبب کشته شد ما قبول میکنیم دعوت ترا الا انک ثم
در لزوم اطاعت تو پس مالک اشتر را مجابن خواست و حضرت او را تحریص بر قتال اهل زور
و شامیین در لزوم طاعت آنجناب نمود و حضرت از این کاره بود و در آن وقت صلاح ندانست

که متوجه

که متعرض آن جماعت گردد پس مالک اشتر با دو ملکو گفت یا امیر المؤمنین هر چند ما
از مهاجرین و انصار نیستیم و لکن الحال در میان ایشانیم و این بیعت بیعتی است عام بیرون
روندگان از آن عاصی اند و نکث کننده در آن مقصر است بدرستی که ادب ایشان امروز
بزبان است و فردا بشمشیر آنها که تثاقل در اطاعت تو ورزند مانند آنها نیستند
که با طاعت تو مسارعت نمایند و این جماعت ترا میخواهند برای نفسهای خود و تو
بخواه ایشان را برای خود حضرت فرمود که ای مالک تو مرا بگذار با ایشان آنگاه حضرت
متوجه آن اشقیا گردید و فرمود که اگر کسی که بیعت با ابوبکر و عمر و عثمان میکرد بعد
از آن نکث آن بیعت مینمود آیا حلال میدانستید قتال آن نکث کننده را گفتند
بلی فرمود پس چگونه راضی نمیگردید بقتال ناکثان بیعت من و حال آنکه شما با من بیعت
کرده اید گفتند ما ترا خطاکننده نمیدانیم ولیکن شک داریم در قتال گروهی که نماز میکنند
مالک گفت یا امیر المؤمنین مرا با این مخالفین بگذار حضرت فرمود دست از ایشان
بردار پس مالک از اطوار آن اشقیا غضبناک گردید و بیرون رفت و قیس بن سعید و مالک
اشتر ملاقات نمود با جماعتی از مهاجرین و انصار قیس را خطاب کرد که ای مالک هر چه را
که سینه تو بآن تنگی کند و تاب تحمل آن نداری آنرا از زبان بیرون مکن و چیزیرا که باید صبر در آن
نمود تو تعجیل در آن میکنی بدرستی که از آداب صبر است تسلیم نمودن و از آداب تعجیل آنست
که در آن تأمل نمایی و بدترین سخنان آنست که شبیه بعیب باشد و بدترین آنها آنست که
بر جهت باشد پس وقتی که ابتلا کردی سوال نما و وقتی که مامور کردی اطاعت کن و قبل از ابتلا

سواد مکه و پیش از قتل امیر خود را بهشت نیندازید بلد بهشتی که هست در فتنهای
ما آنچه دو فتنه تهست و صاحب خود را بهشت میندازند چون مالک این سخنان را شنید
در غضب شد پس انصار بنزد مالک رفتند و غضب او را فرو نشانیدند چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام اراده بیرون رفتن از مدینه نمود ابو ایوب خالد بن زید انصاری
که صاحب منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله بود از جا برخاست و گفت یا امیر المؤمنین اگر
اقامت نمائی در این بلد که محل هجرت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و قبر و منبر آن
حضرت است عرب ترا اطاعت کنند چنانکه اطاعت کردند آنها را که پیش از تو بودند
بهتر باشد و اگر ناچار هست ترا رفتن پس معذوری پس حضرت با او فرمود در آنکه معذور داشت
در رفتن و چون حضرت بیرون رفت شنید که طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند پس حضرت
مکث نمود تا آنکه لشکر آنحضرت جمع شدند آنگاه متوجه رفتن گردیدند و مسارعت در آن
مینمودند پس چون طلحه و زبیر از منزلی کوچ نمیکردند مگر آنکه حضرت در آن منزل فرود میآمد
حتی آنکه بذی قار رسیدند حضرت فرمود بخدا خوشم نمیآید که با این جماعت قلیل در برابر اعدا
روم پس حضرت امام حسن علیه السلام را با عمار بن یاسر و قیس بن سعید بکوفه فرستاد و نامه
باهل کوفه نوشت و ایشان را بجهاد طلبید پس چون ایشان بکوفه رسیدند حضرت امام حسن
علیه السلام در میان اهل کوفه خطبه خواند و حمد و ثنای الهی را بجا آورد بعد از آن حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را ذکر کرد و سابقه او را بیان نمود و بیعت مردم را برای او و مخالفت مخالفان را
ذکر نمود آنگاه نامه حضرت را برای ایشان خواند و حضرت در آن نامه نوشته بود

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد من خبر میدهم شما را از امر عثمان که شنیدن آن مانند
دیدن آن باشد بدرستی که مردم بر او طعن کردند و من مردی بودم از مهاجرین و او را
عتاب میکردم و بسیار ذکر نمیکردم عیب او را پس طلحه و زبیر سعی کردند در قتل او
و عایشه نیز غضبناک بود و مردم را تحریص بر قتل او مینمود پس مردم اطاعت ایشان
کردند و او را کشتند و چون مردم با من بیعت کردند بغیر کراهت و طلحه و زبیر اول کسی
بودند که با من بیعت کردند پس از من اذن گرفتند برای عمره بجا آوردن و غرض ایشان
عمره نبود پس نقض عهد نموده اند و اراده جنگ کرده اند و عایشه را از خانه بیرون
برده اند برای فتنه و بسوی بصره رفته اند و بصره را اختیار کرده اند و من بسوی
شما آمده ام و شما را اختیار کرده ام و قسم بجان خود یاد میکنم که شما مرا اجابت
نمیکنید بلکه اجابت خدا و رسول او میکنید در جهاد ایشان بتحقیق که فرستادم بسوی
شما حسن بن علی علیهم را و عمار بن یاسر و قیس بن سعد را پس اجابت نمائید ایشان را
و حول و قوتی نیست مگر بخدا پس وقتی که نامه حضرت خوانده شد بر مردم خطباء
کوفه شریح بن هانی و غیر او از جا برخاستند و گفتند بخدا سوگند که ما اراده داشتیم که
بمدینه رویم برای دانستن حال عثمان پس خدا خبر او را بما رسانیده است در خانهای ما
آنگاه اجابت کردند و گفتند ما راضی شدیم بامیر المؤمنین علیه السلام و امر او را اطاعت میکنیم
و از دعوت او تخلف نمینمائیم و بخدا قسم که اگر او ما را بنصرت خود نمیخواند هر آینه ما او را
نصرت میکردیم پس چون حضرت امام حسن علیه السلام سخن ایشان را شنید برخاست و گفت

ایها الناس امیر المؤمنین علیه السلام شما را برای آن خوانده است که شهر شما بزرگترین شهرهاست
وشما رؤسای عربید طلحه وزبیر بیعت او را شکستند وعایشه را با خود برده اند وزنان
عقلهای ایشان ضعیف است حق تعالی مردان را قیم وصاحب اختیار ایشان گردانیده و بخدا
قسم که اگر احدی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را یاری نکند امید دارم که جماعت مهاجرین و انصار
ونجبای خلق که با او هستند او را کافی باشند پس او را نصرت کنید برای خدا که خدا شما را
یاری کند آنگاه حضرت امام حسن علیه السلام نشست وعمار بن یاسر برخاست وگفت
ای اهل کوفه اگر شما غایب بودید بتحقیق که ما حاضر بودیم بدرستی که کشندۀ عثمان
عذر نمی طلبند زیرا که کتاب خدا را درمیان خود گذاشتند وبان احتجاج مینمایند
بر خصمان خود زنده میدارند آنچه را که کتاب خدا زنده دارد ومیکشند هر که کتاب
خدا حکم بکشتن او فرماید بدرستی که طلحه وزبیر اول کسی بودند که طعن بر عثمان
کردند واو را کشتند واول کسی بودند که با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند
چون از آنحضرت نا امید شدند نکث بیعت کردند پس اگر خلاف حق از او دیده باشند
واین فرزند رسول خداست که شما را تحریص برجهاد میکند پس او را اجابت کنید
خدا شما را یاری کند پس قیس بن سعد از جا برخاست وحمد وثنای الهی را بجا آورد
وگفت ایها الناس اگر ما خلافت را بشوری قرار میدادیم هر آینه علی علیه السلام بان سزاوارتر
بود از دیگران بسبب سابقه وعلم وهجرت او وهر که از قبول خلافت او ابا کند
قتل او حلال است طلحه وزبیر با او بیعت کردند واز روی حسد بیعت او را از خود

خلع

خلع کردند آنگاه خطباء اهل کوفه از جا برخاستند وباجابت مسارعت نمودند پس
ابو موسی لعین که یکی از دشمنان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود وآن ملعون درآنوقت حاکم
اهل کوفه بود وعثمانی بود برخاست وخطبه خواند ومردم را از جهاد واجابت حضرت منع نمود
وگفت سلاح جنگ را بگذارید ودست از قتال وجنگ بردارید خدا ما را منع کرد از کشتن
مؤمنان وخوردن مال ایشان بباطل وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده است
که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه بصره شد وبربذه رسید محمد بن جعفر ابن ابی طالب
ومحمد بن ابی بکر را با نامهٔ خود بسوی اهل کوفه فرستاد ابو مخنف روایت کرده است که چون علی
علیه السلام بربذه رسید هاشم بن عتبه ابن ابی وقاص را بسوی ابو موسی اشعری فرستاد وابو موسی
درآنوقت امیر اهل کوفه بود ونامه نوشت برای تحریص او بجهاد ونوشت که این نامه ایست از عبدالله
علی امیر المؤمنین علیه السلام بسوی عبدالله بن قیس اما بعد فرستادم بسوی تو هاشم بن عتبه را که آن
مسلمانان که در آنجا هستند ایشان را بخوانی به بیعت من وایشان را ترغیب نمائی بیاری من در جهاد
دشمنان من وآنها که نکث عهد من نمودند ودر اسلام احداث نمودند این حادثه عظیم را ابدان
بدرستیکه من والی نمیگردانم ترا بر شهری مگر آنکه معین من باشی در حق ویاور من باشی در این امر والسلام
محمد بن اسحق گفت چون محمد بن جعفر ومحمد بن ابی بکر بکوفه رفتند ومردم را بیاری حضرت دعوت
کردند ابو موسی لعین مردم را منع کرد پس ایشان بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برگشتند وگفته شتر را
بآنحضرت عرض کردند ابو مخنف روایت کرده است که هاشم بن عتبه چون بکوفه رسید ابو موسی را
طلبید وگفت اجابت کن آنچه را که بتو نوشته شده آن خبیث از اجابت امتناع نمود وهاشم را

مینمود پس هاشم عریضه بحضرت نوشت که ابوموسی اطاعت نمیکند و اظهار کینه و عداوت می نماید
و مرا تهدید میکند بزندان و قتل پس چون آن عریضه بحضرت رسید و آن نامه را محل بن خلیفه
از کوفه آورده بود و چون بنزد حضرت رسید بر آن امام زمان سلام کرد و گفت حمد از برای
خدائی که حق را بسوی اهل آن برگردانید و در موضعش گذاشت و قبحی از برای کاره آمد بخدا
سوگند که پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله را نیز کراهت داشتند و عداوت آنحضرت را اظهار
کردند و با او جنگ کردند پس حق تعالی کید و مکر دشمنان را با ایشان برگردانید و ضرر عداوت
کافران عاید خود کافران کردید یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که ما با تو جهاد میکنیم و ترا
در هر موطن یاری میکنیم از برای محافظت حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله در اهل بیت
او زیرا که امت او بعد از آنحضرت دشمنی اهل بیت او را ظاهر کردند پس حضرت امیرالمؤمنین
علیهم او را در مجلس در نزدیکی خود جا فرمود و سخن نیک در باب او فرمود و او نامه هاشم
را بحضرت از و سوال کرد از احوال مردم و احوال ابوموسی گفت یا امیرالمؤمنین من از ابوموسی
ایمن نیستم که مخالفت تو نماید اگر بیابد کسی را که یاری او نماید در این امر حضرت فرمود که بخدا
سوگند که او نزد من متهم و ناصح نبود و من خواستم که او را عزل نمایم از امارت مالک اشتر
از من سوال کرد که من او را با امارت بگذارم و گفت اهل کوفه از امارت او راضی اند پس او را
گذاشتم ابومخنف روایت کرده است که محل بن خلیفه دو روز بنزد حضرت آمد پس حضرت عبدالله
بن عباس و محمد بن ابی بکر را بسوی ابوموسی فرستاد و نامه نوشته بایشان داد باین مضمون
که این نامه ایست از عبدالله علی امیرالمؤمنین علیهم بسوی عبدالله بن قیس اما بعد ای پسر

جولا دندان گیرنده ذکر باید خود را اختیار کردی جهل و کفش و عصبیت بدرستیکه بخدا قسم که من
شنیدم که حق تعالی از اهل این امر نکو داشته است و نصیبی برای تو در آن مقرر نموده
بود است حق سبحانه و تعالی از آن امر منع نماید برای رد کردن تو امر مرا و افترا نمودن
برین بتحقیق فرستادم بسوی تو ابن عباس و ابن ابی بکر را پس شهر و اهل شهر را بایشان
واگذار و از امارت دور شو و اگر امتناع نمائی من ایشان را امر کردم که با تو جدال نمایند
و خدا هدایت نمیکند مکر کنندهٔ کافران پس وقتی که بر تو غالب کردند ترا پاره پاره کنند بر کسی سلام
باد که شکر کند نعمت را و وفا کند بیعت را و عمل کند برای امید عاقبت ابومخنف گفت چون ابن
عباس و ابن ابی بکر رفتند و مدتی شد خبری از ایشان نیامد که ایشان چه کردند حضرت
از ربذه کوچ کردند و در ذی قار نزول اجلال فرمودند پس حضرت امام حسن علیهم پسر خود را
با عمار بن یاسر و زید بن صوحان و قیس بن سعد بن عباده با نامه بسوی اهل کوفه فرستاد
و چون داخل کوفه شدند نامهٔ حضرت را برای ایشان خواندند و در آن نامه نوشته بود که این نامه
ایست از عبدالله علی امیرالمؤمنین علیهم بسوی مسلمانان اهل کوفه اما بعد من بیرون آمدم
از این بیرون آمدن یا ظالمم یا مظلوم یا بیرون آمدم از روی طغیان یا بیرون آمدم برای
دفع طاغیان که بر من طغیان نمودند پس بخدا قسم میدهم هر که را که این نامهٔ من بسوی او
رسد البته بسوی من آید پس من مظلومم مرا یاری کنید و اگر ظالمم مرا عتاب نمائید والسلام
پس چون حضرت امام حسن علیهم با عمار داخل کوفه شدند مردم بسوی ایشان جمع شدند
و حضرت امام حسن علیهم برخاست برای تحریص کردن مردم را بجهاد پس حمد خدا بجا آورد

وصلوات بر رسول او فرستاد آنگاه فرمود ایها الناس ما آمده ایم که شما را بخوانیم
بخدا و کتاب او و سنت رسول او و بسوی کسی که فقیه تر از همه مسلمانان و عادلتر
هم و افضل ایشانست و سزاوارتر به مردمانست با آنکه وفا به بیعت او باید نمود
و او آن کسیست که عاجز از تفسیر قرآن نیست و جاهل از سنت نیست و اوست صاحب
سوابق و صاحب قرابت قرابت دین و قرابت رحم و سبقت گرفته است همه خلق را
در جمیع فضایل و اوست که حق تعالی بسبب او رسول خود را کفایت نمود و مردم همه
رسول خدا را واگذاشتند و او حمایت نمود و با او دوستی کرد و با او نزدیکی نمود در وقتی
که خلق همه با آنحضرت دوری نمودند و نماز با او کرد در وقتی که مردم مشرک بودند
و با کافران جهاد کرد در وقتی که همه گریختند و بمیدان دشمنان رفت در وقتی که همه
دیگران از بیم جان پنهان شدند و تصدیق پیغمبر نمود در وقتی که دیگران تکذیب مینمودند
و علم در دست نگرفت در هیچ جنگ مگر آنکه حق تعالی به برکت او فتح نمود و سوابق او را
احدی درک ننمود و او از شما سوال میکند که او را نصرت نمایید و شما را بسوی حق دعوت
مینماید و طلب کرده که با ایشان جهاد دشمنان او روید و او را نصرت نمایید بر قومیکه نکث
بیعت کردند و اهل صلاح از اصحاب او را کشتند و عمال او را مثله کردند و بیت المال
او را غارت کردند پس بسوی او روید خدا شما را رحمت کند تا آنکه امر نمایید بمعروف
و نهی کنید از منکر و حاضر گردید در مقام صالحان و ابو مخنف از تمیم بن جذیم روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با عمار بن یاسر بکوفه رفتند برای خواندن

اهل

اهل کوفه بجهاد حضرت امام حسن علیه السلام در آویخت سن بود و چون بر پا استاد
برای خواندن نامه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام راوی گفت من برای کودکی او رقت کردم
و مردم همه نظر بر وی انداختند و میگفتند خداوندا زبان پسر دختر پیغمبر خود را گویا گردان
و آنحضرت پشت بستون داد بسبب ضعفی بیماری که داشت در آویخت و گفت حمد
از برای خداوند عزیز جبار واحد غفار کبیر متعال که داناست بر امرهای پنهان و آشکار
و آنچه پنهانست در شب و روز و شکر میکنم او را در بلا و نعما و در حال شدت و رخا
و گواهی میدهم که نیست خداوندی مگر خداوند یگانه واحد که شریکی برای او نیست و گواهی
میدهم که محمد بنده پسندیده و رسول حق فرستاده اوست منت گذاشت بر ما بسبب پیغمبری
او و مخصوص گردانید ما را برسالت او و فرو فرستاد بر پیغمبر خود وحی را و برگزیده است
او را بر جمیع خلق خود و فرستاده است او را برای رسالت بسوی انس و جن در وقتی
که مردم مشغول بعبادت بتان و اطاعت شیطان بودند و انکار حق میکردند پس
خدا صلوات فرستد بر او و آل او و جزا دهد او را بهترین جزاهای پیغمبران اما بعد پس
نمیگویم از برای شما مگر آنچه را که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام که خدا
هدایت کند امر او را و عزیز گرداند نصرت و یاری او را فرستاده است مرا بسوی
شما که بخوانم شما را بسوی حق و صواب و بسوی عمل کردن بکتاب خدا و جهاد
در راه خدا که سبب سرور و شادی شما است انشاء الله تعالی و بتحقیق که دانسته اید
که علی علیه السلام نماز کرد با رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که خلایق مشرک بودند و ده

سالکی تصدیق او نمود و در جمیع غزوات با او حاضر شد و از اجتهاد او در مرضات الهی
و رسول او و آثار نیکوئی او در اسلام بشما نیز رسیده است و پیوسته رسول خدا صلی الله
علیه و آله از او راضی بود تا آنکه بدست خود تغمیض او نمود و بتنهائی او را غسل داد و ملائکه
او را یاری کردند و فضل پسر عم او آب باو میداد و او را بقبر سپرد و او را وصیت
کرد باداء قرضها و وعدهای خود و غیر آن و این منتی از منتهای حق تعالی بود بر امیر المؤمنین
علیه السلام پس بخدا قسم که آنحضرت بعد از قتل عثمان مردم را به بیعت خود نخوانده است بلکه
مردم باو هجوم آوردند مانند شتران تشنه که بر آبی وارد گردند پس باو بیعت کردند
از روی طوع و رغبت آنگاه جماعتی نکث بیعت او کردند بی آنکه خلاف حقی از او ببینند
از روی حسد و بغی بر او پس بر شما باد ای بندگان خدا بتقوی و پرهیزکاری از حق
تعالی و جد و صبر کردن و استعانت جستن از باری تعالی و مساعدت نمودن با جابت امیر
المؤمنین علیه السلام و خدا آنکه داد را اولیاء و اهل طاعت خود را الهام نماید ما و شما را
بتقوی و پرهیزکاری و اعانت کند ما و شما را بر جهاد دشمنان خود و استغفار میکنم
خداوند عظیم را از برای خود و از برای شما پس حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فراغ
خطبه متوجه رحبه شد و منزلی در آنجا برای پدر بزرگوار خود حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام مهیا نمود و جابر گفت من بشیم راوی حدیث گفتم که حضرت امام حسن علیه السلام
با کودکی و حداثت سن چگونه طاقت ادای چنین خطبه داشت بشیم گفت آنچه از سخنان
آن شاهزاده از یاد من رفته بیشتر از آنست که ذکر کردم بتحقیق که بعضی از سخنان آنجناب

در یاد

در یاد من مانده است ابو مخنف گفت چون حضرت امام حسن علیه السلام از خطبه فارغ شد
عمار رضی الله عنه برخاست و خطبه خواند و مردم را تحریص بر جهاد نمود و چون ابو موسی
لعین خطبه ایشان را شنید بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و مردم را گفت دست از قتال
بردارند پس اختلاف اهل کوفه بحضرت رسید مالک اشتر را بکوفه فرستاد و مالک
ابو موسی را با ذلت تمام از کوفه بیرون کرد ابو مخنف گفت که چون حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بذی قار نازل شد عایشه بحفصه نامه نوشت اما بعد من خبر میدهم ترا
که علی علیه السلام بذی قار نازل شده و چون از لشکر ما را شنید ترسید و در آنجا مانده
پس او بمنزله اسب اشقر است که اگر پیش رود پی اش را میبرند و اگر پس رود ذبح میکنند
یعنی گردنش را میزنند چون حفصه ملعونه بر آن نامه مطلع شد زنان و کنیزان مغنیه را
طلب نمود و ایشان را امر کرد که غنا و خوانندگی کنند و دف زنند و در غنای خود
گویند ابیات چند را که مضمون آنها اینست چه خبر است چه خبر علی مانند است در سفر
اسب اشقر که اگر پیش رود پی پایش میبرند و اگر در عقب بماند میکشند پس زنان
منافقان و دختران زنا بنزد حفصه میرفتند و جمع میشدند و گوش باین غنا میدادند
پس چون این قصه بام کلثوم دختر امیر المؤمنین رسید چادر بر سر کرد و جامه خود را تغییر داد که او را
نشناسند و با جماعتی از زنان بر ایشان داخل شد آنگاه نقاب را از روی خود برداشت
حفصه خبیثه او را شناخت خجل گردید ام کلثوم باو فرمود که اگر امروز تو بر امیر المؤمنین
علیه السلام اظهار عداوت و غلبه میکنی پیش از این اظهار عداوت و غلبه بر برادر او حضرت رسول خدا

صلی الله علیه وآله نموده اید پس حق تعالی نازل نمود در شأن شما آنچه نازل نمود پس آن ملعونه
بام کلثوم گفت بس است خدا ترا رحمت کند آنگاه امر کرد که نامه عایشه را پاره کردند
وطلب توبیر نمود وشیخ مفید قدس سره روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیهم
در ربذه بود خبر بآنحضرت رسید که طلحه و زبیر حکیم بن جبله و جماعتی از شیعیان آن
حضرت را کشتند و عثمان بن حنیف را زدند و سبابجه خازن بیت المال را کشتند پس حضرت
باصحاب خود فرمود که خبر موحشی بما رسیده است و این بر ما بزرگست بدرستی که طلحه و زبیر
وارد بصره شده اند و بر عامل من زیادتی کرده اند عامل را بسیار زدند و نمیدانند که او زنده
است یا آنکه مرده است و بنده صالح حکیم بن جبله را با گروهی از صالحان مسلمانان بقتل
آورده اند و آن گروه وقایم بیعت خود نمودند و سبابجه خازن بیت المال مسلمانان را
اندوی سکر کشتند پس چون مردم این را شنیدند بسیار گریستند و حضرت امیر المؤمنین
علیهم دست حق پرست خود را بلند نمود و فرمود خداوندا تو بده بطلحه و زبیر جزای
ظالم فاجر مکر کننده را و در نهج البلاغه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
علیهم در بصره بانس بن مالک فرمود بسوی طلحه و زبیر برو و چیزی که از رسول خدا
صلی الله علیه وآله شنیدی در باب طلحه و زبیر و گمراهی ایشان بگو آن ملعون از نزد حضرت
رفت و برگشت و گفت من فراموش کردم و چیزی از آن در خاطر من نیست حضرت فرمود
که اگر دروغ گویی خدا ترا ابتلا کند به پیسی که عمامه آن را نپوشاند پس آن ملعون
بمرض پیسی مبتلا شد و همیشه از شرمندگی آن عیب مانند زنان نقاب بر روی خود

می انداخت

می انداخت الحمد لله که دشمنان حق همیشه از شرمندگی رسوا و خوار بوده اند و شیخ طوسی
رحمه الله روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیهم شنید نکث ناکثین و اهل
شکستن ایشان بیعت او را خطبه باین مضمون خواند و فرمود که خداوند صاحب جلال و اکرام
وقتی که حق تعالی خلق را آفرید برگزید نیکان ایشان را و اختیار نمود پسندیدگان از بندگان
خود را و ایشان را رسولان خود گردانید و کتاب و دین و شرع و فرایض خود را بر ایشان
نازل نمود و بخلق خود فرمود که اطاعت کنید خدا و رسول و اولی الامر از شما را و این اولو الامر
بودن مختص باهل بیت است پس شما باعقاب خود برگشته اید اکنون مرتد شده اید
و نقض امر و نکث بیعت نموده اید و بخدا چیزی ضرر نرسانیده اید بتحقیق که حق تعالی
شما را امر کرده است که رد نمایند امر را بسوی خدا و رسول او و بسوی اولو الامر
از شما که بعلم استنباط مینمایند هر چیز را و حق سبحانه و تعالی بشما فرمود وفا کنید
بعهد من وفا میکنم بعهد شما و از من بترسید یعنی شما وفا کنید در عهدی که
با من کرده اید در طاعت کردن من و من وفا میکنم بعهدی که با شما کردم بهشت را در ازای
آن چنانکه در روایت دیگر است پس فرمود بدرستی که اهل کتاب و حکمت و ایمان آل
ابراهیم اند و حق تعالی بیان کرده است از برای ایشان پس حسد بر ایشان بردند پس
خداوند جل ذکره فرمود که آیا حسد میبرند مردم بر آنها که حق تعالی عطا کرد ایشان را
از فضل خود بتحقیق که عطا کردیم ایشان را بر آل ابراهیم کتاب و حکمت و ملک عظیم پس
بعضی از مردم ایمان آوردند باین و بعضی منع کردند و کافیست منع کننده کان را جهنم

وآتش افروخته آن پس ما آل ابراهیم هستیم بتحقیق که حسد ما را بردند و اول کسی که
حسد برده شد آدم بود که حق تعالی او را بدست قدرت خود خلق کرده است و از روح
خود باو دمید و ملائکه را امر بسجده او نمود و اسماء را تعلیم او فرمود و او را بر عالمیان برگزید
پس شیطان حسد او را برد و از گمراهان گردید پس بعد از آن قابیل حسد هابیل را برد و او را
کشت و از زیان کاران گردید و حضرت نوح علیه السلام را قوم او حسد بردند و از روی حسد
گفتند که این نیست مگر بشری مثل شما میخورد از آنچه شما میخورید و میآشامد آنچه شما می آشامید
و اگر شما اطاعت کنید بشری مثل خود را هر آینه شما از زیانکارانید و از برای خداست اختیار
اختیار میکند آنچه را که میخواهد و مخصوص میگرداند برحمت خود هر کرا که میخواهد عطا
میکند حکمت و علم را بهر که میخواهد پس بعد از آن رجس را از ما برداشت و ماییم حسد برده شدگان
چنانکه آبای ما را حسد برده اند بدرستی که حق تعالی فرموده اولی مردمان بابراهیم آنکسانند
که او را متابعت کنند و این پیغمبر گرامی فرمود صاحبان رحم بعضی از ایشان اولی اند از بعضی دیگر
در کتاب خدا و ماییم صاحبان رحمی که کعبه را ارث بردیم و ماییم آل ابراهیم آیا اعراض مینمایید
از ملة ابراهیم بتحقیق که حق تعالی در باب او فرموده فمن تبعنی فانه منی یعنی حضرت ابراهیم علیهم
فرموده هر که مرا متابعت کند او از من است پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای قوم من
شما را میخوانم بسوی خدا و رسول او و بسوی کتاب او و بسوی ولی امر او و بسوی وصی
پیغمبر او و وارث او و بعد از وی پس اجابت کنید از برای ما و متابعت کنید آل ابراهیم را و اقتدا
نمایید بدرستی که این اطاعت کرده شما را با آل ابراهیم فرض و واجب است و ماییم که حق تعالی

ما را

ما را فائده های بندگان خود گردانید چنانچه حضرت ابراهیم علیه السلام این دعا کرد
برای فرزندان خود آیا انتقام میکشید از ما مگر چیزی از ما دیده اید غیر آنکه
ما ایمان آورده ایم بخدا با آنچه بر ما نازل شد پس از ما متفرق مگردید که گمراه خواهید
شد و خدا بر شما گواه است و بتحقیق که من شما را انذار نمودم و بطاعت خود خواندم
برشد و صلاح شما را بیاد شما دادم و شما خود میدانید و ایضا شیخ طبرسی رحمه الله
از ابن عباس روایت کرده است که گفت نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته
بودم در وقتی که طلحه و زبیر اذن عمره از آنحضرت گرفته بودند حضرت ابا نمود
و ایشانرا اذن نداد و فرمود که شما عمره بجا آورده اید پس باب دیگر سخن خود را
اعاده نمودند و طلب اذن کردند حضرت ایشانرا اذن داد آنگاه بسوی من التفات
نمود و فرمود بخدا قسم که ایشان اراده عمره ندارند عرض کردم پس اذن مده ایشانرا
حضرت ایشانرا برگردانید و فرمود قسم بخدا که شما اراده عمره ندارید بلکه غرض
شما نکث بیعت و اختلاف امت است پس آن دو ملعون مکرر قسم یاد کردند که نکث
بیعت نکنند پس حضرت ایشانرا اذن داد آنگاه بمن التفات فرمود و فرمود والله
که ایشان اراده عمره ندارند عرض کردم پس چرا اذن دادی ایشانرا فرمود که بخدا
قسم خوردند برای من پس آن دو خبیث بسوی مکه رفتند و بر عایشه داخل شدند
و او را با خود متفق گردانیدند تا آنکه او را از مکه بیرون بردند و ایضا روایت کرده اند
که حضرت بعد از رفتن طلحه و زبیر خطبه خواند و در آخر خطبه فرمود که طلحه و زبیر

بر بینه پروردگار خود هستم و شکی در امر خود ندارم ایها الناس بدرستی که موت
اقامت کنندگان را درک میکند و گریزنده از او نخواهد گذشت و مرگ را علاجی
نیست هر که نمیرد کشته خواهد شد بدرستی که بهترین مردنها کشته شدن است
قسم بآنکسی که جان علی بن ابی طالب در قبضهٔ قدرت اوست که هر آینه هزار
ضربت از شمشیر خوردن بر من سهلتر است از مردن بر فراش یا عجباه از طلحه که مردم را بر عثمان شورانیده است تا آنکه کشته شد
آنگاه از روی طمع و رغبت با من بیعت نمود پس بعد از آن نکث بیعت من نمود با آنکه
دانست که عثمان ظالم بود و اکنون آمده است و گمان میکند که طلب خون عثمان
میکند و بخدا قسم که او نکرده است در عثمان یکی از سه چیز را اگر عثمان ظالم بود
چنانکه چنین گمان کرده بود وقتی که او را محاصره کرده بودند و مردم را بر قتل او
گماشته بود پس اگر چنین است سزاوار است از برای او که کشندگان او را در همان حال
اعانت و یاری کند و مضرت کنندگان او را واگذارد و اعانت نکند و اگر عثمان
در آنحال مظلوم بود سزاوار بود که او در آنوقت با عثمان باشد و او را یاری کند
و اگر شک داشت در ظالم بودن و مظلوم بودن او پس سزاوار بود از برای او که از او
دوری کند و ملازم خانه خود گردد و حال آنکه او هیچیک ازین خصلتها نکرد و او
بنزد من آمد و با من بیعت کرد پس بعد از آن نکث بیعت کرد خداوندا او را بگیر
و مهلت مده خداوندا زبیر قطع رحم من کرد و بیعت مرا شکست کفایت نما شر
او را از من بهر نحو که خواهی و ایضا شیخ طوسی و شیخ مفید رحمهما الله بسند معتبر از جابر

بامن بیعت کردند بعد از آن اذن عمره گرفتند والله که من میدانستم که ایشان
مکرها خواهند کرد پس من عهد بیعت را بر ایشان تجدید نمودم و فرمودم که حیله
بامت نکنند و ایشان بامن عهد کردند که نکث بیعت و نقض عهد ننمایند پس
وفا بآن نکردند و من عجب دارم از انقیاد ایشان برای ابوبکر و عمر و مخالفت
من کردند و حال آنکه من کمتر از ایشان نیستم و اگر خواسته باشم که بگویم زیاده
ازین هر آینه خواهم گفت خداوندا تو غضب کن بر ایشان برای آنچه کردند و مرا بر ایشان
ظفر بخش و ایضا روایت کرده است که آنحضرت فرمود که طلحه و زبیر از اهل بیت
و قرابت رسول پیغمبر نیستند با آنکه رایی اختیار کنند که خلاف ما در آن باشد بدرستی که حق تعالی
حق ما را بسوی ما برگردانید بعد از حبس کردن ما پس صبر نکردند یکسال و نه یک ماه
حتی آنکه برجستند برای گرفتن حق ما مانند گذشتگان برای متفرق گردانیدن
جماعت مسلمانان ازین پس نفرین بر ایشان فرمودند و شیخ طوسی علیه الرحمه بسند
معتبر روایت کرده است که چون رسولان امیر المؤمنین علیه السلام از نزد طلحه و زبیر و عایشه
برگشتند و گفتند که ایشان راضی نمیگردند مگر بجنگ پس حضرت برخاست و حمد
و ثنای الهی بجا آورد و صلوات بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله فرستاد و فرمود
که من اهتمام و سعی نمودم باین قوم که دست از جنگ بردارند و ایشان را توبیخ کردم
بنکث بیعت و بغی و سرکشی ایشان را با ایشان شناسانیدم پس اجابت نکردند
و بنزد من فرستادند که با من جنگ کنند وای بر ایشان من از جنگ کردن سیر شدم

تهدیدم

بن یزید جعفی روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود
حدیث کرد مرا پدرم از جدم که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه بیرون رفت
برای ناکثین بصره در ربذه نزول اجلال فرمود و چون از ربذه حرکت کرد عبد الله بن
خلیفه طائی آنحضرت را ملاقات کرد حضرت در منزلی فرود آمد که آنرا فائد میگفتند
چون عبد الله بن خلیفه را حضرت نزد خود طلبید عبد الله گفت حمد از برای خداوندی
که حق را بسوی اهل آن برگردانید و آنرا در جایش گذاشت خواه آنکه مردم از این
کاره باشند یا شاد باشند و بخدا قسم که ایشان رسالت محمد صلی الله علیه و آله را کاره
بودند و با او دشمنی نمودند و جنگ کردند پس حق تعالی ضرر کید و عداوت ایشانرا
با ایشان برگردانید و بخدا قسم که ما با تو جهاد میکنیم در هر موطن و ترا یاری میکنیم
از برای محافظت کردن حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
اورا گرامی داشت و در پهلوی خود نشانید و احوال اهل کوفه را از او پرسید پس احوال
ابو موسی اشعری را از او سؤال کرد گفت بخدا سوگند که من از او ایمن نیستم و اگر یاری
یابد مخالفت تو خواهد کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و الله او در نزد من نه ناصح
و امین نبود و آنها که پیش از من بودند او را والی گردانیدند و من خواستم که او را عزل
نمایم مالک اشتر از من سؤال کرد که من او را بامارت بگذارم پس من از روی کراهت
او را گذاشتم پس حضرت با عبد الله مشغول سخن بود که ناگاه از جانب طی سیاهی
بسیار نمودار شد حضرت فرمود نظر کنید باین سیاهی ببینید که چه چیز است پس جمعی

از سواد

از سواد ها بآن جانب رفتند و بعد از اندک زمانی برگشتند عرض کردند که اینها جماعتی اند
از طی که بعضی از ایشان گوسفند و شتر و اسب آورده اند بسوی تو و بعضی از ایشان
بیاری شما آمده اند که با دشمنان تو جهاد کنند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود خدا گروه طی را
جزای خیر دهد و خدا جهاد کننده گانرا تفضیل داده بر غیر ایشان باجر عظیم پس چون نزد
حضرت رسیدند بر آنجناب سلام کردند عبد الله بن خلیفه گفت بخدا قسم که مرا شاد کرد
آنچه دیدیم از جماعت طی و حسن هیأت ایشان و چون تکلم کردند پس بخدا قسم که چشم من
روشن شد از کلام ایشان خطیبی بلیغ تر از خطیب ایشان ندیدیم و عدی بن
حاتم طائی برخاست و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و گفت اما بعد بدرستی که من مسلمان
شدم در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و در عهد آنحضرت ادای زکوة نمودم و اراده
کردم با این کارهای خود آنچه را که نزد خداست از حسن ثواب بر همین کارها و بتحقیق بما رسید
که مردانی چند از اهل مکه نکث بیعت تو نمودند و از روی ستم و ظلم مخالفت تو کردند
یا امیر المؤمنین پس آمدیم برای آنکه نصرت نماییم ترا در حق و ما در خدمت تو استاده ایم
پس امر کن ما را با آنچه میخواهی پس ابیاتی چند در یاری کردن حضرت و حقیقت آنجناب خواند
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای گروه طی خدا شما را از جانب اسلام و اهل آن جزای خیر
دهد بتحقیق که اسلام آوردید از روی طوع و رغبت و با اهل رده مقاتله کردید و قصد
نصرت مسلمانان نموده اید پس سعد بن عبید بحتری از بنی بحتر برخاست و گفت یا امیر
المؤمنین بدرستی که بعضی از مردم هستند که قادرند که بیان کنند بزبان خود آنچه را که در دل

ایشان هست و بعضی دیگر از مردم هستند که قادر نیستند که بیان کنند بزبان خود آنچه را
که در دل ایشان هست و اگر سعی نمایند براه شناختن و اگر ساکت گردد دلش بدرد خواهد
آمد بخدا قسم که من آنچه در نفس منست قادر نیستم که آنرا بزبان ادا کنم ولیکن با این حال جهد
میکنم که بیان کنم آنرا و خداوند عالم صاحب توفیق است بدرستی که من نصیحت میکنم از برای
تو در آشکار و نهان و با دشمنان تو جنگ میکنم در هر موطن و حق را از برای تو میدانم نه از برای
آنهایی که پیش از تو بودند و نه احدی از آنها که اهل این زمان تو هستند از برای فضیلتی که تو
در اسلام داری و قرابتی که با رسول خدا داری و هرگز از تو مفارقت نمیکنم تا آنکه ظفر یابی یا آنکه
در پیش روی تو مرا اجل در رسد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود که خدا رحمت کند
ترا بتحقیق که ادا کرد زبان تو آنچه را که در دل تو بود از برای من و سؤال میکنم که حق تعالی روزی
گرداند ترا عافیت و ثواب ترا بهشت قرار دهد و جماعتی از ایشان غیر این دو نفر نیز سخنان
گفتند و من حفظ نکردم مگر سخنان این دو نفر را پس حضرت امیر علیه السلام از آن منزل کوچ
کرد و ششصد کس از طایفه طی متابعت آنحضرت کردند پس هزار و سیصد کس عدد لشکر
آنحضرت بود و ایضا شیخین مذکور رحمه الله بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده اند که گفت
مردی از بنی تمیم خبر داد مرا و گفت که با علی بن ابی طالب علیه السلام بودیم در ذی قار و ما چنین گمان
میکردیم که دشمنان ما ما را خواهند برد پس از آنحضرت شنیدیم میفرمود بخدا قسم که ما غالب خواهیم
شد برین فرقه و البته این دو مرد را خواهیم کشت یعنی طلحه و زبیر را و هر آینه ما عسکر ایشان را
غارت خواهیم کرد و تمیمی گفت من بنزد عبد الله بن عباس رفتم و گفتم آیا نمی بینی پسر عم خود را

که چه میگوید

که چه میگوید ابن عباس گفت تعجیل مکن تا ببینیم که آخر چه خواهد شد پس چون قضیه بصره منقضی
شد من بنزد ابن عباس رفتم و گفتم می بینم که پسر عم تو راست گفت ابن عباس گفت وای بر تو
ما اصحاب محمد صلی الله علیه و آله یکدیگر را حدیث میکردیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله هشتاد عهد باو
سپرده است که با احدی نسپرده است شاید این یکی از آنها بوده است و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب سائل یهودی که خصال اوصیا از آنحضرت
سؤال کرده چنین فرموده بود اما هفتم ای برادر یهودی آنست که بیعت کنندگان از برای من
چون قطع کردند خلافت مرا آنگاه گشتند و آن زن را با خود برداشتند لعنهم الله یعنی عایشه را و حال آنکه من
صاحب اختیار او بودم در آنوقت و وصیت او را این کرده بودند پس او را بر شتر سوار کردند
و بیابانها و صحراها را طی کردند و سگهای حوأب براو فریاد کردند و علامتهای ندامت و پشیمانی
در هر ساعت برای ایشان ظاهر میشد و با جماعتی اتفاق کردند که مرتبه اول در حیات پیغمبر
صلی الله علیه و آله با من بیعت کرده بودند تا آنکه ببلده رسیدند که اهل آن ملعونند دستهای
ایشان کوتاه است و ریشهای ایشان دراز است و عقلهای ایشان کم است و رایهای ایشان
ضعیف است و ایشان همسایگان اهل بدو و ساکنان اهل بحرند پس آن اشقیا اهل آن بلده را
بیاری خواندند و ایشان را از خانهای خود بیرون آوردند پس آن جماعت بیاری ایشان شمشیر
میزدند بغیر علم و تیر می انداختند بغیر فهم پس مبتلا شدم در باب ایشان میان دو تکلیف
که هر دو مکروه من بودند اگر از جنگ ایشان باز ایستم برنمیگردند و قبول نمی نمایند اگر جنگ کنم
داخل میشوم در چیزی که کاره بودم از آن که یعنی از کشته شدن مسلمانان لشکر آنحضرت پس مقدم

داشتم بر ایشان حجت و عذرها را انداختم و خواندم آن زن را یعنی عایشه را که برگردد بخانه خود
و آنهائی که او را آورده اند برگردند از آن عمل و وفا نمایند به بیعت من و ترک کنند نقض
عهد خدای عز و جل را که در باب من کرده است هر چند که با ایشان احتجاج و مناظره کردم
فایده نبخشید پس مرتکب شدم در باب ایشان آنچه را که سبب صرف و فنا و قتل ایشان بود
و این را از روی اضطرار کردم زیرا که اگر ایشان را ببغی ایشان میگذاشتم هر آینه سهیم ایشان
بودم در ظلم های ایشان از ریختن خونها و کشتن رعایا و تحکم از ناقص العقل مانند اهل
روم و سبا و امتهای گذشته پس بعد از ارسال رسولان و اتمام حجج با ایشان جهاد کردم
و شد آنچه را که حق تعالی دانست از من و ایشان و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آیه شریفه وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ
الْخِيَاطِ در شان طلحه و زبیر و جمیع اهل جمل نازل شده است یعنی آن گروه داخل بهشت
نمیشوند حتی آنکه شتر داخل سوراخ سوزن شود و این امریست محال و دخول بهشت برای
آن کافران بدین منوال است و در تفسیر قول حق تعالی ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ
نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا روایت کرده است که قصد
نکرده است حق سبحانه و تعالی از لفظ فَخَانَتَاهُمَا مگر عایشه و زنا را بتحقیق که اقامه حد خواهد
شد بر فلانه یعنی عایشه آنچه کرد در راه بصره زیرا که طلحه لعین بنزد او میرفت از برای آنکه
وقتی که خواستند متوجه بصره گردند طلحه بعایشه گفت حلال نیست از برای تو که بغیر محرم
بیرون آیی پس عایشه نفس خود را بطلحه تزویج نمود مؤلف گوید این روایت شاذ است محتاج

اصول

اصول هر چند که این امر در ضمیر طلحه خبیث بود و اطوار ناپسندیده آن ملعون دلالت بر این
امر میکرد ولیکن وقوع امثال این افعال بعید است عقلا و نقلا و عرفا و عادة و ترک
تعرض امثال این اولی است و ایضا روایت کرده است که چون حق تعالی نازل کرد که النَّبِيُّ
أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ را تا آخر یعنی پیغمبر اولی است
از مؤمنان از جانهای ایشان و زنان او مادران مؤمنان شد پس چون حق تعالی حرام کرده
زنان پیغمبر را بر مسلمانان طلحه لعین غضب کرد و گفت محمد زنان خود را بر ما حرام میکند
و زنان ما را میگیرد اگر خدا محمد را بمیراند ما زنان او را میگیریم چنانکه او زنان ما را
گرفته است پس حق تعالی آیه وَمَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُوا رَسُولَ اللهِ وَلَا أَن تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ
مِن بَعْدِهِ أَبَدًا یعنی از برای شما نیست که آزار کنید رسول خدا را و از برای شما نیست
که نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نامه بشیعیان نوشت و در آن نامه خروج عایشه را بسوی بصره ذکر کرد و بزرگی
گناه طلحه و زبیر را یاد کرد و فرمود کدام خطا بزرگتر است از آنچه ایشان کردند و حرم
رسول خدا را از خانه او بیرون بردند و خود کشف حجاب او نمودند و زنان خود را در خانهای
خود گذاشتند و با خدا و رسول او انصاف ننمودند و در افعال ایشان سه خصلت است بغی
نکث و مکر حق تعالی فرمود يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَىٰ أَنفُسِكُم یعنی ای گروه مردمان ضرر
بغی و سرکشی بر شماست و فرمود وَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ یعنی هر که نکث بیعت کند
ضرر آن بنفس خود عاید گردد و فرمود وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ یعنی ضرر مکر بغیر نرسد مگر

باهل آن که مستحق اند و در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که عایشه گفت
که مردی را حاضر نمایید که عداوت بسیار با علی علیه السلام داشته باشد که من برسالت بنزد او بفرستم
پس مردی را حاضر کردند عایشه باو نظر کرد و گفت چه مقدار است عداوت تو بر علی بن ابی طالب
علیه السلام آن مرد گفت که من آرزو میکنم از پروردگار خود که او و اصحاب او را بشمشیر خود بکشم
و خونهای ایشان را بریزم عایشه گفت این نامه مرا بگیر و بسوی علی علیه السلام ببر و اگر او را بیابی
در وقتی که در راه است خواهی دید او را که بر استر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار است
و کمان آنحضرت را بخود حمایل کرده و کنانه را بقاش زین آویخته و اصحاب او را مانند مرغان
در عقب او صف زده اند خواهی یافت پس نامه مرا باو میدهی و اگر ترا تکلیف کند بطعام و شراب
خود پس مخور از آنها چیزی که در آنها سحر است پس آمد گفت من حضرت را ملاقات کردم در وقتی
که سوار بود و نامه را باو دادم حضرت سر نامه را گشود و آنرا خواند و فرمود که بمنزل ما بیا و از طعام
ما و شراب ما تناول نما و جواب نامه را بنویسیم آمد گفت بخدا قسم که این نخواهد شد پس حضرت
نظر براو انداخت و اصحاب آن جناب در اطراف آنحضرت حلقه زدند آنگاه فرمود اگر خبر دهم که
عایشه آنچه بتو گفته است تصدیق من خواهی کرد گفتم بلی فرمود ترا قسم میدهم که عایشه نگفت
که مردی را برای من حاضر نمایید که عداوت بسیار با علی بن ابی طالب داشته باشد پس ترا بنزد او
بردند و از تو پرسید که چه مقدار است عداوت تو با علی تو گفتی من بسیار آرزو میکنم از پروردگار
خود که او و اصحاب او در دست من باشند و من بشمشیر خود خونهای ایشان را بریزم آمد گفت
بلی خداوندا تو میدانی که چنین بود پس حضرت فرمود که ترا بخدا سوگند میدهم آیا نگفت بتو که بگیر این

نامهٔ

نامهٔ مرا و بسوی او ببر که ساکن باشد در جایی یا آنکه در راه باشد و اگر او را در راه یعنی
خواهی دید او را که بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار است و کمان آنحضرت را بخود
حمایل کرده است و کنانه او را بر قاش زین آویخته است و اصحاب او در عقب او مانند
مرغان صف زده خواهی یافت گفت بلی خداوندا چنین است فرمود ترا بخدا سوگند میدهم
آیا نگفت بتو که اگر ترا بگوید که نزد ما طعام و آب تناول نما تو چیزی از آنها را مخور که در آنها
سحر است گفت بلی خدا میداند که چنین بود فرمود اکنون پیغام مرا باو میرسانی گفت بلی من
وقتی که بنزد تو می آمدم کسی را در زمین از تو دشمن تر نمیدانستم و الحال کسی را در روی
زمین از تو بیشتر دوست ندارم و امر نما مرا بهرچه که میخواهی فرمود برگرد بسوی عایشه
با این نامه من و باو بگو که تو اطاعت خدا و رسول او نکردی زیرا که حق تعالی ترا امر کرده است
که ملازم خانه خود باشی و تو از خانه بیرون آمدی و در میان عساکر میروی و بطلحه و زبیر
بگو که شما با خدا و رسول او انصاف نکردید که زنان خود را در خانهای خود گذاشته اید
و زن حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بیرون آورده اید پس آمد بنزد عایشه رفت و نامه
حضرت را بنزد او انداخت و سخنان حضرت را با ایشان گفت و بنزد حضرت برگشت و در یاری
آنحضرت در صفین کشته شد پس عایشه ملعونه گفت ما هیچ کس را بنزد علی علیه السلام نمیفرستیم
مگر آنکه او آنکس را بر ما فاسد میگرداند و شیخ مفید قدس سره روایت کرده است که
چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شنید که عایشه و طلحه و زبیر از مکه متوجه بصره شدند
برای مخالفت آنجناب حمد و ثنای الهی بجا آورد و بعد از آن فرمود که عایشه و طلحه و زبیر

هریک از ایشان ادعای خلافت مینمایند طلحه ادعای خلافت مینماید برای آنکه پسر
عم عایشه است و زبیر ادعای خلافت مینماید برای آنکه داماد پدر عایشه است زیرا
که اسما دختر ابوبکر را زبیر تزویج نموده بود و الله که اگر طلحه و زبیر بیابند آنچه را که
اراده دارند هرآینه زبیر گردن طلحه را خواهد زد و طلحه گردن زبیر را خواهد زد و هریک
از ایشان دعوای سلطنت برای خود خواهند کرد و بخدا قسم یاد میکنم که زن شتر سوار
یعنی عایشه از هیچ منزلی نمیگذرد مگر بمعصیت و نافرمانی الهی تا آنکه خود و آنها را
که با او میند بورد هلاکت رسانند که ثلث ایشان کشته گردند و ثلث ایشان فرار نمایند
و ثلث ایشان برگردند و الله که طلحه و زبیر میدانند که ایشان مخطی و جاهلند و بسا عالمی
که جهل او را میکشد و علم او او را نفع نمیدهد و الله سگهای حوأب بر روی عایشه فریاد
خواهند کرد آیا عبرت گیرنده هست که عبرت گیرد و فکر کننده هست که فکر کند بتحقیق
که گروه طاغیه برخاستند و کجایند نیکوکاران و ایضا روایت کرده است که چون حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه بصره شد برای جهاد ناکثین و چون بربذه رسید جمعی از حاجیان
آمدند و خواستند که کلام آن امام را استماع نمایند آنجناب در آنوقت در خیمه
بود ابن عباس گفت که من در آنوقت بنزد حضرت رفتم دیدم که آنسرور نعلین خود را پینه
میکند پس بآنحضرت عرض کردم که اگر بیرون می آیی برای اصلاح احوال ما که ما محتاج
تریم از آنچه آنرا اصلاح مینمایی یعنی کفش حضرت بمن سخنی نگفت تا آنکه از اصلاح نعل
خود فارغ گردید پس نعلها را با لنگه دیگر ضم نمود و فرمود که اینها را قیمت کن عرض کردم که این

مالیه

مالیت قیمت ندارد فرمود هر قدر که مالیت دارد بگو عرض کردم که کمتر از درهم فرمود بخدا قسم
که این دو نعل محبوب تر و بهتر است بسوی من از این حکومت و امارت مگر آنکه حقی را
اقامه نمایم یا آنکه باطلی را دفع کنم عرض کردم که حاجیان جمع شده اند که کلام شما را بشنوند
پس اذن بده که از جانب تو سخن بگویم اگر نیکو گفتم از تست و اگر نیکو نگفتم از من است
فرمود که نه من خود تکلم میکنم پس دست حق پرست خود را بر سینه من زد آنگاه برخاست
و جامه آنحضرت را چسبیدم و گفتم ترا قسم میدهم بخدا و رحم فرمود چیزی از من سوال مکن
یعنی خواست که حضرت تکلم کردن با حاجیان را باو واگذارد و حضرت چنین صلاح ندانست و
صلاح ندانست و مضایقه فرمود پس حضرت بیرون آمد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و بعد
از آن فرمود که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برسالت فرستاد در وقتی که کسی در میان عرب کتابی
نمیخواند و ادعای پیغمبری نمیکرد پس مردم را بجانب نجاتگاه ایشان کشید و بخدا قسم که من
پیوسته متمسک بطریق نجات بودم هرگز تغییر و تبدیلی نکردم و خیانتی ننمودم پس مرا با
قریش چه نسبت و بخدا سوگند که من قتال با ایشان کردم در وقتی که ایشان کافر بودند و هرآینه
جنگ خواهم کرد با ایشان در حال افتتان و امتحان و بدرستی که این رفتن من عهدی است از خدا
و رسول او که با من کرده اند و بخدا قسم که باطل را خواهم شکافت و حق خالص را از آن بیرون
خواهم آورد و قریش نزاعی با ما ندارند مگر آنکه خدا ما را بر ایشان اختیار نمود و ما ایشان را
در حیز خود داخل کردیم و ایضا بسند معتبر از سلمه بن کهیل روایت کرده است که چون اهل کوفه
در ذی قار بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام ملاقات نمودند حضرت ایشان را تکریم نمود پس اهل

کوفه گفتند حمد از برای خداوندی که ما را مخصوص گردانید بجهاد تو و گواهی داشت
بنصرت تو حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود
که ای اهل کوفه شما گرامی ترین مسلمانانید و عادلترین ایشانید در سنت و فاضل ترین
مردمانید در بهره اسلام و بهترین سوارانید در عرب و شدیدترین عربانید در دوستی
داشتن پیغمبر و اهل بیت او و من نزد شما آمدم بجهت اعتمادی که بشما داشتم بدرستی
که طلحه و زبیر بیعت مرا شکستند و عایشه را با خود ببصره بردند برای فتنه و فساد کشان
آن دیار را با خود متفق گردانیدند و غوغا برپا کردند شنیدم که اهل فضل و دین از ایشان
دوری کردند و از کردهای طلحه و زبیر کاره بودند آنگاه حضرت ساکت شد پس اهل
کوفه گفتند که ما انصار و اعوان توایم بر دشمنان تو و اگر ما را دعوت نمایی بر اضعاف
ایشان از دشمنان که جهاد کنیم ما اجابت تو خواهیم کرد پس حضرت فرمود که ای گروه
ایشانرا دعا کرد آنگاه
مسلمانان طلحه و زبیر با من از روی رغبت بیعت کردند و بعد از آن از من اذن عمره
گرفتند و چون اذن دادم ببصره رفتند و مسلمانان را کشتند و کارهای منکر بجا آوردند
خداوندا ایشان قطع صله کردند و بمن ظلم نمودند و بیعت مرا شکستند و مردم را بجنگ
من خواندند خداوندا قطع کن آنچه را که ایشان محکم کردند و ثابت مکن آنچه را که ایشان
ابرام نمودند و بنما بایشان بدی اعمال ایشانرا و ابن شهرآشوب بصراحت روایت کرده است
که عایشه از مکه بسوی مدینه می آمد و چون بنزدیکی تنعیم رسید و آن موضعیست که آنرا
سرف میگویند شنید که عثمان کشته شده و مردم با علی علیه السلام بیعت کردند از آنجا برگشت

بسوی

بسوی مکه و منتظر بود ببیند که چه میشود پس طلحه و زبیر و عبد الله بن عامر بن کریز بمکه
رفتند و عزم نمودند که با علی علیه السلام جنگ کنند و عبد الله بن عمر را از برای پیشوایی اختیار کردند
و آن ملعون با ایشان گفت که شما مرا بجنگ علی علیه السلام خواهید انداخت پس یعلی بن منبه لعین
از یمن نزد آن لاعین آمد و ششصد هزار دینار بایشان قرض داد و عایشه ام سلمه را التماس کرد
که با او خروج کند ام سلمه قبول نکرد و حفصه را سؤال کرد و آن ملعونه او را اجابت نمود پس عایشه
ملعونه بیرون رفت تا آنکه بحوأب رسید و آن آبیست که آنرا نسبت میدهند بحوأب دختر
کلب بن وبره و چون بآن مکان رسید سگهای حوأب بر روی عایشه فریاد کردند عایشه گفت انا لله
و انا الیه راجعون مرا برگردانید و در روایت دیگر پرسید که این چه آبست گفتند آب حوأب
پس استرجاع نمود و در روایت دیگر راوردی از علمای مخالف گفته که پیغمبر صلی الله علیه و آله
بزنان خود گفت که یکی از شما بر شتر پر مو سوار خواهد شد و خروج خواهد کرد بر وصی من
و چون بحوأب رسد سگهای حوأب بر روی او فریاد خواهند کرد و خلق بسیار در جانب یمین
و یسار او کشته خواهد شد و آن زن بکشتن رسد پس چون بخریبه که بصره که حکش میگویند
رسید عثمان بن حنیف بجنگ ایشان آمد پس آن مکاران بنا گذاشتند که با عثمان صلح کنند
و نامه در این باب نوشتند و در آن نامه ذکر کردند که دار الاماره و بیت المال و نماز مسجد با عثمان
بن حنیف باشد تا آنکه علی علیه السلام بیاید پس طلحه لعین در پنهانی باصحاب خود گفت والله
که اگر علی بیاید و ببصره رسد لشکرهای ما را خواهد زد چون شب شود در وقت نماز عشا باید
بر سر عثمان بن حنیف رفت پس آن اشقیا از روی حیله و مکر در وقت نماز عشا بر سر ایشان

رفتند و پنجاه کس از ایشان را کشتند و عثمان را اسیر کردند و موی سر و ریش او را کندند و او را
حبس کردند و چون این خبر به سهل بن حنیف رسید نامه به طلحه و زبیر نوشت که بخدا العهد کردم
که اگر عثمان را رها نکنند البته خویشان نزدیک شما را که در اینجا بقتل رسانم و چون آن نامه باو
اشقیا رسید عثمان را رها کردند پس عبد الله بن زبیر را با گروهی از اشقیا بسوی بیت المال
فرستادند و آن ملعون ابو سالمه زطی را با پنجاه کس دیگر کشتند پس عایشه ملعونه بسوی احنف
فرستاد و او را بنصرت خود دعوت نمود و احنف در آن وقت با شش هزار کس در جلحا بود که از آنجا
تا بصره دو فرسخ مسافت بود پس حضرت امیر المؤمنین علیهم سهل بن حنیف را بر مدینه حاکم
گردانید و قثم بن عباس را بر مکه حاکم گردانید و خود با شش هزار کس بیرون رفت بسوی ربذه
و از آنجا بذی قار رفت و در آنجا حضرت امام علیهم را با عمار بسوی کوفه فرستاد و نامه به اهل
کوفه نوشت و در آن نامه ایشان را بنصرت خود خواند بر جهاد دشمنان و ناقضان عهد تحریص
نمود و چون اهل کوفه بمضمون آن نامه مطلع شدند خواستند که اجابت نمایند ابو موسی اشعری
لعین ایشان را منع نمود و گفت خدا شما را از کشتن مؤمنان منع نموده و اینک نامه عایشه نزد
من آمده است و در آن نامه مرا امر کرده است که اهل کوفه را باز دارم از جهاد کردن که نه
از برای ما باشند و نه بر ما عمار بن یاسر رضی الله گفت خدا عایشه را امر کرده است که در خانه
خود بنشیند و او بیرون آمده است برای فتنه و جنگ و ما را امر کرده است بجهاد کردن
و دفع فتنه نمودن پس چگونه ما بنشینیم پس زید بن صوحان و مالک اشتر با اصحاب خود
برخاستند و ابو موسی لعین را تهدید نمودند و چون صبح شد زید بن صوحان برخاست

وامام

و آیه الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون را تلاوت
نمود و گفت ایها الناس برخیزید بسوی امیر المؤمنین علیهم و همه شما بنصرت او
مبادرت نمایید که بحق و رشد خواهید رسید پس عمار رضی الله عنه گفت اینکه شما را
بنصرت خود خوانده است پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله است اطاعت کنید او را
پس حضرت امام حسن علیهم با ایشان فرمود که اجابت کنید دعوت ما را و اعانت نمایید
ما را با نچه مبتلا شده ایم پس قعقاع بن عمرو و هند بن عمرو و هیثم بن شهاب و زید بن صوحان
و مسیب بن نجبه و یزید بن قیس و حجر بن عدی و ابن مخدوج و اشتر در روز سیوم
با نه هزار کس بیرون رفتند و حضرت امیر المؤمنین علیهم بجانب ایشان رفت پیش
از آنکه ایشان به عسکر حضرت رسند بمقدار یک فرسخ و با ایشان خطاب نمود و فرمود
مرحبا بشما ای اهل کوفه و گروه اسلام و مرکز دین و سه هزار کس از شیعیان آن حضرت
از بصره بیاری آنحضرت آمدند و ایشان از قبیله ربیعه بودند و احنف بنزد
آنحضرت فرستاد که اگر بخواهی با دویست سوار بیاری تو بیاییم و اگر خواهی شش
هزار کس از گروه بنی سعد را از تو باز دارم حضرت او را امر نمود که آن دشمنان را
باز دارد و بلاذری روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیهم شنید که طلحه
و زبیر مردم میگفتند که ما با علی بیعت نکردیم مگر برای خوف شمشیر حضرت فرمود خدا
ایشان را از رحمت خود دور گرداند و بحرارت آتش نزدیک گرداند و بعایشه نامه
نوشت که تو از خانه خود بیرون آمده و معصیت خدا و رسول کرده و طلب میکنی امری

که آن از تو موضوع است وگمان میکنی که تو اصلاح میکنی میان مسلمانان وخبر ده مرا که زنان را
چه کار هست با لشکر کشی واصلاح مردم وگمان کردی که تو خون عثمان را طلب میکنی عثمان
مردی هست از بنی امیه وتو زنی از بنی تیم بن مره وبجان خود قسم یاد میکنم که آن کناهی که تو
مرتکب آن گردیده از عصیت وخروج کردن بزرگتر است از قتل عثمان ای عایشه از خدا
بترس وبمنزل خود برگرد که این برای ستر تو بهتر است وعایشه خبیثه را این نصیحت فایده
نکرد وابن کوای لعین از حضرت امیر المؤمنین علیهم سوال کرد که چرا با طلحه وزبیر جنگ کردی
فرمود برای آنکه ایشان در حجاز با من بیعت کردند ودر عراق نکث نمودند پس من بجهت نکث
بیعت قتال ایشان را حلال داشتم وطبری از علمای عامه در تاریخ خود روایت کرده است
که ابو یونس نحوی گفت که من فکر کردم در امر علی وطلحه وزبیر پس اگر ایشان راست
میگویند که علی علیهم عثمان را کشته است پس عثمان هالک است واگر دروغ میگویند پس
ایشان هالک اند وایضا روایت کرده است که مردی از بنی سعد با طلحه وزبیر خطاب
نمود باشعاری چند باین مضمون که زنان خود را در خانها گذاشتید ومادر خود را
در صحراها میگردانید واین از انصاف دور است که مادر را در جائی حاضر نمایید
که فرزندان او در اطراف او کشته گردند وایضا ابن شهر اشوب روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین علیهم زید بن صوحان وعبد الله بن عباس را بنزد عایشه فرستاد وایشان او را
موعظه کردند واز جنگ ترسانیدند شاید که برگردد ودست از جنگ بردارد فایده نکرد
ودر روایت دیگر ایشان با او احتجاج کردند آن ملعونه گفت من طاقت حجتهای علی را ندارم

ابن عباس گفت تو طاقت هیچ مخلوق نداری پس چگونه طاقت داری حجت خالق را وعیاشی روایت
کرده است که زبیر در روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله شمشیر خود را برهنه کرد وگفت
شمشیر خود را در غلاف نمیکنم تا آنکه با علی بیعت کنم بعد از آن شمشیر خود را برهنه کرده بود
برای جنگ کردن با علی واو از آنها بود که ایمان او عاریه بود پس بنور ایمان راه میرفت تا آنکه
حق تعالی ایمان او را سلب نمود وایضا از سعید بن ابی الاصبغ روایت کرده است که گفت
از حضرت امام جعفر صادق علیهم شنیدم که میفرمود در جواب کسی که از او سوال کرده بود
از مستقر ومستودع فرمود مستقر است در رحم ومستودع است در صلب یعنی فرزند
آدم گاهی ایمان کسی مستودع است پس بعد از آن از او نزع میکنند بتحقیق که زبیر چنین بود
ونور ایمان رفت حتی آنکه بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله شمشیر خود را برهنه کرد وگفت
بیعت نمیکنم مگر با علی علیهم وابن شهر اشوب رحمه الله روایت کرده است که عمار وابن عباس
گفتند که چون مردم با حضرت امیر المؤمنین علیهم بیعت کردند آنحضرت بر منبر بالا رفت
وندا فرمود که برخیزید ودر میان صفوف مردم ملاحظه نمایید وندا کنید که آیا کسی
هست که از بیعت من کراهت داشته باشد پس مردم از هر جانب صدا بلند کردند که ما را بر ورود
ما راضی هستیم باین بیعت وتسلیم نمودیم واطاعت کردیم رسول خدا وپسر عم او را حضرت
فرمود ای عمار بسوی بیت المال برو وبهر یک از مردم سه دینار بده واز برای من نیز
سه دینار برداد پس عمار وابو الهیثم با جماعتی از مسلمانان بسوی بیت المال رفتند
وحضرت امیر المؤمنین علیهم بسوی مسجد قبا رفت ومشغول نماز شد وچون آن جماعت بنزد

بیت المال رفتند دیدند که مبلغ آن سیصد هزار دینار بود و مردم صد هزار کس بودند
پس عمار بایشان گفت والله که حقیقت و معجزهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر شد
و حق از جانب پروردگار شما آمد و بخدا سوگند که او پیش از این مقدار مال و عدد
خلق را خبر داده است و بدرستی که این علامتیست که واجب است بان اطاعت او بر شما
پس طلحه و زبیر حقیقت باین قسمت راضی نشدند و عیاشی بسند معتبر روایت کرده است
که زراره بیکی از صادقین علیهما السلام عرض کرد که آیا زبیر در جنگ بدر حاضر شد
فرمود که بلی و لیکن در روز جمل گریخت و اگر در آن روز با مؤمنان جنگ کرده هلاک شد
بسبب آن و اگر کفار بودند آنها که او با آنها جنگ کرد پس او بسبب گریختن از آن
جنگ مستحق غضب الهی شد و شیخ مفید بسند معتبر روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در هنگامی که متوجه بصره شد برای قتال ناکثان میفرمود که عذر
من در قتال طلحه و زبیر آنست که ایشان بی اکراه با من بیعت کردند و بی خلاف
حقی که از من ببینند بیعت مرا شکستند و این آیه را میخواند وان نکثوا ایمانهم من بعد
عهدهم وطعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر لا ایمان لهم لعلهم ینتهون یعنی اگر بشکنند
پیمانهای خود را بعد از آنکه عهد و بیعت کرده باشند و طعن کنند در دین شما پس
بکشید پیشوایان کفر را بدرستی که پیمان از برای ایشان نیست که باز ایستند از مخالفت
و ایضا بسند معتبر از ابو سهل بن مالک روایت کرده است که گفت پدر من گفته است
که من در نزد یکی مغیرة بن شعبه نشسته بودم در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

خواست

خواست از مدینه بسوی بصره برود برای جنگ ناکثان پس عمار بن یاسر رضی الله عنه بمغیره
گفت ای مغیره آیا نمی آئی با ما مغیرهٔ لعین گفت بکجا گفت داخل این دعوت گردی تا آنکه
ملحق گردی بسابقان و مقدم گردی بر آیندگان مغیرهٔ خبیث گفت من اختیار میکنم
بهتر از آن را عمار گفت کدام است آنکه میگوئی گفت داخل خانهای خود میگردیم و درها را
بر روی خود می بندیم تا آنکه این امر بر ما ظاهر گردد و ما با بصیرت باشیم و نباشیم مانند
کسی که از روی بی تدبیری خود را بمهلکه انداز(د) عمار گفت هیهات هیهات این اختیار
کردهٔ تو جهل است بعد از علم و کوری است بعد از بینائی و لیکن سخن مرا بشنو که نخواهی
دید مرا مگر در میان اهل نجات پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در این حال بیرون آمد و فرمود
که ای ابو الیقظان چه میگوید اعور ثقیف بخدا سوگند که او همیشه حق را بباطل تلبیس میکند
و باطل را بصورت حق در می آورد و قبول نمیکند از دین مگر آنچه را که موافق دنیا باشد
وای بر تو ای مغیره این دعوتیست که داخل شوندهٔ آن بسوی بهشت میرود مغیرهٔ لعین گفت
یا امیر المؤمنین راست میگوئی من اگر با تو باشم بر تو نخواهم بود و شیخ کشی روایت کرده است
که عایشه در وقتی که ببصره رفت نامه بزید بن صوحان نوشت در کوفه باین مضمون که این
نامه ایست از عایشه زوجهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله بسوی فرزند او زید بن صوحان خالص اما
بعد پس وقتی که این نامهٔ من بتو برسد در خانهٔ خود بنشین و مردم را از یاری علی علیه السلام منع کن
تا آنکه امر من بتو برسد پس چون زید رضی الله نامهٔ او را خواند گفت او مامور شد بامری و ما
مامور شدیم بامر دیگر پس او مرتکب شد امری را که ما بآن مامور گردیدیم یعنی بیرون رفتن و جهاد

باشد و او مارا امر میکند بچیزی که خود باو مامور گردیده است یعنی خانه نشستن بلکه حق
که او را امر کرده‌اند که در خانه نشیند و در آن قرار گیرد و مارا امر کرده‌اند که قتال کنیم تا آنکه
فتنه نباشد و در کشف الغمة روایت کرده است که از غزوات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
واقعهٔ جمل بود و از نفاق کشندگان برای جنگ چون علی علیه السلام را واگذاشتند و بیعت او را شکستند
و نکث عهد او نمودند و با او مکر کردند و بر آنحضرت خروج نمودند و مردم را برای قتال او جمع
کردند و بیعت لازم را شکستند و فتنهٔ عامی برپا کردند و ایشان جمعی بودند که اول مردم را
تحریص بر بیعت او نمودند پس بعد از آن مردم را تحریص بر نکث بیعت او میکردند مانند طلحه
و زبیر و ایشان عایشه را با خود بجانب بصره بردند و خون عثمان را بهانه کردند با آنکه در باطن
میدانستند که علی علیه السلام بآن امر نکرده و از جملهٔ کشندگان عثمان نبوده و عجب است از عایشه
که مردم را بر قتل عثمان تحریص میکرد و مکرر در مدینه میگفت که بکشید نعثل را خدا بکشد نعثل را
بتحقیق که او سنت رسول را کهنه و ضایع کرده است و هنوز این جامهٔ حضرت نبوی کهنه نشده است و از مدینه
بسوی مکه رفت و عثمان را در مدینه گذاشت و عایشه در هنگام برگشتن از مکه در راه خبر کشته شدن
عثمان و بیعت کردن مردم با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را شنید پس بغض او باد کرد بسوی مکه
برگشت و گفت من انتقام خون عثمان را طلب خواهم کرد پس باو گفتند که ای ام المؤمنین تو امر بقتل او نمودی
و الحال چنین سخن میگویی گفت وقتی که من امر کردم او را نکشتند و آنقدر در محاصره گذاشتند تا آنکه
توبه کرد و مانند نقرهٔ خالص شده است آنگاه کشته‌اند و طلحه و زبیر پنهانی از مدینه بیرون
رفتند و در مکه بنزد عایشه رفتند و او را با خود بردند بسوی بصره و علی علیه السلام بطلب ایشان

ازمدینه

از مدینه بیرون رفت و چون بنزدیک بصره رسید بطلحه و زبیر نامه باین مضمون نوشت
اما بعد پس شما دانسته‌اید که من مردم را به بیعت خود نخوانده‌ام تا آنکه مردم خود با من
اجتماع نمودند و من به بیعت نمودن ایشان راضی نشدم تا آنکه مرا بآن اکراه کردند
و شما از آنها بودید که با من بیعت کرده‌اید بی جبر و اکراه پس اگر بیعت کردن شما
از روی رغبت بود توبه کنید بسوی خدای عز و جل از مخالفت من و اگر بیعت شما از روی
کراهت من بر شما حجت میگیرم که شما اظهار طاعت من کرده‌اید مخالفت و نافرمانی را
در دل گرفته‌اید و قوای زبیر فارس قریشی و قوای طلحه شیخ مهاجری و دفع کردن
شما این امر را پیش از دخول در بیعت من سهلتر بود و از تاویل شما که من عثمان بن عفان را قتل
کشته‌ام پس مابین ما و شما است آنها که تخلف نموده‌اند از من و از شما از اهل مدینه و لازم
باشد بر هر مردی بقدر آنچه متحمل شده است از خون عثمان و اگر عثمان مظلوم کشته شده است
فرزندان او که اولیاء خون او بند موجود اند و شما دو مرد از مهاجرین و با من بیعت کرده‌اید
و بیعت مرا شکسته‌اید و مادر خود را بیرون برده‌اید از خانه که حق تعالی او را امر کرده است
که در آن خانه قرار گیرد و خدا شما را از این حساب خواهد کشید والسلام و نامهٔ دیگر بعایشه
نوشت باین مضمون اما بعد پس تو بیرون رفتی از خانهٔ خود و معصیت نمودی خدا و رسول
او کردی و طلب میکنی امری که از تو مرفوع است و گمان میکنی که تو اصلاح میکنی میان
مردم خبر ده مرا که زنان را چه کار است با لشکرکشی و جنگ کردن و گمان کردی که تو خون
عثمان را طلب میکنی و عثمان مردی است از بنی امیه و تو زنی از بنی تیم بن مره و بجان خود

قسم میخورم آن مصیبتی که تو مرتکب شدی از این کار خود بزرگتر است از گناه کشتن
عثمان و غضب نکرده مگر آنکه مغضوب الهی کردیده و بخشم نیامده تا آنکه مستحق خشم
و سخط الهی کردیده ای عایشه از خدا بترس و بعقب خود برگرد و پرده حجاب را بر خود بیاویز
والسلام پس عایشه در جواب این نامه نوشت که ای ابن ابی طالب امر جلیل تر است از عتاب
و ما هرگز در طاعت تو داخل نمیشویم و بکن آنچه را که میخواهی و فرات بن ابراهیم بسند معتبر
از ابی الطفیل روایت کرده است که گفت شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمود بتحقیق را
منافقان اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و عایشه دختر ابی بکر نیز دانسته که اصحاب جمل و اصحاب
نهروان ملعونند بر زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل بهشت نمیشوند حتی آنکه شتر در سوراخ
سوزن داخل و کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که طلحه و زبیر مردی از قبیله عبد القیس که او را خداش میگفتند بسوی حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرستادند با او گفتند که ما ترا بسوی مردی میفرستیم که او و اهل بیت او [illegible]
بسحر و کهانت و ترا برای آن میفرستیم بنزد او که تو معتمدترین مردمانی بنزد ما
و باید که با او احتجاج نمائی و هیچ گونه فریب او را نخوری از خوردن طعام و شراب و دهن
و روغن و هیچیک از اینها را تناول ننمائی و چون نظرت بر او افتد باید که آیه سحره را
بخوانی و باید بخدا پناه بری از کید او و کید شیطان پس وقتی که در مجلس او قرار گیری
بسیار بر رو نظر مکن و انس بگیر و با او بگو که دو برادر تو در دین و دو پسر عم تو در قرابت
میگویند که تو قطع صله کردی و ما مورد و سراد دست برداشتیم برای خاطر تو و در خصوص تو

مخالفت

مخالفت خویشان خود نمودیم از آن روز که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را قبض روح نمود
پس چون بادنی منزلتی رسیدی حرمت ما را ضایع کردی و امید ما را قطع کردی پس دیدی
افعال ما را نسبت بتو و قدرت ما را بر دوری نمودن از تو و وسیع بودن بلاد از برای
ما بدرستی آنکسی که ترا منع میکرد از ما و غلو و نسبت بما نفع رسانیدن او از برای تو او
از برای تو قلیل بود و در دفع ضررها از برای تو از ما ضعیف تر بود و بتحقیق که صبح از برای
دو چشم بینا واضح شد و بما رسیده است که تو ما را نفرین میکنی و لعنت میفرستی برای
ما و حال آنکه تو شجاع عرب آیا گمان کردی که این سبب نقص و کسر ماست پس خداش
چون بنزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد عمل کرد آنچه را که آن دو ملعون باو امر کرده
بودند و چون نظر حضرت بر او افتاد دید که چیزی باهستگی میخواند حضرت خندید
و فرمود که ای برادر عبد قیس در اینجا بنشین و اشاره بنزدیکی خود نمود خداش گفت
مکان بسیار است و من رسالتی دارم میخواهم که آنرا بتو رسانم حضرت فرمود که صبر
کن تا طعام و شراب تناول نمائی و روغن استعمال نمائی و بعد از آن ادای رسالت
کنی برخیز ای قنبر او را فرود آور خداش گفت مرا حاجت باینها نیست فرمود میخواهی
که با تو خلوت کنم که ادای رسالت کنی گفت نه فرمود ترا قسم میدهم بخداوندی که بتو
نزدیکتر است از هر چیز و حائل است میان تو و میان دل تو و میداند خیانت و پنهانی‌های
سینهای خلق را آیا چنین نیست که زبیر بتو نگفت که از طعام و شراب او مخور گفت بلی خدا
میداند که چنین بود فرمود اگر کتمان نمائی آنچه از تو میپرسم دیگر بتو نظر نخواهم نمود

و ترا بخدا قسم میدهم آیا تعلیم نکرد بتو آن کلام را که بخوانی وقتی که بیرون آمدی
گفت بلی فرمود که آن آیه سخره بود گفت بلی فرمود که بخوان و چون خواند حضرت آن را مکرر
میفرمود و چون آن سر خطاب کرد حضرت باب افتتاح میفرمود تا آنکه هفتاد مرتبه آن را
تلاوت فرمود خلاصش از بسیاری تکرار حضرت تعجب مینمود حضرت با عتاب فرمود
که آیا دل تو مطمئن گردید گفت بلی قسم باد کسی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست فرمود که
چه گفتند بتو خلاصش رسالت آن دو ملعون را عرض کرد حضرت فرمود که بایشان بگو که گفتهٔ
شما بر شما حجت است و خدا گروه ظالمان را هدایت نمیکند و شما گمان میکنید که برادر من هستید
در دین و پسر عم من هستید در نسب اما نسب پس انکار نمیکنم هر چند که نسب مقطوع است
مگر آنچه را که خدا باسلام وصل نماید و اما گفتهٔ شما که شما برادر من هستید در دین اگر
راست میگویید پس بتحقیق که شما دست از کتاب خدا برداشته اید و امر الهی را که فرمان خدا
با برادر دینی خود و اگر دروغ میگویید پس افترا کرده اید باین ادعای که نموده اید که ما برادر
دینی تو ایم و اما مفارقت کردن شما مردم را از آن وقتی که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را
قبض معین نمود پس مفارقت کردن شما خلق را در باب من اگر حق بود شکستید آن را در این
مفارقت که کرده اید و اگر مفارقت کردن شما خلق را باطل بود پس گناه از باطل بر کرده
شما افتاده است علاوه برین فتنه که احداث کرده اید با آنکه مفارقت کردن شما مردم را
نبود مگر برای طمع دنیا که گمان کرده بودید چنانکه خود گفته اید که توقع میکنیم ما قطع
کرده و حمله از برای خدا که نمیتوانند که دین مرا عیب کنند و اما آنچه را منع کرد از شما

شما

شما را آن چیز است که شما را منع کرد از حق و باعث شد شما را بر خلع آن از گردنهای
خود ... افتند بیرون کردن اسب سرکش لجام را از سر خود و آنکس که مواضع کرد انصاف شما
از خداوند عالم است پروردگار من پس نگویید که قطع امکنت و دفع او ضعیف است
که کافر میشوید بلکه مستحق میشوید اسم مشرکین را با آن اسم نفاقی که دارید و اما قول شما
که من شجاع ترین سواران عربم که شما از لعن و نفرین من گریختید پس بدرستی که از برای
هر موقفی عملی هست وقتی که مختلف گردد نیزه ها و جولان در آید اسبها و پر گردد خوف
و ترس مردم دلها و رودهای شما در آن وقت حق تعالی مرا کفایت خواهد نمود و میگویید که من
بر شما دعا و نفرین میکنم چرا بجزع میآیید از دعای مرد ساحری از قوم سحره که شما گمان
کرده اید خداوندا بکش زبیر را ببدترین کشتنی و بریز خون او را بر ضلالت و گمراهی
و بطلحه بچشان ذلت را و مهیا گردان از برای ایشان در آخرت بدتر از آن اگر
ایشان بمن ظلم کرده باشند و افترا نموده باشند و کتمان شهادت در باب من کرده
باشند و مخالفت و نافرمانی رسول تو کرده باشند در باب من بگو آمین پس خلاصش
سعادتمند گفت آمین آنگاه خلاصش با خود گفت والله که رسولی از من خطاکارتر نیست
رسالتی از ایشان آورده ام که بعضی از آن ناقض بعضی دیگر است خداوندا من بری
میجویم از ایشان پس حضرت با وفرمود که برگرد بسوی ایشان و اعلام نما ایشان را
بآنچه را که من گفتم گفت نه والله نمیروم مگر آنکه سوال کنی خدا را که مرا زود بسوی
تو برگرداند و مرا توفیق دهد که رضای او را تحصیل نمایم در اطاعت تو پس حضرت

برای او دعا فرمود و او بزودی بنزد حضرت برگشت و در روز جمل در یاری آن
حضرت شهید شد رحمه الله و ابن ابی الحدید از مدائنی روایت کرده است که چون
عثمان کشته شد عایشه در مکه بود و چون خبر قتل عثمان باو رسید و او شاد گشت
که طلحه صاحب حق و امر خلافت است و گفت بُعداً و سُحقاً بر نعثل باد ای صاحب انگشت
شل ای پدر شبل یعنی شیر بچه وای پسر عم و مراد او از این سخنان طلحه بود پس گفت
گویا که می بینم انگشت شل را که با او بیعت کنند و گویا می بینم مردم را که از برای بیعت بر طلحه
هجوم آورند و ایضاً روایت کرده است که طلحه در وقت کشتن عثمان کلید بیت المال را
گرفت و اسبهای بندی که در خانهٔ عثمان بسته بود همه را گرفت و بخانهٔ خود برد و چون امر او
فاسد شد آنها را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام برگردانید و ابو مخنف روایت کرده است که چون
عایشه در مکه خبر قتل عثمان را شنید پس بسرعت از مکه بیرون آمد بسوی مدینه و میگفت
ای صاحب انگشت یعنی شل خدای جزای خیر دهد ترا بدرستی که اهل مدینه [illegible]
طلحه را قابل خلافت و سزاوار آن دانستند پس چون بشراف رسید عبید بن ابی سلمه را
ملاقات کرد که از مدینه آمده بود عایشه باو گفت که چه خبر داری گفت عثمان کشته شد گفت
دیگر چه خبر داری گفت امر جاری شد به بهترین مجری و بیعت کردند با علی علیه السلام چون
عایشه بیعت کردن مردم را بعلی علیه السلام شنید گفت کاشکی آسمان بزمین میچسبید و عالم
سرنگون میشد و من این خبر را نمی شنیدم ای عبید نظر کن و ببین که چه میگویی گفت
ای ام المؤمنین خبر همانست که بتو گفتم پس ناله و فریاد برآورد عبید گفت من باو گفتم

که ای ام

که ای ام المؤمنین چه شد ترا و الله که من احدی را از سوای او در زمین نمی یابم در جمیع صفات و کمال
نظیری نداد و بچه سبب از خلافت او کراهت داری پس جوابی نگفت و در روایت دیگر گفت
بعد از آنکه قتل عثمان را شنید خدا او را دور گرداند از رحمت خود و این آن چیزیست
که دستهای او کسب کرده است و خدا ظلم کننده بر بندگان نیست و در روایت ابو حازم
مذکور است که چون عایشه در بین راه خبر قتل عثمان را شنید بسوی مکه برگشت و میگفت که این
عثمان مظلوم کشته شد راوی گفت من باو گفتم که ای ام المؤمنین تو پیشتر میگفتی که خدا او را
دور گرداند و تو مردم را بر قتل او تحریص مینمودی گفت بلی چنین بود ولیکن من در امر او نظر
کردم دیدم که ایشان که او را محاصره کردند آنقدر گذاشتند که او توبه کرد و مانند نقره
سفید و خالص گردید و نزد او رفتند در وقتی که او روزه داشت در ماه حرام پس او را
کشتند پس طلحه و زبیر نامه نوشتند بعایشه که مردم را باز دارد از بیعت علی علیه السلام و اظهار
کن طلب خون عثمان را و آن نامه بخواهر زادهٔ عایشه که عبد الله بن زبیر بود دادند و بمکه فرستادند
و چون عایشه آن نامه را خواند ادعای خون عثمان کرد و وقتی که عزم بیرون رفتن بسوی
بصره کرد شتر قوی طلب کردند که هودج عایشه را تواند برداشت پس یعلی بن امیه ملعون
شتری آورد که آنرا عسکر میگفتند و آن شتر صاحب خلقت عظیم و قوت شدید بود چون عایشه
آن شتر را دید او را خوش آمد و جمّال آن شتر را بقوت و شدت وصف نمود و آن شتر را
در اشعار مدح میکرد و گفت نام این شتر عسکر است چون عایشه آن نام را شنید گفت
این شتر را برگردانید که مرا با او حاجتی نیست چون سبب آنرا سؤال کردند گفت رسول صلی الله

سرافشانی کرد از سوار شدن شتری که نام او عسکر باشد پس امر کرد که برای او شتری بخرند
آن بیاورند چرا که کفتند شتری باین عظمت و قوت ندیدند آنکاه جلهای آنرا تغییر دادند
و به عایشه کفتند که ما شتری از آن عظیم تر و قوی تر برای تو یافتیم چون آوردند عایشه
از آن راضی کردید ابو مخنف کفت پس عایشه کسی بنزد حفصه فرستاد که با او خروج کند
بجانب بصره و چون عبد الله بن عمر شنید بنزد خواهر خود حفصه رفت دید که بارهای
خود را مهیا کرده برای خروج کرده و یاری عایشه قسم داد عبد الله او را نگذاشت پس اشتر
از مدینه نامه بسوی عایشه نوشت در وقتی که عایشه در مکه بود باین مضمون اما بعد تو زوجه
رسول خدائی و آنحضرت ترا امر کرده که در خانه قرار کیری پس اکر امر آنحضرت را اطاعت کنی برای
تو بهتر است و اکر راضی نمیشوی مکر آنکه عصای مخالفت را برداری و چادر حیا را از سر دور
اندازی و موی خود را بمردم بنمائی با تو جنگ و قتال اقدام کرد تا آنکه ترا بر کردانم بخانه تو و مکان
تو که پروردکار تو ترا بآن امر کرده است پس عایشه در جواب نوشت اما بعد پس تو اول عرب
که فتنه را برپا کردی و مردم را بنفاق و اختلاف دعوت کردی و مخالفت ائمه نمودی و در کشتن
خلیفه سعی کردی و من میدانم که تو خدا را عاجز نمیتوانی کرد حق تعالی ترا بعقوبتی مبتلا خواهد
کردانید و خلیفه مظلوم را در باب تو یاری خواهد کرد بتحقیق که نامه تو بمن رسیده است و مضمون
آنرا دانستم و زود است که حلال کنیم ترا و هر که را که شک است در کمراهی و سرکشی انشاء الله
ابو مخنف کفت چون عایشه بحوئب رسید و آن سر آبیست از بنی عامر بن صعصعه سکان بر روی
او فریاد کردند شتری آنکه بعضی از شتران رم کردند پس مردی از اصحاب عایشه کفت نمی بینید

که سکان

که سکان حوئب چه بسیار فریاد میکنند چون عایشه نام حوئب را شنید مهار ناقه را نکاه داشت
کفت اینها سکان حوئب اند مرا بر کردانید بدرستی که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود
سکان حوئب بر روی تو فریاد خواهند کرد پس مردی از آن اشقیا کفت که ما از آب حوئب
کذشتیم عایشه کفت آیا کواهی هست پس پنجاه مرد از اعراب آوردند و برای ایشان جعاله
قرار دادند و آنجماعت بدروغ قسم یاد کردند که این آب حوئب نیست پس عایشه از آن
مکان کذشت و چون نزدیک چاه ابو موسی رسیدند که در نزدیکی بصره بود عثمان بن حنیف
که از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عامل و حاکم بود ابو الاسود دئلی را بنزد ایشان
فرستاد که تا بداند برای چه آن جماعت باین دیار رفته اند پس ابو الاسود بنزد عایشه رفت
و از و سوال کرد عایشه کفت من خون عثمان را طلب میکنم ابو الاسود کفت احدی از کشندکان
عثمان در بصره نیست کفت راست کفتی ایشان با علی بن ابی طالب اند در مدینه و لیکن من
من آمده ام که اهل بصره را دعوت کنم بقتال او ابو الاسود کفت که تو زوجه رسول خدائی
و حق تعالی ترا امر کرده است که در خانه قرار کیری و تو کتاب خدا را میخوانی که فرموده است
بر زنان قتال نیست و از برای ایشان نیست که مطالبه خون نمایند بدرستی که علی اولی است
بعثمان از تو و نسبا باو نزدیک است و ایشان اولاد عبد مناف اند عایشه کفت
من بر نمیکردم تا آنکه امضا کنم آن امری که برای آن آمده ام ای ابو الاسود آیا کمان داری
که کسی با من جنک کند ابو الاسود کفت بلی و الله چنان جنک کنیم که سهل آن شدید باشد
پس برخاست و بنزد زبیر رفت و کفت ای ابو عبد الله آیا در خاطر داری روزی که تو

علیه کفت بلی چنین بود و لیکن نمیخواستیم که امر تمام در دست او باشد و ایضا روایت کرده است
که چون طلحه و زبیر وارد بصره شدند حوری از ضبیعه کفت که من بنزد ایشان رفتم و کفتم
که شما دو مرد بید از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و من بشما اعتماد دارم خبر دهید مرا
که این آمدن شما باین دیار امریست از رسول خدا صلی الله علیه و آله که بشما فرموده طلحه
این سخن را شنید سر خود را بزیر انداخت زبیر کفت ما شنیدیم که در اینجا درهم بسیار است
آمده ایم که از آن درهم بکیریم و ایضا از ابو جلیل روایت کرده است که کفت داخل شدیم
بر طلحه و زبیر در وقتی که ببصره آمده اند و کفتیم که این آمدن شما عهدیست از حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنکه رایست که دیده اید کفتند نه آمده ایم که از دنیای شما بکیریم
و اعثم کوفی روایت کرده است که چون عایشه بجح کوه متوجه مدینه شد عبید بن سلمه لیثی را
ملاقات کرد که از مدینه میامد و او پسر ام کلاب بن کلاب میکفتند عایشه احوال مدینه را
از و سوال کرد کفت عثمان کشته شد و مردم بعلی بن ابی طالب علیه السلام بیعت کردند عایشه
کفت کاشکی آسمان بر زمین می افتاد و این سخن را از تو نمیشنیدم و بخدا سوکند که عثمان
مظلوم کشته شد و من البته خون او را طلب میکنم و بخدا قسم که یکروز عمر عثمان افضل است
از حیات علی و تمام عمر او عبید کفت آیا تو نبودی که پیوسته علی را ثنا میکردی و میکفتی
در روی زمین احدی بر خدا کرامی تر از علی بن ابی طالب علیه السلام نیست اکنون چه شد ترا
که بامامت او راضی نیستی آیا تو نبودی که مردم را تحریص میکردی بر قتل عثمان و میکفتی که بکشید
نعثل را که او کافر شد عایشه کفت من کفتم و لیکن دانستم در دو خبر را پس از قول خود
بر کشتم و او در محاصره توبه کرد و امرزیده شد پس عایشه بسوی مکه برکشت و در راه

این

این امیر سوکند خورد که عایشه میکفت بخدا قسم که عثمان مظلوم کشته شد و بخدا سوکند که من
خون او را طلب خواهم کرد پس عبید بن سلمه باو کفت که تو میکفتی که بکشید نعثل را بتحقیق
که او کافر شد عایشه کفت ایشان او را کفتند توبه کن و توبه کرد بعد از توبه او را کشتند بحق
که من کفتم که او را بکشند و ایشان نیز کفتند و قول آخر من که الحال میکویم که او مظلوم کشته
شد بهتر است پس عبید بن سلمه چون سخنان متناقضه او را استماع نمود اشعاری چند باین
مضمون خواند که از تست که ابتدا امر بقتل او نمودی و اول تیز خود از کشتن او خشمناک کردیدی
و از تست باد فتنه و از تست باران سراخنه و تو امر کردی بقتل خلیفه و کفتی که کافر است کرفتیم
که ما ترا اطاعت کردیم در قتل او و قاتل او کسی است که ما را امر کرده است بقتل او و تقصیر ما
چه چیز است سقف از بالای بام افتاده است و آفتاب و ماه منکسف نشدند و مردم
بصاحب حق بیعت کردند هر که میخواهد وفا به بیعت نماید و هر که میخواهد طاغی و فاجر کردد
پس عایشه بمکه برکشت و بنزد حجر رفت و مردم نزد او جمع شدند و بمردم کفت که غوغاء
شده است در میان اهل شهرها و صحراها و اراذل اهل مدینه اجتماع نمودند و عثمان را
از روی ظلم کشتند و او جمعی از اعاظم را معزول ساخت و بعضی از مردم را از چراکاه
منع کرد پس این جماعت آنها را مدد کردند و از روی ظلم و عداوت بی جهت و عذر
خون حرام او را ریختند در شهر حرام و بلد حرام و کرفتند مال حرام او را و الله که یک انکشت
عثمان بهتر است از طبقات زمین و امثال آن و الله که اکر از برای او کناهی بود بجهت آن
حاجت و ظلمی که بر او کردند پاک شد از کناه و خالص شد مانند طلائی که از غش بدر آید

بابوبکر بیعت کردند و تو دست بقایه شمشیر خود زده بودی و میگفتی که احدی
در امر خلافت سزاوارتر از علی بن ابی طالب علیه السلام نیست و کجاست این شتام و کجا
آن شتام زبیر لعین گفت که عثمان کشته شد ابو الاسود گفت آنچه بما رسیده است آنست
که تو و مصاحب تو طلحه باعث قتل او شده اید زبیر گفت بنزد طلحه برو و بشنو از و که چه
میگوید چون بنزد طلحه رفت او را مصر بر قتال و فتنه یافت پس بسوی عثمان بن حنیف
برگشت و گفت ایشان اراده جنگ دارند و شیخ مفید قدس سره روایت کرده است
که عثمان بن حنیف رضی الله عنه عمران حصین خزاعی را که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله
بود با ابو الاسود دئلی بسوی طلحه و زبیر فرستاد و گفت نظر کنید که برای چه ایشان باین
دیار آمده اند ابو الاسود گفت ما بنزد عایشه رفتیم عمران حصین گفت ای ام المومنین
چه چیز ترا باین بلد ما آورد و چرا خانه رسول خدا را گذاشتی و حال آنکه حق تعالی امر کرده
است که در آن قرار گیری و ما میدانیم که تو بفضیلت و کرامت و شرافت رسیدی و مادر
مومنان شدی و در سلک بنی هاشم داخل شدی و منت بنی هاشم بر تو بزرگتر است از دیگران
ترا با اختلاف مردم چکار است و علی از تو سزاوارتر است بخون عثمان از خدا اندیشه نما
قرابت سابقه او را رعایت نما و تو میدانی که مردم بیعت کردند و آنحضرت اظهار نا خوشی ننمود
ابوبکر خلافت را بعد از خود برای عمر قرار داد و آنحضرت صبر کرد پس عمر امر شوری و امر خود
و امر عثمان آنچه را که دانستی آنگاه بیعت کرده اند با علی و ما غایب بودیم پس خبر از جانب شما
آمد که مهاجرین و انصار و سایر خلق با او بیعت کردند و ما نیز بیعت کردیم و امر او را تسلیم کردیم

عایشه گفت ای ابو عبد الله آیا طلحه را دیدی گفت نه ما اول بنزد تو آمدیم گفت نزد او برو
ببین که چه میگوید و چون نزد او رفتیم سخن نگفت بعد از آنکه عمران با او سخن گفت پس از پیش
او بیرون آمدیم و نزد زبیر رفتیم دیدیم او تکیه کرده بود و او سخنان عمران بن حصین را شنیده بود
در وقتی که با عایشه محاجه مینمود پس چون ما را دید درست نشست و گفت پسر ابو طالب
گمان میکند که چون مالک شود کسی قدرت بر مخالفت او ندارد چون عمران آن حالت را دید
با او سخن نگفت و بنزد عثمان برگشت و گفتهای ایشان را با و خبر داد و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که احنف بن قیس بنزد عایشه رفت در وقتی که وارد بصره شده و گفت
ای ام المومنین چه چیز ترا باینجا آورده است و چه اراده داری گفت ای احنف عثمان را کشتند
احنف گفت ای ام المومنین در سال گذشته من اراده مکه داشتم و در مدینه بنزد تو آمدم
در وقتی که مردم برای کشتن عثمان جمع شده بودند و او را سنگباران میکردند و حایل
شده بودند میان او و میان آب و من بتو گفتم ای ام المومنین عثمان را میکشند و تو میتوانی
که مردم را منع نمایی پس گفتم اگر او کشته شود بکی رجوع کنیم و امر کسی را امام اخذ کنیم تو
گفتی رجوع کن بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام گفت ای احنف او را [illegible] کردند
تا آنکه از گناه پاک شد مانند شیشه و بعد از آن او را کشتند پس بنزد طلحه رفت و گفت
ای ابو محمد چه چیز ترا باینجا آورد و چه اراده دارید گفت عثمان را کشتند گفتم من در سال سابق
اراده عمره داشتم و مردم برای کشتن عثمان جمع شده بودند و او را سنگباران میکردند و آب را
از او منع کرده بودند پس بشما گفتم که شما اصحاب محمد صلی الله علیه و آله اگر خواسته باشید
میتوانید که مانع گردید پس بشما گفتم که اگر عثمان کشته شود خلافت با کیست گفتید با علی بن ابی طالب

و جامه از چرک بیرون آید پس عبد الله بن عامر حضرمی که عامل و حاکم بود بر اهل مکه
بعایشه گفت که من اول کسی ام که مطالبه خون عثمان نمایم چه آن ملعون اول کسی بود که
عایشه را اجابت نمود و بنی امیه بعد از قتل عثمان از مدینه بسوی مکه گریختند و متابعت
ایشان کردند و سعید بن عاص و ولید بن عقبه و سایر بنی امیه با ایشان اتفاق نمودند
و عبد الله بن عامر لعین که حاکم بود از جانب عثمان بر اهل بصره آن ملعون نیز با مال بسیار
از بصره بنزد ایشان آمد و یعلی بن منبه خبیث لعین از یمن بسوی ایشان آمد با ششصد
شتر و ششصد هزار دینار و شتران را در ابطح مکه خوابانید و طلحه و زبیر نیز از مدینه بنزد ایشان
و بنزد عایشه رفتند گفت چه خبر دارید گفتند ما از مدینه گریختیم بجهت فتنها پس عایشه
گفت باید که جهاد کنید آن دو ملعون گفتند ما چنین میدانیم که بشام باید رفت عبد الله
بن عامر لعین گفت که معاویه شما را در امر شام کفایت میکند احتیاج برفتن شما نیست
باید که قصد بصره نمایید پس رای آن اشقیا بر آن قرار گرفت که برای مخالفت سید
اوصیا صلوات الله علیه و از برای طلب خون رئیس الاشقیا متوجه بصره کردند و زنان
پیغمبر صلی الله علیه و آله با عایشه بودند و چون قصد عایشه از مدینه رفتن برگشت آن زنان
مخالفت عایشه کردند غیر حفصه که او اجابت عایشه نمود از جهت شدت عداوتی که با حضرت
امیر المومنین علیه السلام داشت برای تاسی پدر خود و لیکن عبد الله برادرش او از برای مصلحت
دنیا او را منع کرد پس یعلی بن منبه لعین ششصد شتر و ششصد هزار درهم خرج ایشان
کرد و عبد الله بن عامر لعین مال بسیار خرج ایشان کرد و منادی ایشان ندا نمود که ام المومنین

وطلحه

و طلحه و زبیر عازم بصره اند پس هر که میخواهد که اسلام را عزیز کند و مطالبه خون عثمان
نماید اگر مرکبی ندارد بر این شتران سوار شود پس آن جماعت بی دینان بر آن ششصد شتر
سوار شدند و اجتماع ایشان بهزار کس رسید و بعضی گفته اند که نهصد کس از اهل
مدینه و مکه بودند و سایر مردم نیز با ایشان ملحق شدند تا آنکه سه هزار کس شدند
و چون در منزل ذات عرق رسیدند برای عثمان چنان گریستند که کسی مانند آن روز ندیده
بود و آن روز را روز نالم و نحیب نامیدند پس از آن منزل کوچ کردند و ابان و ولید دو
پسر عثمان با ایشان بودند و یعلی بن منبه برای عایشه شتری آورد که اسم آن جمل بود
عسکر میگفتند و آن ملعون آن شتر را بدویست دینار خریده بود و بعضی گفته اند که بهشتاد
دینار خریده بود و عایشه بر آن سوار شد و بعضی گفته اند که آن از مرد عرنیه را آن
عرنی میگفت که من در روزی بر آن شتر سوار بودم ناگاه سواره مرا ملاقات نمود و گفت
آیا این شتر را میفروشی گفتم بلی گفت بچند گفتم بهزار درهم گفت تو دیوانه گفتم بچه سبب
میگویی بخدا قسم که با این شتر طلب نکردم احدی را مگر آنکه درک کردم آنکس را و کسی مرا
طلب نکرد مگر آنکه من از آنکس گذشتم گفت اگر بدانی که ما از برای که میخواهیم این شتر را
برای ام المومنین عایشه میخواهیم گفتم بگیر بغیر قیمت گفت با من بیا بمکان ما که ما بعوض
این ناقه بتو ناقه دیگر با دراهم بدهیم پس من با او رفتم یک ناقه جراه با چهار صد یا ششصد
درهم بمن دادند و بمن گفتند که ای برادر عرنیه آیا راه را بلدی گفتم من داناترم باین راه
گفتند پس با ما بیا و من با ایشان رفتم و بهیچ وادی نمیرسیدیم مگر آنکه اسم آن مکان را

سوال میکردند تا آنکه بحوئب رسیدیم و آن سر آبی بود پس سگان در آن مکان فریاد
برآوردند گفتند این چه آبیست گفتم این آب حوئب است پس عایشه بصدای بلند
فریاد برآورد و گفت انا لله و انا الیه راجعون این همانست که شنیدم از رسول خدا
صلی الله علیه و آله در وقتی که زنان او نزد او بودند فرمود کدام یک شمائید که سگان
حوئب بروی فریاد خواهند کرد پس دست شتر خود زد و آنرا خوابانید و گفت مرا برگردانید
منم بخدا سوگند صاحب آب حوئب پس آن گروه اشقیا شتران خود را در اطراف شتر عایشه
خوابانیدند مدت یک شب و روز و عبدالله زبیر پیوسته میگفت دروغ است این آب
نیست و عایشه امتناع مینمود پس عبدالله گفت برخیزید برای نجات یافتن بتحقیق
که علی بن ابی طالب علیه السلام بشما رسید پس از آنجا کوچ کردند و متوجه بصره شدند
و در روایت دیگر مذکور است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بزنان خود فرمود
که کدام یک از شماست صاحب شتر که پشم بسیار در روی او هست و سید مرتضی
رضی الله عنه روایت کرده است که چون عایشه بحوئب رسید و سگان آنجا بر روی
او فریاد کردند و عایشه چون اسم آن مکان شنید خواست که برگردد آن اشقیا گفتند
که این حوئب نیست و عایشه تصدیق ایشان ننمود پس پنجاه مرد از عرب آوردند و همه
ایشان گواهی دادند که اینجا حوئب نیست و همه ایشان نیز قسم خوردند و آن اشقیا
بعوض این شهادت دروغ بر آنجماعت عبا پوشانیدند و درهم بخشیدند و صدوق معروف
در فقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اول شهادت دروغی که در اسلام

واقع

واقع شد شهادت هفتاد مرد بود که در حوئب واقع شد در وقتی که بکنار آب حوئب
رسیدند و سگان آنجا فریاد برآوردند بروی عایشه و عایشه بعد از اطلاع اسم
آن مکان اراده رجوع نمود و گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که بزنان خود
میفرمود کدام یک از شماست که سگان حوئب بر روی او فریاد خواهند زد در وقتی که
میرود برای قتال وصی من علی بن ابی طالب علیه السلام پس هفتاد مرد گواهی دادند که این
آب حوئب نیست و این اول شهادت دروغی بود که در اسلام واقع شد و شیخ کشی رحمه الله
بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه هر وقتی که میدید آن جملی
که آنرا عسکر میگفتند او را میزد با او میگفتند ای ابو عبدالله چه میخواهی ازین حیوان میگفت
این حیوان نیست بلکه این عسکر بن کنعان جنی است پس بصاحب شتر خطاب میفرمود که ای
اعرابی این شتر را کسی در اینجا نخرد و لیکن او را بسوی حوئب ببر که در آنجا بتو میدهند
آنقدر که میخواهی و ایضا بسند معتبر از ابن بابویه روایت کرده است که گفت حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که عسکر یعنی جمل عایشه را بهفتصد درهم خریدند و آن
ناقه شیطان بود باب در بیان احتجاج ام سلمه رضی الله عنها بر عایشه و منع کردن
او را از خروج نمودن شیخ طبرسی بسند معتبر از عبدالرحمن بن مسعود عبدی روایت
کرده است که گفت در مکه بودم با عبدالله بن زبیر پس طلحه و زبیر از پی عبدالله
فرستادند و من نیز با او بنزد ایشان رفتم پس بعبدالله گفتند که ما میترسیم که این امت
محمد صلی الله علیه و آله مختلف گردند و اگر عایشه با ما خروج میکرد شاید که حق تعالی

امر این خلق را با صلاح آورد پس عبدالله برای ادای این رسالت بنزد عایشه رفت
و من نیز با او بودم و عبدالله داخل شد و من بر در خانه نشستم و عبدالله پیغام
طلحه و زبیر را گفت عایشه از روی مکر گفت والله من مامور نگردیدم بخروج
کردن و کسی از مادر مومنان غیر ام سلمه در مکه نیست و اگر او خروج کرد من نیز با او
خروج خواهم کرد عبدالله چون این رسالت را بایشان رسانید گفتند با و بگو که نزد
ام سلمه رود و او را باین امر دعوت نماید که ام سلمه سخن او را بجهت از دیگران
قبول مینماید پس عایشه بنزد ام سلمه رفت ام سلمه رضی الله عنها گفت ای عایشه
تو برای دیدن من نیامدی چه حاجت داری گفت طلحه و زبیر خبر آوردند که امیرالمومنین
عثمان را از روی ظلم کشتند و چون ام سلمه لفظ امیرالمومنین را برای عثمان شنید
از روی تعجب چنان فریاد برآورد که هر که در آنخانه بود شنیدند و گفت ای عایشه تو
دیروز گواهی میدادی بر کفر عثمان امروز میگوئی که او امیرالمومنین بود و مظلوم کشته
شده است چه میخواهی ای عایشه گفت با ما خروج کن شاید که حق تعالی امر امت محمد را
اصلاح نماید ام سلمه گفت ای عایشه من خروج کنم و حال آنکه شنیدیم از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم آنچه را که شنیدیم ای عایشه ترا بخدا قسم میدهم که آیا در خاطر
داری روزی را که نوبت تو بود و من در خانه خود حریره ساختم و بنزد آنحضرت آوردم
و آنحضرت در آن وقت میفرمود که شبها و روزها بخواهد گذشت حتی آنکه سگان آب
از عراق که آنرا حوئب میگویند فریاد خواهند کرد بر روی یکی از زنان من در میان گروه

باغیه

باغیه که بر امام خود خروج کنند و من چون این سخن را شنیدم آن ظرف از دست من
افتاد و حضرت سر مبارک را بسوی من بلند نمود و فرمود که ای ام سلمه چه شد ترا
عرض کردم که یا رسول الله چگونه نیفتد ظرف از دست من و تو چنین خبر میدهی
و چه چیز مرا ایمن میگرداند که من آن نباشم و تو ای عایشه در آن وقت خندیدی
پس حضرت بتو فرمود که ای صاحب ساقهای سرخ بچه سبب میخندی من چنین
گمان دارم که تو آن باشی و ترا قسم میدهم ای عایشه آیا در خاطر داری شبی را
که با رسول خدا صلی الله علیه و آله در فلان سفر میرفتیم و آنحضرت در میان من و علی
ابن ابی طالب علیه السلام بود و با ما حدیث میفرمود پس تو شتر خود را راندی و در میان آن
حضرت و علی علیه السلام حایل شدی پس حضرت چوب بر روی شتر تو زد و فرمود که والله
بلیه علی از تو یکی نیست بدرستی که دشمنی با علی ندارد مگر کسی که منافق و کذاب
باشد و ترا بخدا قسم میدهم ای عایشه آیا در خاطر داری که در مرض موت رسول خدا
صلی الله علیه و آله پدر تو با عمر بعیادت آنحضرت آمدند در آنوقت علی بن ابی طالب علیه السلام
نعل حضرت رسول صلی الله علیه و آله را پینه میکرد چون اذن گرفتند و داخل شدند گفتند
یا رسول الله چگونه است احوال تو فرمود که هر کس را ناچار است برای گفتند یا رسول الله
آیا احدی را خلیفه کردی فرمود خلیفه من در میان شما نیست مگر خاصف النعل یعنی
آنکسی که کفش مرا پینه میکند پس ایشان مرور کردند بعلی علیه السلام دیدند که او نعل
حضرت را پینه میکرد ای عایشه تو حرمت اینها را میدانی و من چگونه گمان کنم بر علی بعد از آنکه حرمت اینها را

از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده باشم پس عایشه بمنزل خود برگشت و گفت
ای ابن زبیر بایشان اعلام نما که من خروج نمیکنم بعد از آن چیزی که شنیدم از ام سلمه
پس ابن زبیر خبر او را بایشان رسانید و چون نصف شب شد صدای شتر را
شنیدیم که طلحه و زبیر رفتند و عایشه با ایشان رفت مولف گوید که ازین حدیث
ظاهر میشود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله عایشه را حمیرا میگفت نه آنکه او سرخ
و مقبول بود بلکه بسبب سرخی ساقهای پایش بود که از همه خلق باین عیب امتیاز داشت
و این تعبیر عیب بود و حضرت بسبب نفاق او او را دشمن میداشت و باین سبب
او را باین عیب اسم میبرد یعنی خلقت تو با این سایر خلق بهتر نه آنکه از راه دوستی
و خواستن او را چنین میگفت چنانکه جهال گمان کرده اند زیرا که سرخی ساق شبیه
به پیس سوخ است این عیب است نه مدح و در روایت دیگر از حضرت صادق
علیهم مذکور است که چون ام سلمه رضی الله عنها دید که نصیحت در عایشه اثر
نمیکند اشعاری چند در تعییر و سرزنش او خواند و او را بر خروج باطل
ملامت نمود عایشه گفت مرا دشنام میدهی ای ام سلمه ام سلمه گفت نه ولیکن
فتنه و امتحان وقتی که رو کند چشمهای کور و جاهلان آنرا دوست نمی بینند
و چون فتنه بگذرد در آنوقت عاقل و جاهل هر دو آنرا خواهند دید و شیخ مفید
قدس سره بسند معتبر از ابو کبیسه و یزید بن رومان روایت کرده است که گفتند
که چون عایشه عزم خروج نمود و خواست که بسوی بصره رود پس بسوی ام سلمه رضی الله

رفت

رفت و گفت ای دختر ابو امیه تو بمنزلت مادرهای مؤمنانی و رسول خدا صلی الله علیه و آله
بسیار در منزل تو داخل میشد و خود و زنهای ما را در خانه تو قسمت میکرد و در منزل
تو وحی بر آنحضرت نازل میشد ام سلمه رضی الله عنها گفت ای دختر ابی بکر تو برای دیدن
من نیامدی برای چه این سخنان را میگوئی گفت پسر من یعنی عبد الله بن [illegible]
زیرا که عایشه خود را مادر مؤمنان میدانست و پسر خواهرش عبد الله بن زبیر
که مادر عبد الله دختر ابو بکر بود و اینها با من آمده اند و میگویند که عثمان بظلم کشته شد
و در بصره صد هزار شمشیر هستند که اطاعت میکنند آیا میآئی که من و تو خروج
کنیم شاید که حق تعالی باین سبب اصلاح نماید میان دو فرقه مخالفه ام سلمه رضی الله
عنها گفت که ای دختر ابو بکر آیا خون عثمان را طلب میکنی و با آنکه شدیدترین مردم
بودی بر قتل او آیا ادعا مینمائی که تو مردم را بر قتل او نمیکردی یا آنکه میخواهی
نقض امر پسر ابو طالب نمائی بتحقیق که مهاجرین و انصار با او بیعت کردند بدرستی
که تو زوجه رسول خدائی و حرمت آنحضرت بعد از رحلت او ثابت است چنانکه در حیات
او بود و تو در خانه بودی که قرآن در آن خانه نازل شد و بخروج کردن و بیرون
رفتن هتک حجاب و حیای خود مکن و حرمت آنحضرت را رعایت نما و صدای خود را بلند
مکن و آواز خود را بکسی مشنوان و خداوند عالمیان عالم بود باحوال این امت و رسول
خدا صلی الله علیه و آله مکان و منزلت ترا میدانست و اگر صلاح بود ترا در این باب امری میکرد
بتحقیق که آنحضرت ترا در خانه ساکن گردانید که خود را باز و ظاهر نگردانی و ترا نهی کرده است

از گشتن از بلاد و بیلاد بدرستی که زنان قدرت ندارند که ستون اسلام را برپا دارند
و اگر در دین خللی رو دهد از ایشان باصلاح نخواهد شد و نیکی زنان
آنست که در خانه بنشینند و صدای خود را بلند ننمایند و چه جواب میگوئی رسول خدا را
در قطع بیابانها و طی نمودن منزلها و بازگشت تو بسوی خداست و بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله وارد خواهی شد بچه رو آنحضرت را ملاقات مینمائی و حال آنکه پرده
او را دریده و عهد او را ضایع کرده بخدا قسم میخورم که اگر من بیایم با آن راهی که تو
میروی در قیامت بمن گویند که داخل فردوس شو هر آینه حیا میکنم من از آنکه ملاقات
کنم محمد صلی الله علیه و آله را در حالتی که پرده ستری که بمن زده است پاره کرده باشم
ای عایشه خانه خود را حصار خود قرار ده و از آنجا کوچ مکن مگر بسوی قبر خود تا آنکه
آنحضرت را ملاقات نمائی و اگر چنین کنی که بتو گفتم اطاعت خدا بجهت کرده و نصرت
کردن تو دین را آنست که در خانه نشینی پس بعد از این مضایع گفت اگر بخاطر تو بیاورم
پنج چیز را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شان علی علیهم فرموده است و آنها
مانند نیش افعی آنرا از خواب غفلت بیدار میکند خواهی شنید آیا در خاطر داری
که رسول خدا صلی الله علیه و آله هر وقتی که بسفر میرفت میان زنان خود قرعه می انداخت
که کدام یک از ایشان را با خود بسفر برد پس در یکی از سفرها قرعه بنام من و تو در آمد
و ما با آنحضرت بودیم که آنحضرت از منزل قدید گذشت و علی علیهم با آنحضرت بود
و تو خواستی که بنزد آنحضرت روی من منع کردم گفتم که رسول خدا صلی الله علیه و آله

باعلی

با علی علیهم کاری دارد و تو سخن مرا نشنیدی آنگاه گریان برگشتی و من سبب آنرا
از تو پرسیدم گفتی که من پیش رفتم و گفتم یا علی در هر نه روز یک روز نوبه من است
که نزد حضرت باشم و تو آنحضرت را از من مشغول گردانیدی تو گفتی که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بتو فرمود که آیا او را دشمن میداری احدی از اهل و امت من او را دشمن
نمیدارد مگر آنکه از ایمان بدر میرود ای عایشه آیا در خاطر داری این را گفت بلی دوم
روزی بود که من و تو کتان و خز را با یکدیگر مخلوط میکردیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از آن تناول نماید و آنحضرت در آنوقت اراده سفر داشت پس آنحضرت فرمود که یکی
از شما بر شتر پر مو سوار میشود و بجنگ وصی من میرود و سگان حوأب بر روی او
فریاد خواهند زد و من دست خود را از میان کتان کشیدم و گفتم پناه میبرم بخدا که من آن
زن باشم پس آنحضرت فرمود که یکی از شما دو نفر چنین کاری خواهید کرد آنگاه فرمود
که ای حمیرا بپرهیز از خدا که تو آن باشی ای عایشه آیا در خاطر داری این را گفت بلی سیم
روزی بود که ما برای رسول خدا صلی الله علیه و آله زینت کردیم و من جامه خود را پوشیدم و تو
جامه خود را پوشیدی و رسول خدا صلی الله علیه و آله در پهلوی تو نشست و فرمود که ای حمیرا
آیا گمان داری که من ترا نمی شناسم بدرستی که روز بدی از تو از برای امت من هست
روز سرخی هست ای عایشه آیا در خاطر داری این را گفت بلی و چهارم روزی بود
که من و تو نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم پس پدر تو و صاحب او آمدند و اذن طلبیدند
و ما باندرون رفتیم ایشان گفتند یا رسول الله ما نمیدانیم قدر ترا در میان خود و اگر یکی را

جانشین خود قرار دهی که ما بعد از تو بنزد او آییم برای ما بهتر است حضرت فرمود که من
که که جانشین من است اگر شما را بآن خبر دهم هر آینه از او متفرق خواهید شد چنانکه
بنی اسرائیل از عیسی بن مریم متفرق گردیدند و اختلاف نمودند پس چون ایشان بیرون
رفتند من و تو بیرون آمدیم و تو با آنحضرت جری بودی گفتی که را جانشین خود میگردانی
برایشان فرمود که خاصف نعل را یعنی آنکسی را که کفش مرا پینه میکند و علی بن ابی طالب
علیهم همیشه کفش آنحضرت را اصلاح میکرد وقتی که پاره میشد و جامه اش را چون شکست وقتی
که چرک میگرفت تو گفتی که من نمی بینم کسی را مگر آنکه او علی است که کفش ترا اصلاح
مینماید فرمود که همانست ای عایشه آیا در خاطر داری اینرا گفت بلی ام سلمه رضی الله
عنها گفت بیتم روزی است که ما از زنان آنحضرت در خانه میمونه زوجه آنحضرت جمع
شدیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بما فرمود که ای زنان من از خدا اندیشه نمایید
که احدی از شما کشف حجاب خود ننماید و بیرون نرود بسفر یعنی برای قتال کردن با
وصی من ای عایشه آیا در خاطر داری اینرا گفت بلی چه نیکو موعظه نمودی مرا و اگر من
بیرون روم مجبور نیستم در رفتن خود و اگر بنشینم بر من باکی نیست پس از نزد او ام سلمه
رضی الله عنها بیرون رفت و منادی عایشه بیرون رفت و ندا کرد در میان مردم که هر که
میخواهد بیرون رود ام المؤمنین عایشه بیرون نمیرود پس عبد الله بن زبیر بنزد او
رفت و در گوش او سخنان بسیار گفت تا آنکه عزم بیرون رفتن نمود و منادی او بیرون
رفت که هر که اراده خروج دارد میباید که بیرون برود چون ام سلمه مطلع گردید بعزم رفتن

او بعد از آنکه گفت ... ابیات چند در سرزنش او خواند و قریب باین روایت است
روایت ابو مخنف را ایضا احمد بن اعثم کوفی در تاریخ خود روایت کرده است که عایشه
بنزد ام سلمه رفت و گفت ای ام سلمه منزلت تو نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه زنان
او نزدیکتر بود و اول کسی بودی که با او هجرت نمودی و هر تحفه که برای آنحضرت میآوردند
آنرا بخانه تو میفرستاد و بعد از آن در میان ما تقسیم میکرد و تو میدانی که چه ظلم از این
امت بعثمان رسید و من قتل کشتن او را انکار نمیکنم مگر از آن جهت که ایشان از او
طلب توبه کردند و او توبه کرد آنگاه او را کشتند و عبد الله بن عامر که عامل عثمان بود
در بصره مرا خبر داد که در بصره صد هزار کس جمع شده اند برای طلب خون عثمان و من میترسم
که در میان مسلمانان جنگ شود و خونهای حرام ریخته شود و من قصد کردم که خروج کنم
از برای اصلاح کردن میان ایشان پس اگر تو نیز خروج کنی با من امید دارم که حق تعالی بسبب ما
میان این امت اصلاح نماید ام سلمه گفت ای دختر ابوبکر آیا تو نبودی که مردم را تحریص مینمودی
بر قتل عثمان و میگفتی که بکشید نعثل را بتحقیق که کافر شده است و ترا چه کار است بطلب
خون عثمان و او مردی است از بنی امیه و تو زنی از بنی تیم بن مره میان تو و او قرابت
نزدیکی نیست ترا چه شده است که خروج میکنی بر علی بن ابی طالب علیهم برادر رسول
خدا صلی الله علیه و آله بتحقیق که مهاجرین و انصار اتفاق نموده اند بر امامت او و پس بعضی
از فضایل حضرت امیر المؤمنین علیهم را ذکر کرد و عبد الله بن زبیر بر در خانه ایستاده
بود و سخنان ایشان را میشنید پس ندا کرد که ای ام سلمه ما میدانیم دشمنی ترا با آل

زبیر و تو ما را دوست نمیداری ام سلمه رضی الله عنها گفت آیا اراده دارید که بر خلیفه
رسول خدا صلی الله علیه و آله خروج کنید و حال آنکه همه مهاجر و انصار میدانند که رسول
خدا صلی الله علیه و آله او را والی این امت گردانید عبد الله لعین گفت که ما اینرا از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نشنیده ایم ام سلمه گفت اگر تو نشنیده این خاله تو شنیده است
از او سوال کن تا ترا حدیث کند و بتحقیق شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی
ابن ابی طالب علیهم میفرمود که تو خلیفه منی در حیوة من و بعد از موت من هر که ترا معصیت
کند بتحقیق که مرا معصیت کرده است ای عایشه آیا چنین است عایشه گفت بلی
من اینرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم و بآن گواهی میدهم پس ام سلمه گفت
ای عایشه از خدا بترس و حذر نما از آنچه شنیدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که بتو فرموده بود که صاحب سگان حوأب مشو و ترا فریب ندهند زبیر و طلحه که ایشان
ترا فایده نخواهند بخشید پس عایشه از وی غضب برخاست و از خانه بیرون
رفت و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده است که ام سلمه عریضه
بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیهم نوشت در وقتی که در مکه بود و بمدینه بخدمت آن
حضرت فرستاد اما بعد پس بدرستی که طلحه و زبیر و اتباع ایشان گمراهان اراده
دارند که با عایشه بسوی بصره روند و با ایشانست عبد الله بن عامر بن کریز و میگویند
که عثمان مظلوم کشته شد و ایشان خون او را طلب میکنند و خدا کافیست ایشانرا
بحول و قوت خود و اگر نه آن بود که خدا ما را نهی کرده از بیرون رفتن و امر کرده است ما را

بملازمت خانه نمودن هر آینه بیرون می آمدم بسوی تو برای یاری کردن تو و من پسر
خود عمر بن ابی سلمه را بسوی تو فرستادم یا امیر المؤمنین او را وصیت بخیر نما پس
چون عمر متوجه آنحضرت آمد در جمیع مشاهد و غزوات با آنحضرت حاضر شد و آن
جناب را یاری نمود و حضرت او را امیر گردانید بر اهل بحرین **باب** در بیان وارد
شدن حضرت امیر المؤمنین علیهم در بصره و واقع شدن جنگ جمل و آنچه واقع
شده است در آن از احتجاج در نهج البلاغه روایت کرده است که چون حضرت
امیر المؤمنین علیهم داخل بصره شد اصحاب خود را جمع فرمود و ایشان را بجهاد تحریص
کرد و فرمود که ای بندگان خدا مهیای قتال این قوم گردید با سینه های گشاده بی شک
و مقاتل زیرا که ایشان نکث بیعت من کرده اند و ابن حنیف عامل مرا از بصره بیرون
کرده اند بعد از آنکه او را زده اند و عقوبت شدیدی نموده اند و سبابجه را که قومی
بودند از اهل سند و ایشان را نیز کشتند و حکیم بن جبله عبدی رحمه الله را دستهای
او را بریدند و او را کشتند و غیر ایشان از مردان صالح را نیز بقتل رسانیدند و تجسس
مینمایند در هر جا که دوستی از دوستان مرا مییابند او را بقتل میرسانند خدا ایشانرا بکشد کجا میروند
از حق دور میشوند متوجه قتال ایشان گردید و در جنگ ایشان کوشش نمایید و در قتال
ایشان صبر نمایید سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیهم
در روز یازدهم جمادی الثانیه در سال سی و شش هجری متوجه جنگ جمل شد و در میمنه
لشکر خود مالک اشتر و سعید بن قیس را مقرر فرمود و بر میسره آن عمار و شریح بن هانی را

مقرر نمود و بر قلب لشکر محمد بن ابی بکر و عدی بن حاتم را مقرر کرد و بر جناح لشکر
زیاد بن کعب و حجر بن عدی را مقرر فرمود و کمین لشکر را بعمرو بن حمق و جندب بن زهیر
سپرد و ابو قتادهٔ انصاری را بر فوج رجاله کردانید و علم را بدست فرزند خود محمد
بن حنفیه داد پس لشکر خود را در برابر دشمنان از صبح تا ظهر باز داشت و ایشانرا
میخواند که دست از جنک باز دارند و عایشه میفرمود که خدا ترا امر فرموده است
که در خانهٔ خود قرار کیری پس از خدا بترس و بر کرد و طلحه و زبیر میفرمود که شما زنان
خود را در خانهای خود نشانده اید و زن رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیرون آورده اید
ایشان میکفتند که ما از برای طلب خون عثمان آمدیم و میخواهیم که امر خلافت را
بشوری قرار دهیم و عایشه در هودجی نشسته بود و بر هودج او صفحهای آهن
نصب کرده بودند و بر روی هودج را زره پوشانیده بودند و آن هودج لواء و علم اهل
بصره بود و آن هودج بر شتری بود که آنرا عسکر میکفتند و کفته است که ابن مردویه سنی
طریق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آنروز بزبیر فرمود که آیا بخاطر
داری که در مدینه روزی من و تو میرفتیم و تو با من سخن میکفتی ناکاه رسول خدا
صلی الله علیه و آله بیرون آمد و ترا با من دید و تو تبسم میکردی بر روی من حضرت
بتو خطاب نمود که آیا دوست میداری علی را تو کفتی که چکونه دوست ندارم با آنکه
میان من و او خویشی و دوستی از برای خداست و از برای دیکری نیست فرمود
که زود است با او قتال کنی و در آنوقت تو ظالم باشی مر او را پس تو کفتی که من

پناه

پناه بخدا میبرم و هم روایت کرده اند که آنحضرت بتو فرمود که ای زبیر تو با علی قتال
از روی ظلم و دست بکتف تو زد و چنین فرمود زبیر کفت خداوندا بلی چنین بود حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پس با وجود این آمدی که با من جنک کنی عذر تو چیست
زبیر کفت والله که من با تو جنک نمیکنم و از صف لشکر بر کشت پس عبد الله پسر او را
دید کفت که ترسیدی کفت ای فرزند مردم میدانند که من ترسنده نیستم ولیکن علی
چیزی بخاطر من آورد که من آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودم پس من قسم
خوردم که با او جنک نکنم عبد الله خبیث کفت که اینک فلان غلام خود را آزاد کن در کفاره
آن قسم و جنک کن و صاحب نزهة الاحباب اشعاری چند درین باب از ابن مهدی نقل
کرده که مضمون بعضی از آنها این بود که مکحول را آزاد میکنند تا آنکه مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله
نمایند چه بسیار است دور شدن ضلالت و کمراهی با هدایت و معصیت خدا را بر خود حلال میدانند
بحنق و ازاد کرده بلکه و در روایت دیکر مذکور است که عایشه بزبیر کفت که نه بخدا چنین
نیست بلکه از شمشیر پسر ابو طالب ترسیدی و شمشیر او بلند و تیز است و دست قوی آنرا
آنرا برداشته است اکر تو حالا از او ترسیدی مردان بسیار پیشتر از تو ترسیده اند و چون
زبیر شقی بی سعادت آنرا شنید برکشت بسوی میدان پس مردی بحضرت کفت که زبیر
باز بمیدان برکشته است حضرت فرمود که او را ترغیب بر این نموده اند پس حضرت
بمردم فرمود که چشمهای خود را بخوابانید و دندانها را بر روی یکدیکر بکذارید و بسیار
یاد کنید پروردکار خود را و بپرهیزید از بسیاری سخن کفتن زیرا که آن باعث

سستی است در جنک و چون عایشهٔ خبیثه را نظر بآنحضرت افتاد که در میان صفها
جولان میکرد کفت به بینید او را که کاری میکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز
بدر میکرد ما اشتر که مهلت نخواهی یافت مکر تا زوال شمس حضرت باو فرمود که ای
عایشه زود است که نادم کردی پس لشکر حضرت سعی میکردند که بجنک ابتدا نمایند
حضرت ایشانرا نهی مینمود و میفرمود که خداوندا من ایشانرا اعذار نمودم
و ایشان باز نه ایستادند و تو کواه باش بر ایشان پس حضرت قرآنرا کرفت
و فرمود که کیست ایشانرا بخواند بعمل کردن بآنچه درین قرآنست و صلح کنند و از جنک
باز ایستند مسلم مجاشعی عرض کرد که من آنرا بر ایشان عرض میکنم حضرت باو فرمود
که اکر این کار را بکنی هر دو دستهای ترا قطع میکنند و ترا میکشند عرض کرد یا امیر المؤمنین
همهٔ اینها که میفرمایی کم است در راه خدا پس قرآنرا کرفت و ایشانرا خواند بسوی
خدا و آن ملاعین دست راست او را بریدند و او قرآنرا بدست چپ خود کرفت
آن کافران دست چپ او را نیز قطع کردند و آن سعادتمند قرآنرا بدندان کرفت
و تبلیغ رسالت حضرت پادشاه تعالی نمود پس آن اشقیا او را شهید کردند و مادر آن جوان
برسر او آمد و اشعاری چند باین مضمون خواند که پروردکارا مسلم بنزد پادشاه
و ایشانرا خواند که بکتاب خدا عمل نمایند و ایشان او را کشتند خداوندا ایشانرا
بکش پس حضرت بلشکر خطاب فرمود که اکنون کشتن ایشان لازم شده است و بمحمد
حنفیه که علم در دست او بود فرمود که دندانها را بر روی یکدیکر بکذار از غضب

وازیکدیکر

و از یکدیکر جدا مکنید هر چند که کوهها از جا کنده شوند یعنی از شدت جنک و سر خود را
بخداوند عاریه بدهید و نظر را بر آخر قوم بیندازید و چشم را بپوشید یعنی بسیار مکشایید و بدانید که
یاری از جانب خداست پس حضرت اندکی صبر نمود و مردم از هر جانب فریاد بر آوردند
از بسیاری تیر که از جانب دشمنان می آمد حضرت بمحمد فرمود که علم را پیش ببر و او را
ترغیب بر جنک نمود و بمالک اشتر امر فرمود که حمله نماید و مالک حمله نمود و هلال بن وکیع
که صاحب میمنهٔ جمل و یاوران عایشه بود کشت پس عبد الله بن یثربی از لشکر جمل بیرون
آمد بمیدان و میکفت که پروردکارا من ابو الحسن را میخواهم پس حضرت بسوی آن
ملعون رفت و او را بیک ضربت بجهنم واصل نمود پس کروه بنی ضبه از عسکر عایشه
بیرون آمدند بیاری صاحب جمل و میکفتند که مائیم صاحبان جمل و مرک نزد ما
شیرین تر است از عسل و علی نزد ما بدترین خلق و بدترین ایشانست و ملعون
دیکر از ایشان کفت که ما کروه بنی ضبه دشمنان علی میباشیم که مردم او را
وصی میدانند و عمرو بن یثربی ملعون رجز میخواند که من با علی جنک میکنم حضرت او را
نیز بجهنم واصل نمود پس برادر او رجز خوانان بمیدان آمد حضرت لباس خود را تغییر
داد که آن ملعون حضرت را نشناسد مبادا که از حضرت بکریزد آنکاه بنزد او رفت
و او را نیز بجهنم واصل نمود پس عبد الله بن خلف خزاعی که صاحب منزل عایشه
بود و عایشه در بصره بخانهٔ او فرود آمده بود بحضرت ندا کرد که آیا بمبارزهٔ من بیرون
می آیی حضرت فرمود که من از مبارزه کاره نیستم و وای بر تو ای پسر خلف از کشته شدن

برای تو راحتی نیست و با آنکه دانستی که من کیستم آن ملعون گفت ای پسر ابو طالب
این سخنان بگذار و نزدیک من بیا بعد رفتن که آن عرض میان سباع و بهائم است
حضرت فرمود که من نزدیک تو میایم مانند شیر با شمشیر برنده تا آنکه بتیر رسانند
ترا و بعد از تیر با آتش سوخ پس ضربتی بر سر آن ملعون زد و کاسهٔ سر او را پرانید
و بعد از آن مازن ضبی از آن ملاعین بمیدان آمد و رجز باین مضمون میخواند
که کشته شده در یاری عایشه نزد شتر او نیکوست و عبد الله بن نهشل از لشکر
حضرت او را بقتل رسانید و طلحه لعین لشکر خود را تحریص بر جنگ مینمود و میگفت
که ای بندگان خدا در جنگ صبر کنید مروان بن حکم که پسر عمّ عثمان بود میدانست
که بزرگترین کشندگان عثمان طلحه بود فرصت را غنیمت شمرد و گفت والله که من هرگز
نمیتوانم طلب کردن خون عثمان را مانند امروز پس تیری حوالهٔ طلحه نمود آن تیر بزانوی
طلحه آمد پس بابان پسر عثمان گفت که من یکی از کشندگان پدر ترا کشتم معاوی
قیسی گفت که مروان در روز جمل طلحه را کشت بتیری که حوالهٔ او نمود و آن تیر
بساق پای طلحه آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر گروه بنی ضبه حمله نمود مانند
باد تندی که خاکستر را پراکنده گرداند ایشان را از جا برداشت و عمرو بن جرموز از پی
زبیر رفت و سر او را برید و پیش حضرت آورد پس بعایشه گفتند که طلحه و زبیر
کشته شدند و عبد الله بن عامر که یکی از کبار اشقیا بود زخم برداشت و قوما علی علیهم
صلح کن و دست از جنگ بردار آن ملعونه راضی نشد پس آن گروه اشقیا بیک پای آمدند

مهار ناقهٔ عایشه را میگرفتند و جنگ میکردند و لشکر حضرت دستها و پاهای ایشان را
بشمشیر قطع میکردند تا آنکه نود و هشت کس از آنها که هر یک بعد از دیگری مهار
شتر عایشه را میگرفتند کشته شدند و کعب بن سور ازدی بان اشقیا ندا میکرد
که ای گروه لشکر بر شما باد مادر شما عایشه که او نماز و روزهٔ شماست و امر و فخر خود را
رها مکنید که فدای شما باد قوم شما پس مالک اشتر رضی الله آن ملعون را بقتل رسانید پس ابن
خیبر ازدی رجز خوانان بمیدان آمد مالک رضی الله عنه او را بقتل رسانید و بعد از کشتن
او عمیر غنوی و عبد الله بن عتاب بن اسید این دو ملعون را نیز بقتل رسانید پس اسپ را
در میدان جولان داد و گفت مائیم فرزندان مردی که او مرد و کشته شده پروایی نداریم
پس عبد الله بن زبیر بمیدان مالک آمد و مالک نیزه حوالهٔ او نمود و او را از اسپ انداخت
و بر سینهٔ او نشست که او را بکشد آن لعین فریاد کرد بلشکر خود که اینک مالک مرا میکشد
او را بکشید پس لشکر عایشه از هر جانب قصد مالک کردند مالک او را گذاشت و بر اسب
خود سوار شد و عبد الله کشته نشد از مالک دور شدند پس مردی از قبیلهٔ ازد از لشکر
مخالفان سر در سرا بر جنگ تحریص مینمود آنگاه قصد محمد بن حنفیه نمود محمد دست او را قطع کرد پس
اسود بن بختری سلمی رجز خوانان از لشکر مخالفان بمیدان آمد و عمرو بن حمق رضی الله عنه او را
بدرک نیران واصل گردانید پس جابر ازدی از آن اشقیا بمیدان آمد و رجز میخواند محمد بن
ابو بکر او را بجهنم واصل نمود پس عوف ضبی از لشکر عایشه بمیدان آمد و رجزی چند باین
مضمون میخواند و اظهار اخلاص نسبت بعایشه مینمود که ای مادر ای مادر دست از و

بردار اشترم تو قبر میخواهم و نه کفن پس محمد بن حنفیه رضی الله عنه او را بجهنم واصل نمود
و بعد از او بشر ضبی از آن اشقیا رجز خوانان بمیدان آمد عمار رضی الله عنه او را بقتل
آورد و عایشه بصدای بلند ندا میکرد که ایها الناس بر شما باد بصبر بدرستی که
نیکان صبر میکنند پس راغب مردی از کوفیان در میان لشکر حضرت در جواب عایشه
اشعاری باین مضمون میگفت که ای مادر ای مادر عاق فرزندان خود گردیده مادران
فرزندان خود را غذا میدهند و تربیت میکنند و رحم مینمایند و تو نمی‌بینی که چه شجاعان را
بکشتن دادی و مجروح گردانیدی پس کوفی دیگر گفت که از برای ما مادرها هست غیر
تو که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و خانهٔ آنحضرت ساکنند پس اصحاب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام هر یک رجز و اشعار چند در مدح حضرت و حقیت آن جناب
و ترغیب بر جنگ خواندند اول حجاج بن عمرو انصاری شعری چند باین مضمون خواند
که ای گروه انصار اجل آمده است و من مرگ را بچشم می بینم بتحقیق که نازل شده است پس
مبادرت نمایید برای کشتن اصحاب جمل که در طاعت انصار دنیا شد جبه و فشل
و هر چیزی که از برای غیر خداست سهل است پس خزیمة بن ثابت رضی الله عنه گفت که از برای
خدا غضب کنید بر اصحاب جمل و کریخته انا کرفت سستی هست در دین و شریح بن هانی بعد
از او گفت که لذت در زندگی نیست مگر کشتن اصحاب جمل و گفتن نفع ندارد مگر بعد از برای
ما بعد از علی علیه السلام بدلی نیست و هانی بن عروة مذحجی بعد از او گفت که این جنگ جمل است
پیشوای ایشان از اهل ضلال است و اینک علی علیه السلام در مقابل است پس سعد بن قیس

همدانی گفت که بر حق بگو که طایفهٔ قحطان از برای یاری او جمع شدند اگر جنگ برپا شود
ایشان آتش جنگ را افروخته میگردانند پس عمار رضی الله عنه گفت که من مردی پیر
از یاسر ایمان آوردم و هجرت کردم و طلحه و زبیر اند مگر کشتهٔ عاد و حق و گفت علی
علیه السلام است ظاهر و بعد از او مالک اشتر رضی الله عنه گفت اینک علی است چراغ
تاریکیها و مادر فضل او سخن میگوییم پس عدی بن حاتم رضی الله عنه گفت منم عدی
بن حاتم و اینک علی علیه السلام که عالم است بکتاب و نافرمانی او نمیکنند مگر کسی که ظالم باشد
و بعد از و عمرو بن حمق رضی الله عنه گفت که علی است پیشوای مرضی و برادر رسول خدا است
در میان اصحاب او و بعد از رفاعة بن شداد بجلی رضی الله عنه گفت آن جماعتی که با علی
علیه السلام نزاع کردند در فضیلت بریدند بر خود راه هدایت و وسیله را و آنها که با او جنگ میکنند
مانند گوسفندان لنگ اند که بمنزل نمیتوانند رسید راوی گفت که اصحاب حضرت آنقدر
تیر بر هودج زدند که مانند بال کرکس یا پشت خار پشت گردید حضرت بایشان فرمود که من نمی‌بینم
کسی را که با شما جنگ کند غیر آنها که بر دور هودج اند پس آن شتر را پی کنید بدرستی
که آن شتر شیطان است بجیر ابی بکر گفت وقتی که شتر را پی کنند خواهر خود را دریاب و چون
یک پای شتر را قطع کردند نیفتاد تا آنکه پای دیگر او را بریدند شتر بر پهلو خوابید
و عمار رضی الله عنه ضربتی بر پالان شتر زد چون حضرت بنزدیک عایشه آمد سر نیزهٔ خود را
بر هودج زد و فرمود که ای عایشه آیا چنین امر کرده است ترا رسول خدا صلی الله علیه و آله آن
خلیفه گفت که ای ابو الحسن اکنون ظفر یافتی احسان نما و مالک شوی در گذر حضرت

محمد بن ابی بکر فرمود که متوجه خواهر خود باش که کسی غیر تو نزدیک او نرود محمد گفت
که من با او گفتم ای عایشه چه کردی بر نفس خود و معصیت خدا نمودی و ستر خود را پاره کردی
و حرمت خود را ضایع کردی و متعرض کشتن گردیدی پس من او را بخانهٔ عبد الله بن خلف
خزاعی در بصره بردم پس بمن قسم داد که عبد الله بن زبیر را پیدا کنم و به بینم که او کشته شده
یا آنکه مجروح است پس محمد بلشکرگاه برگشت و گفت مالک اشتر او را انداخته بود و چون
محمد بنزد او رسید آن لعین را افتاده دید گفت ای میشوم اهل بیت خود برخیز او را بنزد
عایشه آورد و عایشه چون او را دید فریاد برآورد و گریست و گفت ای برادر از برای او
امان بگیر چون محمد بنزد حضرت آمد و از برای آن پلید امان طلبید حضرت فرمود
که او را امان دادم و هر مرد را امان دادم و آن جنگ در موضعی شد که آنرا خریبه میگفتند
و جنگ بعد از ظهر شد تا نزدیک شام و با حضرت امیر المؤمنین علیهم بیست هزار کس بودند
و هشتاد مرد از آنها بودند که در جنگ بدر حاضر شده بودند و دویست و پنجاه کس از آنها
بودند که در زیر شجره بیعت کرده بودند و هزار و پانصد کس از صحابه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله با آنجناب در جنگ جمل بودند و با عایشه زیاده از سی هزار کس بودند که هشتصد
کس از اهل مکه بودند و قتاده از علمای عامه گفته است که در جنگ جمل بیست هزار کس کشته شدند
و کلبی از ایشان گفته است که از اصحاب علی علیهم هزار و پانصد و از ایشان در سواد کشته شدند
که از جمله کشته شده گان بود زید بن صوحان رحمه الله و هند جملی و ابو عبد الله عبدی و عبد الله
بن رقیه و ابو خلف و کلبی گفته اند که اصحاب جمل از عسکر عایشه از قبیله ازد چهار هزار کس

کشته

کشته شد و از بنی عدی و موالی ایشان هفتاد مرد کشته شد و از بنی بکر بن وایل هشتصد کس
کشته شد و از بنی حنظله نهصد کس کشته شدند و از قبیله ناجیه چهار صد کس کشته شدند
و باقی کشتگان ایشان که تا نه هزار کس گردند سایر بودند کسان از سایر مردمان بود و از قریش از اهل
جمل که کشته شدند این جماعت بودند طلحه و زبیر و عبد الله بن عتاب بن اسید و عبد الله بن حزام
و عبد الله بن شافع بن طلحه و محمد بن طلحه و عبد الله بن خلف جمحی و عبد الرحمن بن سعد و گفته اند
که اول حضرت امیر المؤمنین علیهم شتر را پی کرد و بعضی گفته اند که مسلم بن عدنان پی کرد
و بعضی گفته اند که مردی از انصار آنرا پی کرد و بعضی گفته اند که مردی از قبیله ذهل
آنرا پی کرد و عیاشی رحمه الله روایت کرده است که جماعتی از اهل بصره بخدمت حضرت
امام جعفر صادق صلوات الله علیه داخل شدند و از احوال طلحه و زبیر را از آنحضرت سوال
کردند حضرت فرمود که ایشان دو امام بودند از ائمه کفر بدرستی که علی علیهم وقتی
که صفوف را آراسته کرد با اصحاب خود فرمود که بر این قوم تعجیل نکنید تا آنکه من حجت را بر ایشان
تمام کنم پس در برابر ایشان ایستاد و فرمود که ای اهل بصره آیا از من جوری در حکم
دیده اید گفتند نه فرمود که حیف و میلی در قسمت اموال نمودم گفتند نه فرمود که رغبتی
در دنیا دیده اید که چیزی از آنرا از برای خود و اهل بیت خود گرفتم و بشما ندادم پس بچه
سبب میخواهید که انتقام از من بکشید و بیعت مرا شکستید گفتند نه فرمود که حد خدا را
در شما جاری کردم و در دیگران نکردم بآن سبب از من خشمناک گردیده اید گفتند
نه فرمود که پس بچه سبب بیعت مرا شکسته اید و بیعت دیگران را نشکسته اید آنگاه علی

جوابی نداشتند حضرت فرمود که من مفری نمی یابم مگر آنکه با شما جنگ کنم یا آنکه کافر
شوم پس با اصحاب خود فرمود که حق تعالی در کتاب خود فرموده است که اگر نکث ایمان
نمایند بعد از عهد و اقرار بآن نمایند و طعن نمایند در دین شما پس بکشید ائمه کفر را
بدرستی که از برای ایشان ایمانی نیست شاید که از گفتن باز ایستند پس آنان که قابل
بآن باشند آنگاه رو باصحاب جمل کرد و فرمود که قسم بآنکسی که دانه را شکافته است
و خلایق را آفریده است و محمد صلی الله علیه و آله را برای پیغمبری برگزیده است که شمائید
اهل این آیه و از آن وقتی که این آیه نازل شده است تا حال حکم آن بعمل نیامده است
و شیخ مفید رحمه الله بسند معتبر از حبه عرنی روایت کرده است که گفت شنیدم از عمار
بن یاسر رضی الله عنه پیش از آنکه عمار کشته شود بیکسال که میگفت گویا می بینم
مادر شما حمیرا را که بر شتری سوار شود و شما اطراف او را بگیرید که برای او جنگ
کنید و با او باشند قبیلهٔ ازد و ایشان را داخل آتش گرداند و یاوران او بنی ضبه
باشند که خدا پاهای ایشان را قطع کند چون روز جمل شد دو لشکر در برابر
یکدیگر صف کشیدند منادی حضرت امیر المؤمنین علیهم ندا کرد که احدی ابتدا بجنگ
نکند تا آنکه من امر کنم پس لشکر حضرت دست نگشودند و اصحاب جمل تیرها بجانب
ما انداختند ما عرض کردیم که یا امیر المؤمنین ایشان ما را تیرباران کردند فرمود که
صبر کنید پس باز آن ملاعین تیرها انداختند تا آنکه از ما کشتند و ما عرض کردیم که
یا امیر المؤمنین ایشان از ما کشتند فرمود که اکنون بر ایشان حمله کنید با برکت خدا

پس

پس بر ایشان حمله کردیم بتیرها و نیزه ها بنحوی که اگر کسی میخواست میتوانست که بر بالای
نیزه ها راه رود پس منادی آنحضرت ندا کرد که بر شما باد بشمشیر پس با شمشیر متوجه
جنگ کافران و منافقان شدیم و بر سرها و بدنها شمشیر میزدیم تا آنکه منادی حضرت ندا
کرد که بر شما باد بقطع کردن دستهای ایشان پس در هیچ جنگ ندیدیم که آنقدر دستها از
دشمنان قطع کرده باشند مانند آنچه در آن جنگ دیدیم و در آنوقت بخاطرم آمد
حدیث حذیفه که گفت خدا پاهای ایشان را قطع کند گفتم که دعای او مستجاب شد پس منادی
حضرت ندا کرد که بر شما باد بشتر عایشه که آن شیطان است و آنرا پی کنید پس مردی
از اصحاب حضرت نیزه زد و یک دست آن شتر را قطع کرد و مرد دیگر یک پای آنرا قطع
کرد آنگاه شتر بر زمین افتاد و عایشه صیحهٔ شدیدی برآورد و لشکر او گریختند پس
منادی حضرت ندا کرد که جراحت رسیده گان را مکشید و عقب گریختگان مروید و هر که
در خانهٔ خود را ببندد در ایمن است و هر که سلاح را بیندازد ایمن است و ابن شهر آشوب
رحمه الله روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیهم در روز جمل فرزند خود محمد
بن حنفیه را طلب نمود و نیزهٔ خود را باو داد و فرمود که با این نیزه پی کن شتر عایشه را
پس محمد چون نزدیک شتر عایشه رفت گروه بنی ضبه او را نگذاشتند و او بسوی پدر
بزرگوار خود برگشت پس حضرت امام حسن علیهم نیزه را از دست او گرفت و بجانب
آن شتر رفت و او را پی کرده بسوی پدر بزرگوار خود برگشت و اثر خون در نیزه بود چون
محمد آن حالت را مشاهده نمود صورت او از خجالت متغیر گردید حضرت امیر المؤمنین علیهم

فرمود که خجالت مکش که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و شیخ کشی رحمه الله روایت
کرده است که از حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون زید بن صوحان رضی الله عنه روز
جمل بر زمین افتاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر سر او آمد و نزد او نشست و فرمود
که ای زید خدا ترا رحمت کند که سعی تو از برای دنیا کم بود و از برای آخرت بسیار
بود زید بآنحضرت نظر نمود گفت یا امیر المؤمنین خدا ترا جزای خیر دهد والله ترا
یافتم که بخدا دانائی و در قرآن علیم هستی و خداوند عالم نزد تو عظیم است والله
که من ترا یاری نکردم از روی جهل بلکه شنیدم از ام سلمه زوجه نبی صلی الله علیه و آله
که میگفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که هر که من مولای اویم پس
علی مولای اوست خداوندا دوست دار هر که او را دوست داشته باشد و دشمن
دار هر که او را دشمن داشته و یاری کن هر که او را یاری کند و واگذار هر که او را
گذارد پس نخواستم که ترا واگذارم تا آنکه خدا مرا واگذارد و در کشف الغمه روایت
کرده است که در جنگ جمل چون دو لشکر مقابل یکدیگر شدند حضرت اصحاب خود را
جمع نمود و خطبه بلیغی خواند و در آن خطبه فرمود که ایها الناس بدانید که من تاقت کردم
با این قوم و ایشان را قسم دادم که برگردند و دست از جنگ بردارند ایشان باز
راضی نشدند و ستم ابو الحسن که عدد ایشان را منع نمودم و جمعیت ایشان را پراکنده
گردانیده ام و بجهاد دل اکنون دشمنان را ملاقات مینمایم و من بیقینم از جانب
پروردگار خود که مرا وعده نصرت و ظفر نموده است و در امر خود شک و شبهه

ترادم

نداردم و بدرستی که مرگ در نمیگذرد از آنها که رحل اقامت در دنیا انداخته اند
و گریزنده او را عاجز نمیگرداند و هر که کشته نشود آخر بمیرد و بهترین مردنها
کشته شدن است و قسم بآنکسی که جان من در قبضه قدرت اوست که کشته شدن
با هزار ضربت از شمشیر سهل تر است از مردن بر فراش پس دست حق پرست خود را
بسوی آسمان بلند نمود و فرمود که خداوندا طلحه بن عبید الله از روی طوع با من بیعت
کرد آنگاه نکث بیعت من نمود خداوندا تعجیل فرما در هلاک او و او را مهلت مده
و زبیر بن عوام قرابت مرا قطع نمود و نقض بیعت من کرد و عداوت مرا ظاهر نمود
و مهیای جنگ من شد و او میداند که او ظالم است خداوندا شر او را از من کفایت کن
بهر نحوی که خواسته باشی پس دو لشکر با یکدیگر نزدیک شدند و مهیای قتال
گردیدند و علی علیه السلام در میان دو صف ایستاده بود و پیراهن و ردائی در بر داشت
و بر استر سوار بود و عمامه سیاهی بر سر داشت و چون بنزدیک صف دشمنان رسید
بصدای بلند ندا نمود زبیر بن عوام که ای زبیر بسوی من بیرون بیا پس اصحاب حضرت
بآن جناب عرض کردند که یا امیر المؤمنین تو بی سلاح بمیدان رفته و زبیر با سلاح است
و در میان آهن غوطه خورده است حضرت فرمود که از جانب او بر من ضرر و باکی
نیست پس باز دیگر ندا نمود پس زبیر بی سعادت در برابر آن معدن وفا و سعادت
آمد حضرت باو فرمود که ای ابو عبد الله ترا چه چیز باعث شده است که چنین کاری
میکنی گفت برای طلب خون عثمان حضرت فرمود که تو و اصحاب تو او را کشته اید پس

بحق واجبست آنچه گفتی که قصاص از نفس خود بگیری و لیکن ترا قسم میدهم بآن خداوندی
که خدائی غیر او نیست و آن خداوندی که قرآن را بر پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله نازل
گردانید آیا در خاطر داری روزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله بتو فرمود که ای زبیر
تو علی را دوست میداری تو گفتی که چه چیز مرا منع میکند از دوستی او و او پسر خالوی
منست پس بتو فرمود که تو روزی بر او خروج خواهی نمود و تو ظالم او خواهی بود زبیر
گفت بلی خداوندا چنین بود حضرت فرمود که ترا بخداوندی قسم میدهم که قرآن را بر پیغمبر
خود محمد صلی الله علیه و آله نازل نمود آیا در خاطر داری روزی را که حضرت از نزد بنی
عوف می آمد و تو با آنحضرت بودی و دست ترا گرفته بود پس من پیدا شدم و بر آنحضرت
سلام کردم و آنحضرت بر روی من خندید و من نیز بر روی آن جناب خندیدم و تو
در آنوقت گفتی که پسر ابو طالب علیه السلام دست از باطل بر نمیدارد حضرت فرمود که ای زبیر
ساکت باش که در او باطل نیست و تو روزی بر او خروج میکنی و تو در آن خروج برای
ظالم خواهی بود زبیر گفت بلی خداوندا که تو میدانی که چنین بود و لیکن من این را فراموش
کرده بودم اکنون بخاطر من آوردی من بر میگردم و اگر این در خاطر من میبود من
بر تو خروج نمیکردم پس بسوی عایشه برگشت عایشه باو گفت که چه چیز است عقب
تو ای ابو عبد الله زبیر گفت والله عقب من آنست که من در هیچ جنگی حاضر نشدم
در شرک و اسلام مگر آنکه از برای من در آن بصیرتی بود و من امروز بر شکم در امر خود
بنحوی که نزدیک است که از حیرت جای پای خود را نبینم پس صفها را شکافت و از میان

لشکر بیرون رفت و بنزد قوم بنی تمیم نازل شد و عمرو بن جرموز مجاشعی در میان خواب
او را کشت و زبیر مهمان او شده بود پس دعای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر او مستجاب
گردید و اما طلحه پس او بتیری کشته شد آنگاه جنگ گرم شد و جمله از آن ذکر کردیم آنچه را
که در روایت سابقه گذشت تا آنکه گفت که از اصحاب جمل شانزده هزار و هفتصد و نود کس
کشته شده اند و ایشان سی هزار کس بودند و اکثر ایشان کشته شدند و از اصحاب
حضرت هزار و هفتاد مرد کشته شدند و ایشان بیست هزار کس بودند و در روایت
دیگر مذکور است که عدد لشکر حضرت دوازده هزار بود و عدد لشکر جمل صد و بیست
هزار بوده و در روایت فرات ابن ابراهیم مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در روز جمل فرمود وا عجب از طلحه که مردم را تو غیب نمود بر کشتن عثمان تا آنکه او را کشتند
پس از روی طوع با من بیعت کرد آنگاه نکث بیعت من نمود خداوندا او را بگیر و مهلت
مده و زبیر بیعت مرا شکست و قطع رحم من نمود و دشمنی مرا ظاهر نمود شر او را از من
کفایت کن بهر نحوی که خواسته باشی و شیخ طبرسی رحمه الله روایت کرده است از سلیم
بن قیس هلالی که گفت چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در روز جمل اهل بصره را ملاقات
نمود بر زبیر ندا فرمود که ای ابو عبد الله بیرون بیا بسوی من پس زبیر بنزد آنحضرت
آمد و طلحه با او بود حضرت بایشان فرمود والله که شما میدانید و صاحبان علم از آل
محمد صلی الله علیه و آله و عایشه دختر ابو بکر میدانند که اصحاب جمل لعنت کرده شده اند بر زبان
محمد صلی الله علیه و آله و خایب کسی است که افترا کرده زبیر گفت که ما چگونه ملعونیم با آنکه ما اهل

لشکر

بهشت میباشیم حضرت فرمود که اگر شما از اهل بهشت میدانستم قتال شما را حلال نمیدانستم
زبیر گفت که آیا نشنیدهٔ حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را که روایت میکرد که او از رسول
خدا صلی الله علیه و آله شنیده است که آنحضرت فرموده است که ده نفر از قریش در بهشتند
حضرت فرمود که شنیدم که در زمان خلافت عثمان که او عثمان را حدیث میکرد باین حدیث
زبیر گفت آیا گمان داری که او این را دروغ بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بسته است حضرت
فرمود که من ترا خبر نمیدهم بچیزی تا آنکه تو آنها را نام ببری زبیر گفت که آن ابوبکر و عمر
و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن وقاص و ابو عبیده بن الجراح
و سعید بن عمرو بن نفیل است حضرت فرمود که تو نه نفر را نام بردی دهمی کیست گفت
توئی حضرت فرمود که تو اقرار کردی که من اهل بهشتم و آنچه تو ادعا کردی از برای
خود و رفیقان خود من آنرا منکرم زبیر گفت که آیا گمان کردی که او دروغ بر رسول
خدا صلی الله علیه و آله گفته است حضرت فرمود که من گمان ندارم بلکه یقین دارم
که او این را دروغ گفته است والله بعضی از آنها که تو نام بردی در تابوتی اند در دوزخ
در میان چاه در پایین ترین درکات آتش و بر سر آن چاه سنگی هست وقتی که حق تعالی
بخواهد که آتش جهنم را افروخته گرداند آن سنگ را از بالای آن چاه بر میدارد من
این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم و اگر از آنحضرت نشنیده باشم خدا ترا
بر من ظفر بخشد و خون مرا بر دست تو بریزد و اگر شنیده باشم خدا مرا بر تو و بر اصحابت
ظفر بخشد و روحهای شما را بتعجیل فرماید بسوی آتش پس زبیر بسوی اصحاب خود

برگشت

میگریست و در روایت دیگر گفته است که زبیر از میان لشکر خود بیرون رفت و خواست
که باهل خود ملحق گردد و ابن جرموز از پی او رفت با دو مرد دیگر و مردی از قبیلهٔ کلب
با غلام خود بزبیر ملحق شد و چون ابن جرموز با دو نفر رفیق خود بزبیر رسید ابن جرموز
بزبیر گفت که ای ابو عبدالله من آمدم که از تو سوال کنم از امور مردم زبیر گفت من
مردم را گذاشتم که بر روی یکدیگر شمشیر میزنند ابن جرموز گفت که ای ابو عبدالله مرا
خبر ده از آن چیزها که از تو سوال کنم گفت بگو گفت مرا خبر ده از واگذاشتن تو عثمان را
و از بیعت کردن تو علی را و شکستن تو بیعت او را و بیرون کردن تو ام المؤمنین را از خانهٔ
او و از نماز کردن تو در عقب سر پسر خود و از این جنگی که اساس آنرا بنا کردی و از این
برگشتن تو که میخواهی ملحق شوی باهل خود زبیر گفت اما واگذاشتن من عثمان را پس آن
امری بود سلف شد و گناهی که کردم اکنون توبه میکنم و اما بیعت کردن من با علی پس من
او را ناچار کرده بودم زیرا که مهاجرین و انصار با او بیعت کردند و اما شکستن من بیعت
او را سبب آنست که من بدست با او بیعت کردم نه بدل و اما بیرون کردن من ام المؤمنین را
از خانهٔ او پس او امری را اراده کرده است و خدا امر دیگری خواسته است و اما نماز کردن
من در عقب سر پسر خود سبب آنست که خالهٔ او او را یعنی عایشه او را مقدم داشته است و چون
ابن جرموز این سخنان واهیهٔ او را شنید ازو دور شد و گفت خدا مرا بکشد که اگر من
ترا نکشم و ایضاً روایت کرده است که چون ابن جرموز سر زبیر را با شمشیر او بنزد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آورد حضرت شمشیر او را گرفت و فرمود که با این شمشیر در پیش روی رسول

خدا صلی الله علیه و آله جنگ بسیار کرده است و لیکن هلاکت و بدی عاقبت او را در یافته است
و ایضاً روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان کشتگان میگردید
فرمود چون بنعش طلحهٔ لعین رسید فرمود که او را بنشانید چون نشانیدند فرمود
که از برای تو سابقهٔ بود و لیکن شیطان داخل سوراخهای بینی تو شد و ترا داخل
آتش کرد و ایضاً روایت کرده است که حضرت بنعش او فرمود که اینست نکث کنندهٔ
بیعت من و افشا کنندهٔ فتنه در امت و خوانندهٔ مردم بر قتل من و قتل عترت من
بنشانید طلحه را و چون نشانیدند فرمود که ای طلحه بن عبدالله بتحقیق که من وعدهٔ
پروردگار خود را حق یافتم آیا تو وعدهٔ پروردگار خود را یافتی که حقست پس فرمود
که او را بخوابانید پس آنهائی که با آنحضرت بودند گفتند یا امیر المؤمنین آیا تو سخن
میگوئی بطلحه بعد از آنکه کشته شده است حضرت فرمود که والله که او سخن مرا شنید
چنانکه کشتگان اهل چاه بدر سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیدند در روز
بدر و چون مرور آنحضرت بکعب بن سور رسید با او نیز چنین کرد و فرمود که این
خروج کرد بر ما و قرآن را در گردن خود انداخته بود و گمان میکرد که [illegible]
در قرآنست و با آنکه نمیدانست آنچه را که در قرآنست و از خدا را خود خوانده بود که خدا
مرا بکشد و خدا او را کشته است و ایضاً روایت کرده است که مروان بن حکم طلحه را
بر تیری کشت و گفته است که مروان لعین بر دو لشکر تیر انداخت و میگفت که هر یک
از این دو لشکر که کشته گردند فتح است و از جهت بی دینی خود چنین میگفت و هر دو طایفه را

متهم

متهم میدانست و گفته اند اسم جملی که عایشه سوار بود عسکر بود و گفته اند که پای او را
که می بریدند بپای دیگر می ایستاد تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ندا کرد که بکشید شتر را
که آن شیطانست پس محمد بن ابی بکر و عمار بن یاسر رحمهما الله آنرا کشتند و ایضاً روایت
کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که در روز جمل وقتی که هودج عایشه را
تیرباران کردند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من نمی بینم مگر آنکه عایشه را طلاق
بگوییم پس فرمود هر مردی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است که میفرمود یا علی امر
زنان من در دست تست بعد از من باید که گواهی دهد پس سیزده مرد از آنها که در جنگ
بدر حاضر شده بودند شهادت دادند که ما از آنحضرت شنیدیم که میفرمود یا علی امر زنان
من بعد از من در دست تست چون عایشه این را شنید گریست و مردم صدای گریهٔ
او را شنیدند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن
خبر داده است که یا علی خدا امداد خواهد فرمود به پنج هزار از ملائکه مسومین و شیخ
طوسی رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است که عمر بن الخطاب کعب بن سور را قاضی بصره
گردانید و سببش آن بود که روزی آن خبیث در مجلس عمر حاضر شد پس زنی بنزد عمر آمد و گفت
یا امیر المؤمنین شوهر من پیوسته مشغول روزه و نماز است عمر جاهل گفت که این مرد صالحیست
کاشکی من هم چنین میبودم پس زن باز آن سخن را اعاده کرد و عمر جاهل نیز قول سابق را گفت
پس کعب بن سور الازدی گفت که ای امیر المؤمنین این زن شکوه از شوهر خود دارد که از وی
تمتع نمیبرد عمر امر کرد که شوهر او را حاضر نمایید چون حاضر شد عمر با او گفت که چه شده است این

دنیا که از تو شکوه مینماید مرد گفت که ای امیر المؤمنین من مردی ام که ترسانیده است مرا
آنچه نازل شده است در سورهٔ نحل و نمل و در هفت سورهٔ طولانی یعنی که در آنها ذکر
جهنم است پس کعب لعین با آن مرد گفت که از برای زن حقی هست بر شوهر او و آن حق را
دفاعا آنکه روزه و نماز کن عمر بکعب گفت ای کعب حکم کن در میان ایشان کعب گفت
بلی پس با مرد گفت که حق تعالی برای مردان چهار زن را حلال کرده است پس از برای این زن
یک شب از چهار شب هست و در سه شب دیگر هر جا که میخواهد میخوابد و این ضابطه را کبیر
پس عمر بکعب گفت که من ترا قاضی بصره کردانیدم و آن ملعون پیوسته در بصره قاضی بود
تا آنکه عثمان کشته شد پس در روز جمل با اهل بصره بجنگ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بیرون آمد و مصحفی در گردن خود آویخته بود با سه برادر خود یا چهار برادر خود و ابنه را
یاری میکردند تا آنکه خود با همه برادرها کشته شدند و مادر ایشان گریه کنان آمد و ایشان را
از میدان برد و اشعاری با این مضمون میخواند که ای چشم گریه کن بر جوانانی که نیکان عرب
بودند و کم میتواند که مرد قریش تالب کردد و شیخ طوسی رحمه الله از بکر بن عیسی روایت
کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زبیر را عیان طلبید و فرموده رسول خدا صلی الله
علیه و آله را بخاطر او آورد چنانکه در روایت سابق گذشت زبیر قسم یاد کرد که من با تو جنگ
نمیکنم و بجانب بصره برگشت طلحه لعین با او گفت که ای زبیر چه شد ترا که از ما برگشته پسر
ابو طالب ترا سحر کرده است زبیر گفت که نه چنین است بلکه بخاطر من آورده است آنچه را
که فراموش کرده بودم و مرا حجت گرفت بر بیعت خود که با او کرده بودم طلحه لعین گفت بلکه

چنین

ترسیده و ترا جادو کرده است زبیر گفت که نه ترسیدم من لشکر کردانیدم و من متذکر
کردیده ام عبد الله پسر زبیر گفت که ای پدر این دو عسکر عظیم را میگذاری که ایشان را فرا
مهیای قتال کردی اکنون بکجا میروی زبیر گفت که من بر میگردم عبد الله خبیث گفت
الله الله ای پدر جواب قریش را در مدینه چه میگوئی و دشمنان را بما شماتت مده و نیز
خود را بگریختن ضایع مکن و پیش از جنگ فرار منما زبیر لعین گفت که ای فرزند من
چگونه جنگ کنم اکنون قسم خوردم که با او جنگ نکنم عبد الله گفت که از قسم خود کفاره بده
و امر را فاسد مکن چون زبیر لعین گفت که غلام من مکحول آزاد است از برای خدا
در کفارهٔ قسم من پس بجنگ گاه برگشت و ایضا بسند معتبر از ابو محمد عنزی
روایت کرده که گفت من با علی بن ابی طالب علیه السلام نشسته بودم در روز جمل ناگاه
مردم آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین دشمنان ما را تیرباران کردند حضرت
ساکت بود پس جماعت دیگر آمدند و گفتند آنچه را که آنها گفتند و گفتند که ما را
مجروح کردانیدند حضرت فرمود که ایشان مرا تکلیف میکنند که شروع بجنگ نمایم
و حال آنکه ملائکه هنوز نازل نشده اند پس بعد از اندک وقتی نسیم بوی نیکوئی
آمد از پشت سر ما و الله که برودت و سردی آنرا در میان دو کتف از زیر زره
و جامه یافتیم و چون آن نسیم خوشبو وزید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آبی بر زره
خود پاشید و برخاست بسوی دشمنان پس من در هیچ جنگ فتح را بآن زودی ندیدم
و کلینی بسند معتبر از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که گفت من بخدمت حضرت

امام زین العابدین علیه السلام عرض کردم که علی علیه السلام رفتار نمود با اهل قبله یعنی در جنگ بصره
بخلاف رفتار رسول خدا در اهل شرک چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام این سخن را
شنید غضبناک گردید و درست نشست انکار نمود که والله رفتار کرد با ایشان مانند
رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه بدرستی که علی علیه السلام نامه نوشت بملک
داد که بمالک بدهد و مالک مقدمهٔ لشکر آنحضرت بود در روز بصره و در آن نامه نوشته
بود که هر کس رو بشما نماید بجنگ او را ضربت نزنید و آنکه میگریزد و پشت کرده است
او را مکشید و جراحت رسیدگان را بقتل مرسانید و هر که در خانه را بر روی خود ببندد
او ایمن است و مالک این نامه را بر قربوس زین اسب خود بست در پیش روی خود
پیش از آنکه آنرا بخواند ایشان را نکشتند تا آنکه داخل کوچهای بصره شدند در آن وقت
نامه را خواند منادی امر نمود که ندا نماید آنچه را که در آن نامه بود و نعمانی رحمه الله بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام اهل بصره را ملاقات کرد علم رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشود
پس پایهای دشمنان از بیم لرزید پیش از آنکه آفتاب زرد شود گفتند که ای پسر ابو طالب
همه ما را کشتی و چون اظهار عجز نمودند حضرت فرمود که اسیران را مکشید و متعرض جراحت رسیدگان
مگردید و از پی گریختگان مروید و هر که سلاح جنگ از خود بیندازد ایمن است و هر که در خانه
خود را بر روی خود ببندد ایمن است و چون روز صفین شد از آنحضرت سوال کردند که آن
علم را بگشاید حضرت راضی نشد پس اصحاب آن حضرت حضرت امام حسن و حضرت

امام

امام حسین علیهما السلام و عمار بن یاسر رضی الله عنه را شفیع کردانیدند و بنزد آن
حضرت فرستادند برای کشودن آن علم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت امام حسن علیه السلام
فرمود که ای فرزند از برای این قوم یک مدتی هست مقرره باید که بآن مدت برسند
و این علم را بعد از من کسی نمیگشاید مگر حضرت قائم علیه السلام و شیخ مفید رحمة الله
علیه در تاریخ گفته است که فتح بصره و نزول حضرت برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در روز نصف جمادی الاول در سال سی و شش از هجرت شده است و در کتاب
تذکره گفته است که در این سال معویهٔ لعین ادعای خلافت نمود و در این سال جاریة
قدامه سعدی برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بصره بیعت گرفت و عبد الله عامر
از بصره گریخت و در این سال زبیر بمکه رفت و عایشه نیز بمکه رفته بود برای عمره پس
عبد الله بن عامر لعین ایشان را ترغیب نمود که ببصره بروند و آن ملعون هزار هزار درهم
برای خرج آن سفر بایشان داد با صد شتر و یعلی بن منیه نیز از بصره رفت و در مکه
بایشان رسید و صد هزار درهم ایشان را اعانت نمود و از برای عایشه شتری بدویست
اشرفی خرید و علی علیه السلام برای جنگ ایشان متوجه بصره گردید هفتصد نفر از صحابه
با آنحضرت بودند و چهارصد نفر از ایشان از مهاجر و انصار بودند و هفتاد نفر
از آنها بودند که در جنگ بدر حاضر شده بودند و این جنگ در مکانی واقع شد
که آنرا خریبه میگفتند و آن روز پنجشنبه بود و پنج روز از جمادی دوم گذشته بود
و طلحه و محمد بن طلحه و کعب بن سور در آن جنگ کشته شدند و زبیر را بخاطر آورد

آنچه را که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بود زبیر برگشته بود و عمرو بن جرموز او را کشت
و عمر زبیر در آن وقت هفتاد و پنجسال رسیده بود و گفته اند که عدد کشتگان اصحاب
جمل سیزده هزار کس بودند و از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چهار هزار کس کشته
شده بودند یا پنجهزار کس و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از فتح بصره بکوفه
رفت و عبد الله بن عباس را حاکم گردانید بر اهل بصره و عایشه را بمدینه فرستاد
و در این سال معویه با پادشاه روم صلح کرد و مال جزیلی برای پادشاه روم فرستاد
تا آنکه پادشاه روم قصد او نکند و او مشغول جنگ حضرت گردد و از جمله یاوران عایشه
و طلحه از قریش کشته شده بودند عبد الرحمن پسر عتاب بن اسید بود و عتاب پدر
او در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله والی اهل مکه بود و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله او را بر اهل مکه حاکم کرده بود و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابو بکره
که گفت وقتی که طلحه و زبیر ببصره آمدند من شمشیر خود را گرفتم و بعزم یاری ایشان
رفتم و چون بر عایشه داخل شدم دیدم که او امر و نهی مینماید و این امر او است پس بخاطر
من آمد از حدیثی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودم که میفرمود رستگار نمیشوند
قومی که تدبیر ایشان بدست زنی باشد پس برگشتم و از ایشان دوری جستم و علم لشکر
شتر عایشه بود و علمی غیر آن نداشتند و علی علیه السلام با اصحاب خود فرمود که ابتدا بجنگ ایشان
مکنید تا آنکه ایشان ابتدا کنند و شما بحمد الله بر بینه و دلیل میباشید و باید که این
هم دلیل دیگر باشد برای شما وقتی که با ایشان قتال کنید جراحت رسیده کان را برهنه

مکنید

مکنید و وقتی که بگریزند از پی ایشان مروید و کشته شده کان را کشف عورت مکنید
و ایشان را مثله منمایید که دست و پا و سایر اعضای ایشان را ببرید و وقتی که بمنزلها و خانهای
ایشان برسید ستر ایشان را پاره نکنید و داخل خانهای ایشان مشوید و در آنجا چیزی
از اموال ایشان مگیرید و زنان ایشان را مترسانید و آزاری بایشان مرسانید هر چند
که دشنام دهند عرضهای شما را و سب کنند امرا و صلحاء شما را زیرا که زنان
صاحبان عقلهای ضعیف اند و ما مامور بودیم که متعرض ایشان نگردیم در وقتی که
ایشان کفر و شرک داشتند و هر گاه مردی عصائی یا چوبی را بزنی میرسانید با آن کفش
و شراب آنمرد را و فرزندان او را بعد از آن عیب و سرزنش میکردند و ایضا گفته است که گروهی ضبه
همه ایشان در حوالی شتر عایشه کشته شدند و باقی نماند از ایشان مگر کسی که اعتنا
بشان او نبود پس بعد از ایشان مهار شتر را قبیله ازد گرفتند عایشه گفت این فرزندان
که حالا مهار شتر را گرفتند از کدام قبیله اند گفتند از قبیله ازد گفت صبر نمایید
که ازادان و نیکان میکنند و آنقدر تیر بر هودج انداختند که مانند خار پشت گردید و حضرت
چون دید که آن ملاعین بر شتر هجوم می آوردند و نزد آن کشته میشوند پس مالک اشتر
و عمار بن یاسر رضی الله عنهما را طلب نمود و فرمود که بروید و این شتر را پی کنید که ایشان
آنرا قبله خود گردانیده اند پس بایشان رفتند و دو جوان از مراد با ایشان رفتند که یکی
از ایشان را عمیر بن عبد الله میگفتند پس مالک و عمار رضی الله عنهما بر آن جماعت شمشیر
زدند تا آنکه بنزد شتر رسیدند و آن مرادی پایهای شتر را برید و شتر بر پهلوی خود

بر زمین افتاد و مردم از حوالی آن فرار کردند حضرت فرمود که بندهای هودج را قطع
نمایند و بمحمد بن ابی بکر فرمود که خواهر خود را متوجه باش محمد او را با خود برد تا آنکه
در خانه عبد الله بن خلف خزاعی ساکن گردانید و سید بن طاوس رحمه الله بسند معتبر
روایت کرده است از سعید بن کرز که گفت با مولای خود بودم در روز جمل با لواء پس سواری
آمد و گفت که تو کیستی گفت منم عمار بن یاسر گفت بگویید که چه میخواهد عمار گفت ترا قسم
میدهم بخدائی که کتاب را بر رسول خود نازل کرده آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را
وصی خود گردانیده است جمل خود گفت بلی که خداوند چنین بود پس چهار سوار دیگر
آمدند یکی از ایشان ندا کرد که ای عایشه گفت که این پسر ابو طالب است قسم به پروردگار
کعبه سوال کنید چه میخواهد حضرت فرمود که ترا قسم میدهم باین خداوندی که کتاب را
بر رسول خود نازل نمود آیا میدانی رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا وصی خود گردانید بر اهل
خود عایشه گفت بار خدایا بلی و سلیم بن قیس رضی الله عنه روایت کرده است که گفت من
در معرکه جمل با علی علیه السلام بودم و ما لشکران حضرت دوازده هزار کس بودیم و اصحاب جمل
یعنی لشکر عایشه زیاده بر صد و بیست هزار کس بودند و با علی علیه السلام از مهاجرین و انصار
قریب بچهار هزار کس بودند از آنها که با رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر شده بودند
در بدر و حدیبیه و سایر مشاهد و سایر مردم از اهل کوفه بودند و قلیلی از تابعان
اهل بصره و حجاز بودند که از برای ایشان هجرتی نبود از آنها که مسلمان شده بودند
بعد از فتح مکه و اکثر آن چهار هزار از انصار بودند و صد و هفتاد مرد از آنها بودند

که در بدر

ای ام المؤمنین عایشه گفت ... سوال کنید از او که کیست با او گفتند

که در بدر حاضر شده بودند و احدی از مهاجر و انصار نبودند مگر اینکه آنحضرت را میخواستند
و از برای او دعای فتح و ظفر میکردند و دوست میداشتند که آنحضرت بر دشمنان خود
غالب گردد و آنهائی که در آن بیعت حضرت را نمیخواستند کم بودند و قلیلی از ایشان
با آنحضرت بیعت کردند و شک کردند در قتال کردن با او و یاری او ننمودند و ایشان
در خانهای خود نشستند مانند محمد بن مسلمه و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و اسامة
بن زید بعد از آن برای آنحضرت تسلیم نمود و یار حضرت راضی شد و اظهار دوستی او
از دشمنان او نمود و گواهی داد که آنحضرت بر حق است و مخالفت کننده آن جناب ملعون است
و کشتن او حلال است پس سلیم طلبیدن حضرت طلحه و زبیر را در میدان جنگ جمل چنانکه
در روایات سابقه گذشت ذکر کرد تا آنجا که گفت حضرت با ایشان فرمود که شما زنان
خود را در خانها نشانیده اید و زن رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیرون آورده اید
و با آنحضرت انصاف ننموده اید و حال آنکه حق تعالی امر کرده است که با زنان آنحضرت
سخن نگوئید مگر در پشت حجاب و خبر دهید از نماز کردن شما در پشت سر این زن آیا
شما یکدیگر راضی نیستید که در عقب او نماز میکنید و خبر دهید از خود اند شما اعراب
بجنگ من که چه چیز شما را برین داشت طلحه لعین گفت ای مرد ما شش نفر از اهل شوری
بودیم و یکی از ما مرد که او عبد الرحمن بود و یکی دیگر از ما کشته شد که او عثمان باشد
و چهار کس از ما امروز هستیم و همه ما انتقام کار هستیم حضرت فرمود آن وقت که ما در شوری
بودیم امر در دست دیگری بود و امروز امر در دست من است آیا بعد از بیعت کردن من

بعثمان من اگر بخواستم که امور را شورا قرار دهم برای من جایز بود طلحه گفت تو حضرت فرمودکه چرا گفت از برای آنکه تو از روی طوع بیعت کردی حضرت فرمودکه چگونه از روی طوع بیعت کردم با آنکه انصار با شمشیرهای برهنه ایستاده بودند و میگفتند که اگر بیعت نکنند کردن همه شما را میزنیم آیا وقتی که تو و اصحاب تو با من بیعت کردید کسی شما را چنین تهدید کرده بود و من در شوری باکراهت بیعت کردیم و تو و صاحب تو از روی رغبت با من بیعت کرده اید و حجت و دلیل من واضح است از حجت تو و کسی شما را نگفت که اگر بیعت نکنید شما را میکشیم پس طلحه لعین بجای خود عود نمود و جنگ کردند و طلحه کشته شد و زبیر گریخت و عاقبت امر او را دانستی و ابو الصلاح حلبی رحمه الله در کتاب تقریب المعارف گفته است که اخبار متظافره شیعه و اصحاب حدیث وارد شده است که عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن از جمله اصحاب عقبه بودند از آنهائی که تا قصد رسول خدا صلی الله علیه و آله را دادند و قصد کشتن آنحضرت کردند و عثمان و طلحه گفتند که آیا محمد زنان ما را نکاح میکند بعد از مردن او ما زنان او را نکاح نکنیم والله که اگر او از دنیا برود ما زنان او را میگیریم و طلحه لعین گفت که من البته ام سلمه را تزویج مینمایم پس حق تعالی آیه با یمن معنون نازل نمود که از برای شما نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله را اذیت و آزار کنید و از برای شما نیست که زنان آنحضرت را بعد از وی تزویج نمائید و ایضا عثمان و طلحه بایکدیگر نزاع کردند عثمان به طلحه گفت والله تو اول اصحاب محمد که به دیر داشت که تزویج کرده طلحه گفت والله تو کسی که گفته که مابرای چه در مدینه باشیم هرآینه ملحق خواهیم شد

بکافران

بکافران قوم خود که در مکه اند روایت معتبر وارد شده است که عثمان گفت که طلحه زن یهودیه را عاشق شده است و او را خواستگاری نموده است که تزویج نماید آن زن یهودیه ابا نمود و گفت راضی نمیشوم مگر آنکه بدین ما درآئی پس طلحه لعین اظهار دین ایشان نمود و در نسب طلحه نیز طعن زدند زیرا که گفتند که پدر او عبد الله غلامی بود که در بلاد کوسفند چراندن میکرد و از آنجا بمکه آمد و عثمان بن عمرو بن کعب تیمی او را فرزند خود ادعا نمود که او پسر من است و صعبه دختر زنی فارسی را که کسری او را بیمن فرستاده بود و در حضرموت بود به عبید الله تزویج نمود و اما زبیر پس پدر او در جزء ملاحی میکرد و مرد خوش رو بود و خویلد ادعا نمود که او پسر من است و عبد المطلب صفیه را به او تزویج نمود و علامه رحمه الله در کشف الحق گفته است این را و مؤلف کتاب الزام النواصب نیز ذکر کرده است و ابو المنذر هشام بن محمد کلبی از علمای عامه روایت کرده است که از جمله بغایا و ذوات الاعلام صعبه دختر حضرمی بود در مکه ابو سفیان بنزد او رفت و با او زنا کرد پس از آن عبد الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم او را تزویج کرد پس طلحة بن عبد الله شش ماهه متولد شد و ابو سفیان با عبید الله در باب طلحه با یکدیگر نزاع کردند هریک ایشان میگفتند که او پسر منست پس امر او را بصعبه گذاشتند و صعبه او را بعبید الله ملحق کرد پس مردم بصعبه گفتند که بچه سبب او را بابو سفیان ملحق نکردی و بعبید الله ملحق کردی گفت بجهت بخل ابو سفیان از بخل عبد الله ترسیدم و دست عبد الله از دست ابو سفیان گشاده تر است و گفتند که عبد الله مخنث بود ابا عاقل

تجویز میکنند مخاصمه چنین اشخاصی را با علی علیه السلام و مؤلف الزام النواصب روایت کرده است که عوام بنده و غلام خویلد بود و خویلد او را آزاد کرد و ایشان از نسبت ثابت شد که از قریش نبود

باب در بیان احتجاج حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر اهل بصره و غیر ایشان بعد از انقضای حرب و ذکر خطبه آنحضرت در آنوقت شیخ طبرسی رحمه الله از یحیی بن عبد الله بن حسن روایت کرده است که گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از چند روز از ورود بصره خطبه خواند پس مردی برخاست و گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از اهل جماعت و اهل فرقت و اهل سنت و اهل بدعت حضرت با او فرمود که سؤال کردی پس بفهم از من و از دیگری سؤال نکنی اما اهل جماعت پس من و آن کسانی که مرا متابعت کنند هرچند که کم باشند و این از برای آنست که متابعت کردن حق امر خدا و رسول است و اهل فرقه ایشانند که مخالفت من و مخالفت تابعان من نمایند هرچند که بسیار باشند و اما اهل سنت آنهایند که تمسک کردند بآنچه که خدا و رسول او آنرا سنت کرده اند باشند هرچند که قلیل باشند و اما اهل بدعت پس آنهایند که مخالفت میکنند امر خدا و کتاب او را و مخالفت امر رسول او مینمایند و عمل میکنند برای خواهش خود هرچند که بسیار باشند و بتحقیق که فوجی از این اهل بدعت گذشته اند که آنها فوج اول بودند و افواج چند باقی اند و بر خداست که ایشان را از روی زمین بردارد پس عمار رضی الله عنه برخاست و گفت یا امیر المؤمنین مردم در باب فیء گفتگو میکنند و گمان میکنند که با هر کسی جنگ کردیم آنها با اموال و اولاد فیء ما میشوند

مردی

مردی از بکر بن وایل که او را عباد بن قیس میگفتند که بحجج و زبان آور بود در ابطال بر خواست و گفت یا امیر المؤمنین والله که تو قسمت بالسویه نکردی و عدالت در رعیت نفرمودی حضرت فرمود وای بر تو چرا گفت از برای آنکه قسمت کردی آنچه را که در عسکر بود و ترک کردی زنان و اموال و ذریه ایشان را حضرت فرمود که ایها الناس هر که جراحتی دارد مداوا کند بروغن عباد گفت که ما آمدیم که طلب غنیمت نمائیم او سخن میگوید از دیگر حضرت فرمود که اگر دروغ گوئی خدا ترا نمیراند تا آنکه غلام ثقیف ترا دریابد عرض کردند که کیست فرمود که مردی است که هیچ حرمتی از خدا نمیگذارد مگر آنکه آنرا پاره کند عرض کرد که آن غلام ثقیف آیا میمیرد یا کشته میشود فرمود که او را در هم میشکند جبار جباران بمرگ فاحشی و در دبر او میسوزد از بسیاری آنچه که جاری میشود از شکم او پس فرمود که ای برادر بکر تو مردی هستی که رای و دانش تو ضعیف است آیا نمیدانی که کودکان بگناه بزرگان گرفته نمیشوند و مال مخالفان از برای مخالفان است پیش از آنکه نقض بیعت کنند و مخالفت حق نمایند و در آنوقت تزویج کرده اند بر شرط اسلام و از برای شماست آنچه در میان عسکر است و آنچه در خانهای ایشانست آن میراث است و هر که اظهار عداوت نماید ما او را بگناه او مؤاخذه میکنیم و هر که متعرض ما نگردد ما گناه دیگری را بر او بار نمیکنیم که او را بگناه غیر مؤاخذه کنیم ای برادر بکر بتحقیق که حکم کردم در میان ایشان بحکم رسول خدا صلی الله علیه و آله در اهل مکه که آنحضرت تقسیم کرد

آنچه را که عسکر جمع کرده غیر آن را متعرض نکردید و بدرستی که من متابعت آن حضرت
کردم مانند موافقت یکتای نعل با تای دیگر ای برادر بکر آیا نمیدانی که در دار الحرب
که آن ولایت کافران باشد حلال میگردد بر عسکر مسلمانان آنچه در آن هست
و در دار هجرت که بلاد اسلام باشد حرام است آنچه در آنست مگر بحق باشد
یعنی بحق بین شرعی از برای آن باشد ساکت باشید که خدا شما را رحمت کند اگر
مرا تصدیق نمیکنید و در این باب سخن بسیار گفته اید اکنون بمن بگوئید که کدام
یک از شما عایشه را به سهم خود بر میدارد پس مردم عرض کردند که یا امیر المؤمنین
تو درست و حق کردی و ما خطا کرده ایم و تو دانسته و ما جاهل بوده ایم و ما استغفار
و توبه میکنیم پس از هر جانب مردم ندا کردند که یا امیر المؤمنین تو بحق رسیدی خدا
ترا برشد بدارد پس عمار رضی الله عنه برخاست و گفت ایها الناس والله که اگر
متابعت او نمائید و او را اطاعت کنید او هرگز شما را گمراه نمیکند و از طریقه پیغمبر
شما شما را بیرون نمیبرد بقدر سر موئی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه رسول
خدا صلی الله علیه و آله علم مرگها و اجلها و وصایا و فصل خطاب را باو سپرده است و او
بر منهج حضرت هارون است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در شان او فرمود که تو از من بمنزله
هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و این فضیلتیست که حق تعالی مخصوص
او گردانیده است و کرامتیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بان گرامی داشته است
که عطا کرده است او را چیزی چند که باحدی عطا نکرده است پس حضرت امیر المؤمنین

علیهم

علیهم فرمود که خدا شما را رحمت کند نظر کنید بانچه که شما را بان مامور گردانند آنرا بجا
آورید بدرستی که عالم داناتر است از جاهل بانچه میکند بدرستی که من شما را میبرم به راه
نجات اگر اطاعت من کنید هر چند که در اطاعت من مشقت شدید و تلخی بسیار باشد
و دنیا شیرین و خوش آینده است برای کسی که فریب او را خورده باشد و بزودی از پی شقا
ندامت خواهید کردید و من شما را خبر میدهم که گروهی از بنی اسرائیل را پیغمبر ایشان گفته
که ازین نهر میاشامید و ایشان از روی تعجب از آن آشامیدند مگر گروه قلیلی و خدا
شما را رحمت کند شما از آنها باشید که اطاعت پیغمبر خود کرده اند و معصیت پروردگار
خود نکرده اند و اما عایشه پس او را رای زنانه در ان کرده است و آن حرمتی که از برای او
بیشتر بود حالا نیز هست و حساب او بر خداست عفو میکند از هر که میخواهد عذاب میکند
هر کرا که میخواهد و ایضا روایت کرده است که گفت مردی بعد از جنگ جمل بنزد حضرت امیر المؤمنین
علیهم آمد و گفت یا امیر المؤمنین من این کشتگان بسیار را دیدم که رو و جهای ایشان از
شمار کرده است و بدنها را ریخته بر زمین دیدم که روح ندارند با آنکه احدی از ایشان
شرک نبود پس ترسیدم و ترا بخدا قسم میدهم که این امر این خبر دهی آیا این فتنه ایست
که از ترس زده است که مردم را بشمشیر خود هلاک کردی یا آنکه امری است که رسول خدا
صلی الله علیه و آله ترا بان خبر داده است و این امر مخصوص تو گردانیده است حضرت فرمود
که چه سوال کردی ترا خبر میدهم بدرستی که گروه از مشرکین بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله
آمدند و مسلمان شدند پس روزی بابی بکر گفتند که از برای ما اذن بگیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله

که ما را رخصت دهد که بنزد قوم خود برویم و اموال خود را بگیریم و باز بر گردیم پس ابو بکر
بنزد حضرت رفت و از برای آن جماعت اذن گرفت عمر گفت یا رسول الله آیا از اسلام
بسوی کفر بر میگردند حضرت فرمود که ای عمر تو چه میدانی که ایشان کافر میشوند و اگر
ایشان بروند بقتل خود از قوم خود با خود می آورند پس باز دیگر آن گروه با ابو بکر گفتند
که از پیغمبر صلی الله علیه و آله اذن بگیر از برای ایشان چون ابو بکر اذن گرفت از برای
ایشان در وقتی که عمر حاضر بود باز عمر آن سخن ناشایسته سابق را اعاده نمود حضرت
رسول صلی الله علیه و آله غضبناک گردید و فرمود والله شما را نمی بینم که دست از مخالفت
بردارید و باز ایستید تا آنکه خدا مردی از قریش را بفرستد بر شما و شما را بخواند بسوی
خدا و شما از و متفرق گردید مانند گوسفندان پراکنده شده ابو بکر گفت یا رسول الله
پدر و مادر من بفدای تو باد من آن مردم حضرت فرمود که نه عمر گفت یا رسول الله منم آن مرد
حضرت فرمود که نه عمر گفت پس آن مرد کیست پس حضرت بسوی من نظر کرد و من
کفش آنحضرت را پینه میکردم فرمود که او خاصف النعل است که می بینید پس عم من و برادر من
و مصاحب منست و بری کننده ذمه منست و ادا کننده دین و وعدهای من است و او
که رسالت مرا بمردم میرساند و بعد از من مردم را تعلیم میکند و بیان میکند از برای ایشان
اقاویل قرآن آنچه را که نمیدانند پس آن سائل گفت یا امیر المؤمنین من باین اکتفا میکنم
و آنچه فرمودی مرا بس است پس آن مرد بعد از آن شدیدترین اصحاب حضرت بود بر کسی
که مخالفت آنحضرت کند و ایضا از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است که گفت چون

حضرت

حضرت امیر المؤمنین علیهم از قتال اهل بصره فارغ شد پالانی بر بالای پالانی گذاشتند
و حضرت بر بالای آن پالان رفت و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و بعد از آن
فرمود که ای اهل بصره وای اهل مؤتفکه یعنی اهل دیاری که چند مرتبه غرق شده است
وای اهل دردهای شدید وای اتباع بهیمه که آن شتر عایشه بود وای لشکر
زن که آن عایشه باشد پس شتر ندا کرد و شما اجابت کردید و وقتی که پی کرده شد شما
گریختید آب شما شور است و دین شما نفاق است و عقلهای شما کم است پس حضرت
فرود آمد و میرفت و ما با آنجناب میرفتیم پس مرور آنحضرت بر حسن بصری افتاد
که وضو میساخت حضرت با وی فرمود که ای حسن وضو را کامل بساز آن خبیث گفت یا امیر المؤمنین
تو دیروز جمعی را کشتی که گواهی میدادند بر وحدانیت خدا و برسالت محمد صلی الله علیه و آله
و نماز پنجگانه را میکردند و وضو را کامل میساختند حضرت فرمود که هر گاه تو چنین دانستی که
ایشان چنین میباشند چرا ایشان را یاری نکردی گفت والله یا امیر المؤمنین که من بتو راست
میگویم من در روز اول غسل کردم و کافور بر خود پاشیدم و شک نداشتم که مخالفت ام المؤمنین
کفر است پس بموضعی از خریبه رسیدم صدای منادی را شنیدم که ای حسن برگرد که قاتل
و مقتول هر دو در آتش اند پس ترسناک برگشتم و در خانه خود نشستم و چون روز دوم شد
باز گفتم که مخالفت ام المؤمنین عایشه کفر است پس باز کافور بر خود پاشیدم و سلاح پوشیدم
و بقصد قتال بیرون آمدم تا آنکه بموضعی از خریبه رسیدم پس منادی از عقب من ندا
کرد که ای حسن کجا میروی بدرستی که کشنده و کشته شده هر دو در آتش اند حضرت فرمود

که راست میگوئی آیا میدانی که که بود آن منادی گفت نه گفت آن برادر تو ابلیس بود و بر تو
راست گفت زیرا که قاتل و مقتول از لشکر عایشه هر دو در آتشند و علی بن ابراهیم در تفسیر
مؤتفکه روایت کرده است که مؤتفکه بصره است و دلیل بر این قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
است که فرمود ای اهل رای اهل مؤتفکه یعنی اهل شهری که چند مرتبه غرق شده است
وای جند المرأة یعنی ای لشکر و یاوران زن و اتباع بهیمه یعنی متابعت کنندهٔ شتر که شتر
شما را خوانده است و شما اجابت کرده اید و وقتی که پی آن بریده شد شما گریختید و آب
شما شور است و عقلهای شما ضعیف است و در شما ختم کرده میشود نفاق و لعنت
کرده شده اید بر زبان هفتاد پیغمبر بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده
که جبرئیل زمین را برای آنحضرت پیچید حضرت بصره را دید که نزدیکترین زمینها بود
بسوی آب و دورترین زمینها بود بسوی آسمان و در آنجاست نه حصهٔ شر و بدی
از ده حصه و در آنجاست دردهای شدید اقامه کننده در آنجا گناهکار است و هر که
از آنجا بیرون میرود برحمت میرسد و دو مرتبه با اهلش غرق شده است و بر خدا است
که سه مرتبه را تمام کند و تمام سیمی در رجعت خواهد بود و مؤتفکات آیات با هم از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مراد حق تعالی در آیهٔ شریفه که فرموده است و ترجمه
والمؤتفکات بالخاطئة در سوره [illegible] و مؤتفکات اهل بصره اند و المؤتفکة جمع
قریه های بصره است و مراد بخاطئه عایشه است یعنی همه ایشان متفق بودند بر عداوت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و شیخ طوسی رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ جمل فارغ شد در آن اوقات مرضی عارض آنحضرت شد که
نتوانست که در مسجد حاضر شود برای نماز جمعه پس بفرزند بزرگوار خود حضرت امام حسن
علیه السلام فرمود که ای فرزند برو و با مردم نماز جمعه کن پس حضرت امام حسن علیه السلام بمسجد رفت
و بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و شهادت بر وحدانیت خدا داد و بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله صلوات فرستاد پس فرمود ایها الناس حق تعالی ما را اختیار کرده است بپیغمبری
و ما را برگزیده است بر خلق خود و کتاب خود را بر ما نازل کرده است و وحی خود را بسوی
ما فرستاده است و بخدا قسم که هیچکس از حق ما چیزی کم نمیکند مگر آنکه حق تعالی از حق و نصیب
او در دنیا و آخرت کم میکند و از برای هیچ کس دولتی نیست مگر آنکه عاقبت دولت از برای
ما است و زود است که خواهید دانست صدق این خبر را پس با مردم نماز جمعه را ادا کرد و چون
کلام آنجناب بپدر بزرگوارش رسید او را در بر گرفت و گریست و میان دو دیده آن نور
دیده خود را بوسید و فرمود که پدرم و مادرم فدای تو باد ذریهٔ طاهره اید که علمها را
از یکدیگر میراث میبرید و قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از جنگ جمل فارغ شد ابن عباس بنزد آنحضرت آمد و با آنحضرت عرض کرد که من بتو
حاجتی دارم حضرت فرمود که من حاجت ترا میدانم آمده که از برای مروان بن حکم امان بگیری
عرض کرد که بلی میخواهم که او را امان دهی فرمود که امان دادم ولیکن برو و او را با خود
بیاور و مبیاوری او را مگر آنکه او را ردیف خود کرده باشی و در عقب سر خود سوار کرده باشی و این
بیشتر باعث ذلت اوست پس عبد الله آن لعین را در عقب خود سوار کرده مانند میمون و آورد

و حضرت بآن خبیث فرمود که آیا بیعت میکنی گفت بلی اما در نفس هست آنچه هست حضرت
فرمود که خدا میداند آنچه را که در دلهاست و چون دست دراز کرد که بیعت کند چون دست
خود را بکف دست مبارک آنحضرت رسانید حضرت دست مبارک خود را از دست
پلید آن لعین کشید و فرمود که مرا حاجتی به بیعت تو نیست و این کف یهودیه است
اگر بیست مرتبه بیعت کند آخر خواهد شکست پس فرمود که ای پسر حکم ترسیدی که من
ترا بکشم در این معرکه نه والله که تو کشته نخواهی شد تا آنکه از صلب تو بیرون آیند
فلان و فلان یعنی آن فرزندانی که متصدی خلافت جور گردند تا آنکه بکنند با این امت
آنچه را که میکنند از ظلم و ستم و کلینی رحمه الله بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ زبیر و طلحه و عایشه
فارغ شد بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا آورد و صلوات بر رسول او فرستاد
و فرمود که ایها الناس دنیا سبز و خوش آینده و شیرین است و بشهوات آدمیان مفتون
خود میگرداند و بچیزهای حاضر خود زینت مینماید قسم بخدا که ضرر میکند هر که باو
میل مینماید و خلف میکند با هر که از او امید داشته باشند و زود است که در فردای قیامت
در ندامت و حسرت اندازد آنانرا که باو اقبال و رو آورده اند افسوس و حسرت آنرا
میخوردند و از روی ظلم و عداوت بر اهل دین و فضل سرکشی کرده بودند بخدا قسم که
هیچ قومی هرگز زندگی و عیش نکرده اند در نیکوئی کرامت خدا و نعمتهای او از نعمتهای
دنیا با نعمتهای دین از تقوی و شکر و آن نعمت از ایشان زایل شده باشد مگر آنکه نعمتهای

ایشان

ایشان تغییر یافته است از ترک طاعت الهی یا احداث گناه و ترک خوف حق تعالی و سستی
کردن بر شکر نعمتهای خدا زیرا که حق تعالی در محکم ترین کتاب خود میفرماید إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ
مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُم مِّن
دُونِهِ مِن وَالٍ یعنی بدرستی که حق تعالی تغییر نمیدهد آنچه را که با بندگان هست از نعمتهای
الهی تا آنکه بندگان خود را تغییر میدهند یعنی ترک اطاعت الهی میکنند و وقتی که
حق تعالی اراده بدی نماید باین که خواسته باشد عقوبت و عذابی بر ایشان نازل نماید
از برای آن امر برگشتنی نیست و کسی نمیتواند که دفع کند بلائی که او متعلق کرده باشد
و از برای بندگان غیر خدا والی نیست و اگر آنهائی که گناه میکنند در وقت کردن حذر
نمایند از زوال نعمت الهی و نازل شدن عذاب او را یقین نمایند که معاصی باعث این امور
میشود و باین سبب خود را از آن نیتهای ناخوش و عمل ناشایسته باز دارند و بازگشت
نمایند بسوی خدای عز و جل حق تعالی صدق نیت ایشانرا بداند که اقرار و اعتراف بگناهان
و بدیهای خود کرده اند هر آینه در میگذرد از ایشان هر گناهی را و اقاله میکند از ایشان
هر لغزشی را و بایشان عطا میکند هر نعمتی را که زایل شده بود بسبب معاصی ایها الناس
پس از خدا بترسید و خود را بتوبه از گناهان پاک گردانید آنچه را که شیطان ثابت کرده
در دلهای شما از جنگ کردن شما با والی امر و اهل علم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
و اعانت کردن شما یکدیگر را بجنگ ولی امر و تفریق کردن جماعت و پراکنده گردانیدن
امر بدرستی که خدای عز و جل قبول میکند توبه را و عفو مینماید از گناهان و میداند

آنچه که میکنند و در روایت دیگر مذکور است که چون مروان لعین دست پلید خود را بسوی
حضرت دراز کرد برای بیعت حضرت راضی نشد و فرمود که او برای مروان امارتی بقدر
لیسیدن سگ هست بینی را اینرا از برای کمی مدت امارت او فرموده است چنانکه
بعضی گفته اند که او نه ماه خلافت کرد و بعضی گفته اند شش ماه و بعضی چهار
ماه و ده روز گفته اند و حضرت فرمود که زود است که این امت از اولاد او
روز سرخی دارند یعنی مردم را میکشند و فرمود که او پدر چهار جبار است
بعضی گفته اند از آن چهار کس عبد الملک و ولید و سلیمان و یزید و هشام
اند و بعضی گفته اند که مراد از آن چهار کس عبد الملک است که والی خلافت
شد و عبد العزیز است که والی مصر شد و بشیر است که والی عراق شد
و محمد است که والی جزیره شد و در نهج البلاغه روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام خطبه که در بصره خواند برای سرزنشات عایشه فرمود
که ای گروه مردمان زنان عقلهای ایشان ناقص است و نصیب و بهره
ایشان نیز ناقص است اما نقصان ایمان ایشان بسبب آنست که ایشان
در ایام حیض نماز و روزه را بجا نمی آورند مؤلف گوید ظاهر این روایت
دلالت میکند که اعمال اجزاء ایمانند پس هرگاه قدری از اعمال ترک شود
قدری از ایمان که ازبرای آنست برود پس حضرت فرمود که اما نقص عقل
ایشان پس آنست که شهادت دو زن بجای شهادت یک مرد است اما

ناقص

ناقص بودن نصیب پس آنست که ایشان در میراث نصف میراث مرد را میبرند
پس بپرهیزید از زنان بد و از نیکان ایشان در حذر باشید و اطاعت ایشان
مکنید در کارهای نیک تا آنکه طمع نکنند اطاعت کردن شما را در کارهای
بد و شیخ کمال الدین بن میثم بحرانی رحمه الله روایت کرده است که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ جمل فارغ شد منادی را امر فرمود که اهل بصره را
ندا کند که از فردا تا سه روز باید که از برای نماز جماعت حاضر گردند
و باید که در حاضر شدن عذری نیاورند مگر آنکه عذری مانع گردد
و هر که بی مانع عذر حاضر نگردد حد شرعی را بر نفس خود راه داده است
پس چون مردم جمع شدند در مسجد جامع حضرت برای ایشان نماز کرد و بعد
از نماز بپا ایستاد و پشت مبارک خود را بدیوار قبله مسجد داد در جانب
راست محراب و خطبه خواند و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و صلوات
بر پیغمبر او فرستاد و از برای مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات
استغفار نمود بعد از آن فرمود که ای اهل بصره و ای اهل مؤتفکه
که سه مرتبه مؤتفک شده است با اهل خود یعنی که در آب غرق شده است
و بر حق تعالی است که چهارم مرتبه را تمام کند ای لشکر و یاوران زن و ای اعانت
کنندگان حیوان شما خوانده است بندای خود شما او را اجابت کرده اید و چون
پی کرده شد منهزم گردیدید عقلهای شما ضعیف است و دینهای شما

نفاق است و آب شما شور است و خاک بلاد شما گندیده ترین خاک بلاد
خداست و دورترین ایشانست بسوی آسمان و نه حصه از ده حصه بدیها
در بلاد شماست مکث کننده در آن محبوس بگناه است و بیرون رونده
از آن رو بعفو خداست گویا می بینم این قریه شما را که در آب غرق شود و چیزی
از آن باقی نباشد مگر سر دیوارهای مسجد مانند سینه مرغ در لجه دریا
نماید پس احنف بن قیس برخاست و گفت یا امیر المؤمنین این شهر کی
خواهد شد فرمود که ای ابوبحر تو آنرا درک نخواهی کرد و بین تو و بین آن
قرنها فاصله است و باید که حاضران شما بغایبان برسانند تا آنکه خبر دهند
برادران خود را وقتی که ببینند بصره را که تغییر یافته است و خانهای
نی و چوب را عمارتهای عالی کنند و نی زار آنرا قصرها سازند و در آن وقت
باید گریخت گریختن زیرا که در آن وقت بصره برای شما باقی نمیماند پس حضرت
بجانب راست خود ملتفت گردید و فرمود که چه مقدار است میان شما و میان
ابله پس منذر بن جارود عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد چهار فرسخ است
حضرت فرمود که راست گفتی قسم بآنکسی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری
فرستاده است و او را به نبوت گرامی داشته است و مخصوص برسالت گردانیده
است و روح مطهر او را بسوی جنت تعجیل فرموده است بتحقیق که من از آنحضرت
شنیدم چنانکه شما از من میشنوید که بمن فرمود یا علی آیا میدانی که میان مکانی

که بصره

که بصره میگویند و میان مکانی که ابله میگویند چهار فرسخ است و زود است که ابله
موضع اصحاب عشور گردد و هفتاد هزار از امت من در آنجا شهید کردند و شهیدان
ایشان بمنزله شهیدان بدر باشند منذر عرض کرد که یا امیر المؤمنین پدر و مادرم فدای تو
باد که ایشانرا میکشند که قبیله اند مانند شیطان رنگهای ایشان سیاه است و بوی
ایشان گندیده است و حرصهای ایشان بسیار است و بعضی گفته اند که مراد از آنها
صاحب زنج بود که گذشت و طوبی از برای کسی است که آنها او را بکشند و در آن زمان قومی
بجهاد ایشان میروند که ذلیل اند نزد متکبران اهل آن زمان و در زمین معروف نیستند
و در آسمان مشهورند در آسمان و اهل آن و زمین و اهل آن برای آن کشتگان میگریند
پس چشمهای مبارک آنحضرت از گریه پر آب گردید و فرمود که وای بر تو ای اهل بصره
از آن لشکر پس منذر گفت یا امیر المؤمنین چه چیز بایشان میرسد پیش از غرق
و بیش از آنچه که ذکر کردی و چه چیز است ویح و چه چیز است ویل حضرت فرمود که ایشان
دو درند ویح در رحمت است و ویل در عذاب است بلی ای پسر جارود اهل بصره را
پیش از غرق شدن در پی یابد فتنهای عظیم که بعضی از ایشان بعضی دیگر را میکشند
و دیار یکدیگر را خراب میکنند و اموال یکدیگر را غارت نمایند و زنان یکدیگر را اسیر
کنند و بکشند و من اکشنتی ای ویل که اسرار ایشان و حدیث ایشان عجب است و بعضی
از آن فتنها آنست که در این شهر وارد میشود دجال بزرگ اعور و بجای چشم راست
او چشمی نیست و آن چشم دیگر او گویا که ممزوج بخون است و هفتاد هزار کس از اهل

بصره او را متابعت نمایند پس جمعی از اهل این دیار را بکشند و جمع دیگر فرار نمایند
وظاهر این حدیث آنست که دجال متعدد است چنانکه در بعضی از روایات هست
پس بعد از آن رجف است که زلزله باشد و بعد از آن قذف است که آن نازل
شدن عذابست و بعد از آن خسف است که آن فرو رفتن زمین است و بعد از آن
مسخ است و بعد از آن جوع و گرسنگی است و بعد از آن موت احمر است که آن کشته
شدن است و بعد از آن غرق شدن است ای سندی از برای بصره نامهای دیگر
سوای بصره در کتابهای سابقه که نمیدانند آنها را مگر علما و بعضی از آن نامها
خریبه است و بعضی از آن نامها تدمر است و بعضی از آن نامها مؤتفکه است ای سندی
قسم بانکسی که دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است اگر خواسته باشم خبر
میدهم بخراب شدن هر عرصه از عرصه های زمین که کی خراب میشود و کی آباد
میشود بعد از خرابی تا روز قیامت و بدرستی که نزد من علم وافر است اگر سوال
کنید مرا عالم خواهید دانست که خطا نکنم از آن علمها و بتحقیق که سپرده شده است
بمن علم قرنهای گذشته و علم آینده تا روز قیامت آنگاه فرمود که ای اهل بصره بدرستی
که حق تعالی از برای هیچ شهری از شهرهای مسلمانان فضیلتی از شرف و کرامت قرار
نداده است مگر آنکه از برای شهر شما بعضی از آن قرار داده است بفضل و منت خود
قبله شما از قبله همه مردم راست تر است قبله شما بجانب مقامی است که امام در مکه
در آنجا می ایستد و قاری شما از همه قاریان قاری تر است و زاهد شما از همه ناس

زاهد

فاضل تر است و عابد شما از همه مردم عابد تر است و تاجر شما از همه ناس تاجر تر است و در تجارت
خود از همه مردم راستگو تر است و زکوة دهنده شما از همه مردم زکوة دهنده تر است
و غنی شما از همه مردم بخشنده تر است و شریف شما از همه مردم نیکو خلق تر است و کرامی
ترین مردمانید برای همسایگان و کمتر طلب میکنید آنچه را که برای شما فایده ندارد و حریص
ترین خلقید بر نماز جماعت و میوه شما از همه جا فراوان تر است و اموال شما از همه بیشتر است
و کودکان شما از همه کودکان زیرک تر اند و زنان شما از همه زنان قانع ترند و بهترین
در شوهرداری کرده و حق تعالی آب را برای شما مسخر گردانیده است که در دو طرف
روز برای اصلاح معاش شما می آید و دریا را سببی گردانیده است برای بسیاری اموال
شما پس صبر کنید و مستقیم گردید از برای شما خواهد بود درخت طوبی و آرامگاه شما
در آنجا خواهد بود و لیکن حکم خدا در شما جاری خواهد شد و قضای او در شما نفوذ
خواهد فرمود و از برای حکم او مانعی نیست و اوست سریع الحساب و فرمود که هیچ
قریه نیست مگر آنکه ما آنرا هلاک میکنیم یعنی اهل آنرا پیش از روز قیامت یا آنکه
عذاب میکنیم آنرا عذاب شدید و این در کتاب نوشته شده است و قسم میخورم از برای
شما ای اهل بصره که من ابتدا نکردم بتوبیخ و سرزنش شما مگر از برای تذکر و موعظه شما
تا آنکه بعد از آن چنانکه زود ساعت شما بید بجا آنند حق چنانکه مزده بودید و حق تعالی
به پیغمبر خود فرموده که متذکر گردان خلق را بدرستی که تذکر نفع میدهد مؤمنان را و آنچه
که ذکر کردم از صلاح شما بعد از تغییر شما نه برای خوفی است که از شما داشته باشم یا از برای

وتواضع

رغبتی است که نموده باشم بآنچه نزد شماست و من میخواهم که در میان شما بمانم
بلکه انشاء الله از نزد شما میروم برای اموری که بر من لازم است ما بین
من و خداوند عالم که عذری ندارم در ترک آنها و از برای شما علمی بچیزی
از آنها نیست تا آنکه آنها واقع شود و حکم خدا جاری شد نیست و از برای
حکم او برگشتنی نیست و اوست مدبر هر چیزی و هر که خواهد که نصیب خود را
از جهاد بگیرد باید که در جنگهای ما حاضر شود و ما را یاری کند قسم بجان
خودم که آنست جهاد صافی که کتاب خدا برای ما وصف کرده است و نه
از برای آن بلاد شما را مذمت کردم که اهل آن بمن نفاق ورزیدند بلکه
آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی بمن فرمود که با آنحضرت غیر
من نبود که جبرئیل روح الامین مرا بر دوش راست خود برداشت و تمام
زمین و اهل آنرا بمن نمود و کلید همه آنها را بمن داد و تعلیم من کرد آنچه در
زمین است و آنچه بر روی آن بوده است و آنچه خواهد بود تا روز قیامت
و این بر من بزرگ ننمود چنانکه بر پدرم آدم علیهم بزرگ ننمود در وقتی که همه
اسماء را باو تعلیم نمود و ملائکه مقربین تعلیم نکرد و بدرستی که من بقعه
از زمین را دیدم در کنار دریا که آنرا بصره میگویند و آن دور ترین زمینها است
نسبت باسمان و نزدیکترین زمین است بسوی آب و سریع ترین زمینها است
بخراب شدن و خاک آن از همه زمینها درشت تر است و عذاب آن از همه

زمینها

زمینها شدید تر است و در قرنهای گذشته که آن در آب فرو رفته است
و غرق شده است و بعد از این نیز غرق خواهد شد و بدرستی ای اهل بصره
از برای اهل شهر شما و قریه های حوالی آن هر آینه روز عظیمی از آب و بلایی آن هست
و من میدانم آن موضعی را از قریه شما که آب از آنجا منفجر و شکافته میشود آنگاه
فرمود که فرو میگیرد و غرق میکند و پیش از آن غرق شدن امور چند شما را
فرو خواهد گرفت که من آنها را پنهان کردم از شما پس هر که پیش از غرق شدن
از آن بیرون رود بسبب رحمت خدا بیرون رفته است و هر که باقی مانده باشد
در آنجا پس بگناه خود مانده است و خداوند عالم ظلم کننده بر بندگان
نیست پس مردی برخاست و از آنجناب سوال کرد از جماعت و فرقت و از اهل
و از اهل سنت حضرت جواب فرمود بنحوی که در روایت سابقه گذشت
و شیخ طوسی رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است از مساحق که گفت
حاضر شدم در معرکه جمل در وقتی که مردم گریختند پس من جمع شدم با جمعی
از قریش که مروان در میان ایشان بود پس بعضی از ایشان ببعضی دیگر
گفتند که والله ما باین مرد ظلم کردیم و بی سبب بیعت او را شکستیم پس او بر ما
غالب شد و ما هرگز کریم از کریم تر مردی ندیدیم بعد از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که ما را عفو کرد و عقوبت ننمود پس بیائید که بنزد او رویم و از او عذر
خواهیم از آنچه کردیم و چون بنزد او داخل شدیم کسی از میان ما خواست که سخن

گویید حضرت فرمود که ساکت شوید که من با شما سخن گویم بدرستی که من سزاوارترم از شما
پس اگر حق گویم مرا تصدیق نمایید و اگر حق نگویم آن سخن را بر من رد نمایید شما را
قسم میدهم بخدا آیا میدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبض روح شد و من اولی
و سزاوارتر بودم بآنحضرت گفتند خداوندا بلی فرمود پس شما با ابوبکر بیعت کردید و از من
عدول نمودید پس من نیز با ابوبکر بیعت کردم چنانکه شما بیعت کردید و کراهت داشتم که
اجتماع مسلمانان را متفرق گردانم پس ابوبکر آنرا از برای عمر قرار داد که بعد از خود خلیفه
او باشد و شما میدانستید که من باین سزاوارتر بودم از همه مردم بجهت قرابت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پس با عمر بیعت کردم چنانکه شما کردید و به بیعت او وفا نمودم
تا آنکه کشته شد پس او در وقت رفتن امر را بشوری قرار داد و مرا یکی از شش
نفر گردانید پس باز کراهت داشتم که جمعیت مردم را متفرق سازم پس شما بعثمان
بیعت کردید و من نیز باو بیعت کردم پس بر عثمان طعن زدید و او را کشتید و من
در خانه نشسته بودم شما بنزد من آمدید نه آنکه من شما را بخوانم یا آنکه احدی از شما را
اکراه نمایم با من بیعت کردید چنانکه با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردید پس شما را چه
باعث شد که به بیعت ابوبکر و عمر و عثمان وفا نمودید و بیعت مرا شکستید آن جماعت
گفتند یا امیر المؤمنین باش از برای ما چنانچه بنده صالح یوسف پیغمبر علیه السلام برای
برادران بوده است و فرمود که بر شما سلامتی نیست خدا شما را می آمرزد و او رحم کننده
ترین رحم کنندگانست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من نیز چنین میگویم خدا

شما را

شما را می آمرزد و او ارحم الراحمین است با آنکه در میان شما مردی هست که اگر بکراهت با من
بیعت کند با دو بیعت واخواهد شکست یعنی مروان لعین **باب** در بیان احوال عایشه
بعد از جمل ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در روز جمل بعایشه فرمود که ای حمیرا دیدی که خدا بتو چه کرد عایشه گفت که اکنون که
ظفر یافتی مساهله و مسامحه نما و کرم فرما و شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده است که چون
اهل بصره شکست خوردند علی بن ابی طالب علیه السلام امر فرمود که عایشه را در قصر ابن ابی خلف
فرود آوردند چون در آن خانه نازل شد عمار بن یاسر رضی الله عنه بنزد او رفت و گفت
ای مادر چگونه دیدی شمشیر زدن فرزندانت را از برای دین خود عایشه گفت که ای عمار آیا
بینائی و بصیرت تو از برای آنست که غالب شده اید اگر مغلوب میشدید مبینی بر حقیت
خود نداشتید عمار رضی الله عنه فرمود که اگر مغلوب میشدیم بصیرت من زیاده تر بود والله
که اگر ما را آنقدر شمشیر میزدید تا اقصی بلاد هجر و منتهای آن میرسانیدید هر آینه میدانستیم
که ما بر حقیم و شما بر باطل عایشه گفت که تو چنین گمان میکنی ای عمار از خدا بترس بدرستی
که عمر تو به پیری رسیده و استخوانهای تو نازک شده است و اجل تو نزدیک گردیده است و دین
خود را برای پسر ابوطالب بر باد دادی عمار رحمه الله گفت والله که من در باره اصحاب محمد صلی الله
علیه و آله نظر کردم و دیدم برای اختیار کردن پس علی علیه السلام را دیدم که بکتاب خدا
از هر کس عالم تر است و بتاویل آن از دیگران داناتر است و تعظیم او از برای دین
الهی و حرمتهای او از دیگران شدیدتر است و بر سنت پیغمبر از همه عارف تر است

با این قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد و مشقت و بلای او در اسلام
از همه زیادتر است پس عایشه ساکت شد و شیخ طبرسی رحمه الله روایت کرده است
که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عایشه را امر نمود که از بصره بیرون رود و
بسوی مدینه برگردد عایشه راضی نمی شد ابن عباس بآنحضرت عرض کرد که
او را در اینجا بگذارد حضرت فرمود که اگر او در اینجا بماند احداث شری خواهد
نمود و من او را بر میگردانم بآن خانه که در آنجا بود و ایضا روایت کرده است که
چون عایشه از بصره بمدینه رسید مردم را بر جنگ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
تحریص نمود و نامه بمصر و اهل شام نوشت و آن نامه را باسود بن بختری داد
و بشام فرستاد و ایضا روایت کرده است که روزی عمرو بن العاص بعایشه گفت
که من دوست میداشتم که تو در روز جمل کشته میشدی عایشه گفت که بچه سبب ای
بی پدر گفت بسبب آنکه تو کشته میشدی و داخل بهشت می شدی و ما این کشته
شدن ترا بعلی تشنیع میکردیم و ایضا روایت کرده است از سعد بن عبدالله اشعری
که گفت بخدمت حضرت قائم علیه السلام عرض کردم که ای مولای من و فرزند مولای من
روایتی بما رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله طلاق زنان خود را
بامیر المؤمنین علیه السلام گذاشت و آنحضرت در روز جمل کسی را بنزد عایشه
فرستاد که تو اهل اسلام را هلاک کردی باین غشی که از تو حاصل شد و اولاد
جهالت فرزندان خود را هلاک کردی از اینجا بیرون رو و اگر نه ترا طلاق میگویم

ای مولای

ای مولای من بفرما چه چیز بود معنی این طلاق که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بآنحضرت تفویض نمود حضرت قائم علیه السلام فرمود بدرستی که حق تعالی تعظیم گردانید
شان زنان پیغمبر خود را و ایشان را مخصوص گردانید بشرافت مادر مؤمنان بودن پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای ابوالحسن
این شرافت مادر مؤمنان بودن برای ایشان باقی است مادامیکه بر اطاعت خدا باقی باشند
و اطاعت تو کنند پس هر یک از ایشان که بعد از من معصیت خدا کنند و از امر تو بیرون
روند ایشان را طلاق کن و از آن شرافت بینداز و شیخ مفید رحمه الله بسند معتبر روایت
روایت کرده است از محمد بن حنفیه رضی الله عنه که گفت در روز جمل علم در دست
من بود و اکثر مقتولین گروه بنی ضبه بودند یاوران عایشه و چون منهزم گردیدند
امیر المؤمنین علیه السلام با عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما بسوی هودج عایشه
رفتند و آنقدر تیر بر هودج او نشسته بود که هودج مانند خارپشت گردیده بود
پس حضرت فرمود که ای حمیرا میخواستی که مرا بکشی چنانکه ابن عفان را کشتی آیا
آیا باین امر کرد ترا رسول خدا صلی الله علیه و آله آن خبیثه گفت اکنون ظفر یافتی
مساهله کن حضرت بمحمد بن ابی بکر فرمود که نظر کن ببین که حربه باو رسیده و زخمی
دارد محمد نگاه کرد گفت هیچ حربه باو نرسیده است مگر یک تیر که آن جامه او را
پاره کرده است و ببدن او اندک خراشی رسانیده است و آن چیزی نیست خفیف
فرمود که او را ببر در خانه ابن ابی خلف خزاعی فرود آور پس منادی را فرمود که ندا

کشند که جراحت رسیده باشند و کریختکان را تعاقب ننمایند و هر که در خانه خود را
ببندد در امانست و شیخ کشی رحمه الله روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
اصحاب جمل را منهزم کردانید عبد الله بن عباس را بسوی عایشه فرستاد و او را
امر نمود که بزودی از بصره بیرون رود و در اینجا اقامت ننماید ابن عباس رحمه الله کفت
که من بسوی او رفتم و او در خانه بنی خلف بود در جانب بصره پس از او اذن
کرفتم مرا اذن نداد و من بی اذن او داخل شدم دیدم که خانه بزرکی بود آن خانه را
دو پرده بود پس در کوشه خانه حصیری از خرما بود آنرا کرفتم و انداختم و بر بالای
آن نشستم پس از پشت پرده کفت که ای پسر عباس خطا کردی و مخالفت
سنت نمودی و داخل خانه من شدی بی اذن من و بی رضای من بر بالای متاع
من نشستی ابن عباس رضی الله عنه کفت که ما اولائیم بدانستن سنت و عمل
بآن و ما سنت تعلیم تو کردیم و خانه تو آن خانه ایست که رسول خدا صلی الله
علیه و آله ترا در آن کذاشته است و تو از آن بیرون آمدی و ظلم بر نفس خود
کردی و نافرمانی رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودی و وقتی که بر کردی بخانه
خود ما داخل خانه تو بی اذن تو نمی شویم و بر فرش تو نمی نشینیم مکر بامر تو بلکه
که امیر المؤمنین علیه السلام مرا فرستاده است که ترا امر میکند که بمدینه بر کردی و مکث
ننمایی آن خبیثه کفت که خدا رحمت کند امیر المؤمنین را او عمر بن الخطاب بود ابن عباس رحمه الله
کفت و الله که امیر المؤمنین علیه السلام اینست هر چند که صورتهای کراهت دادند

متغیر

متغیر کردد از خشم و بینیهای ایشان بر خاک مالیده شود و الله که امیر المؤمنین
او و وصی او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله از دیکران بیشتر است و قرابتش
از همه با او نزدیکتر است و سوابق او قدیم تر است و علمش بیشتر است و علای
و آثارش بلند تر است از پدر تو و عمر و آن ملعونه کفت که من اقرار باین نمی نمایم
ابن عباس کفت و الله که پدران تو بس عظیم الشقاوه بودند و شومی و نکبت
و تنکی در ایشان ظاهر بود چه بودند پدران تو که تو امی کننده باشی و بهیچ کسی
منتهی نکردی پس شعری چند در ملامت آن خبیثه خواند آن ملعونه کریان
کردید و الله که بیرون میروم و من هیچ بلدی دشمن تر ندارم از بلدی که
شما در آن باشید ابن عباس رحمه الله کفت چرا و الله که ما بتو نیکی نکردیم
و ترا مادر مؤمنان کردانیدیم و حال آنکه تو دختر ام رومانی و او بیت
ترین زنان و نکبت ترین ایشان بود و پدر ترا صدیق کردانیدیم و حال آنکه
او پسر ابی قحافه که کاسه لیس بود آن ملعونه کفت ای پسر عباس مرا
منت مینهی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله ابن عباس کفت چکونه منت
بر تو نکذاریم بکسی که اکر تو ناخنی از ناخنهای او بودی مادر او منت میکذاشتی
و حال آنکه ما کوشت و خون اوئیم و تو نیستی نسبت با حضرت مکر
فرشی از فرشهای نه کانه نبی از زنان نه کانه او بودی و زن ما
فرشی است که آدمی در آن بسر برد و تو از زنان دیکر سفید تر فرشی

دو تر و نیک ذات تر و پسندیده تر بودی و اصل و حسب تو از ایشان بهتر نبود
کردید بلکه از همه آنها پست تر و خبیث تر و صاحب عیب بودی چنانکه در باب احتجاج ام سلمه
کذشت که او در اصل خلقت معیوب بود پس چنین شدی که امر میکنی و ترا اطاعت میکنند
و خلق را میخوانی و ترا اجابت میکنند ابن عباس کفت پس من برخاستم و نزد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام رفتم و سخنان او را بحضرت کفتم و جوابهائی که من باو کفته بودم
بآن جناب خبر دادم حضرت فرمود که من دانستم که او چه خواهد کفت ترا فرستادم
و در کشف الغمه روایت کرده است از کتاب ربیع الابرار زمخشری که کفت جمیع بن عمیر
کفت که بر عایشه داخل شدم و باو کفتم که که محبوب تر بود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله
کفت فاطمه علیها السلام کفتم من از مردان سؤال میکنم کفت شوهر او و منع نمیکند مرا آنچه
در نفس منست از عداوت او که حق را بکویم و الله که علی علیه السلام روزه بسیار میکرفت
و نماز بسیار میکرد و جان رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که قبض شد بر دست
او جاری شد و او آنرا بر روی خود کشید و [illegible] خود را بآن جان مقدس دست مالید
جمیع کفت که من کفتم که ترا چه چیز باعث شد که با او جنک کردی چون این را شنید نقاب را
بر روی خود کشید و کریست و کفت این امری بود جاری شد و فرات بن ابراهیم
رحمه الله بسند معتبر از اصبغ بن نباته رضی الله عنه روایت کرده است که کفت چون
اهل بصره را منهزم کردانیدیم علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و بر دیواری از دیوارهای
بصره پشت داد و ما در حوالی آن جناب جمع شدیم و آنحضرت سوار شد پس

از اصحاب

از اصحاب خود را باسم ایشان خواند و ایشان نزد آن جناب جمع شدند شصت
کس بودند که همه ایشان ریشهای خود را سر زده و کوتاه کرده بودند و اکثر ایشان
از قبیله همدان بودند پس حضرت براهی از راههای شهر بصره روانه شد و ما
با آنحضرت بودیم و زره و خود در بر داشتیم و شمشیرها در کردن خود آویختیم
و سپرها را بر کتف خود انداختیم و رفتیم تا آنکه نزد خانه بزرکی رسیدیم و در آنخانه
داخل شدیم و در آنجا زنان بسیار بودند که کریه میکردند چون آنحضرت را دیدند
همکی فریاد برآوردند و کفتند که اینست کشنده دوستان حضرت چیزی نکفت
و فرمود که کجاست منزل عایشه اشاره بیکی از حجرههای آنخانه نمودند که در آنجاست
پس ما حضرت را از مرکب فرود آوردیم حضرت بسوی آن حجره رفت و ما صدای
حضرت را نشنیدیم که بعایشه چه فرموده است و لیکن صدای عایشه را شنیدیم که میکفت
من نمیکنم زیرا که عایشه صاحب صدای بلند بود پس حضرت بیرون آمد و ما او را
بمرکب سوار کردیم پس زنی از آنخانه بجانب حضرت آمد حضرت باو فرمود که ای صفیه
عرض کرد که لبیک یا امیر المؤمنین فرمود که این زنان را از من باز نمیداری که کمان میکنند
که من کشنده دوستانم و اکر من کشنده دوستان میبودم میکشتم آنهائی که درین خانه
اند و بدست خود بسوی حجره از حجرههای آنخانه اشاره فرمود پس ما
دست بقبضههای شمشیرها زدیم و بجانب آن حجرهها نظر میکردیم و الله در آنخانه کریه
کننده نبود مکر آنکه ساکت شدند و ایستاده نبود مکر آنکه نشست راوی کفت که من

گفتم که ای اصبغ که بود در آن سه حجره گفت در یکی از آنها مروان بن حکم بود که مجروح بود
و با او جماعتی از جوانان قریش بودند و در دیگری عبدالله بن زبیر بود و با او نیز بودند جماعتی
رسیدگان از آل زبیر و در حجره سیمی رئیس اهل بصره بود که با عایشه دور میکرد در جنگ گاه
هر جا که او میرفت گفتم ای ابوالقاسم اینها اصحاب فتنه بودند چرا با شمشیرها بسوی ایشان
نرفته اید که ایشان را بکشید گفت ای فرزند برادر امیرالمؤمنین علیه السلام از قرار دانش بود قوی
که ایشان را منهزم کرد اقلیم منادی را امر کرد که ندا کرد که متعرض جراحت رسیدگان نگردید
و عقب گریختگان نروید و هر که سلاح را بیندازد در امانست و این سنتی است
که جاری خواهد شد بعد از این در میان شما پس روانه شد و ما با آنحضرت رفتیم تا آنکه
بمعسکر رسیدیم پس جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله برای آن
حضرت برخواستند از ایشان بود ابوایوب انصاری و قیس بن سعد و عمار بن یاسر
و زید بن حارثه و ابولیلی پس حضرت با ایشان فرمود که آیا خبر ندهم شما را بهفت
کس که افضل خلقند در روزی که حق تعالی خلق خود را جمع کند ابوایوب گفت که بلی یا امیرالمؤمنین
خبر ده مرا که تو حاضر بودی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و ما غایب میشدیم فرمود که افضل خلق
در روزی که خدا خلق را جمع کند هفت کسند از فرزندان عبدالمطلب که انکار نمیکند فضل
ایشان را مگر کسی که کافر باشد عمار بن یاسر گفت یا امیرالمؤمنین ایشان را اسم بر تا آنکه ما
ایشان را بشناسیم فرمود که افضل خلق در روز جمع پیغمبرانند و افضل ایشان و بهترین
پیغمبران محمد صلی الله علیه و آله است پس بعد از پیغمبران افضل امم اوصیا اند و افضل اوصیاء

وصی

وصی محمد صلی الله علیه و آله است پس بعد از اوصیا افضل خلق شهیدانند و افضل شهدا
حمزه سید شهدا و جعفر بن ابی طالب علیه السلام صاحب دو بالست که با ملائکه پرواز میکند
و حق تعالی بجبلت از فرزندان آدم را در بهشت زینتی نداده است مانند زینت
او و حق تعالی او را باین زینت شرف بخشید و دو کس از آن هفت کس دو سبطند
حسن و حسین علیهما السلام که دو سید جوانان اهل بهشتند و یکی دیگر مهدی است
علیه السلام که حق تعالی او را از بندگان ما اهل بیت قرار داده است پس سه مرتبه فرمود
که بشارت باد شما را هر که اطاعت کند خدا و رسول را پس ایشان با آن جماعتند
که حق تعالی با ایشان انعام نموده است از پیغمبران و صدیقان و شهداء و صالحان
و نیکو رفیقانند ایشان و این فضلیت از خدا و کافیست خداوند علیم از برای
هر چیز و برسی در مشارق الانوار روایت کرده است که چون حضرت امام
حسن علیه السلام بعد از وفات پدر بزرگوار خود از کوفه بمدینه مراجعت فرمود زنان
می آمدند و آنحضرت را تعزیت میگفتند برای وفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
و زنان پیغمبر بر آنحضرت داخل شدند پس عایشه بآنحضرت گفت که ای ابو
محمد جد تو مخصوص نشد بکرامتی حضرت امام حسن علیه السلام با او فرمود که فراموش کردی
آن شبی را که خبر شهادت بتو رسید بی چراغ و در روشنی آهنی را در دست گرفتی
برای نبش کردن زمین از برای بیرون آوردن دنانیری که در حجره سیمی بود
از ضیاع تنها که جمع کردی پس چهل دینار را از آن حجره بیرون آوردی و آنرا تفرقه

نمودی در دشمنان علی علیه السلام از قبیله تیم و عدی برای تشفی نمودن تو بکشته
شدن او **باب** در بیان نهی کردن خدا و رسول او عایشه را از مقاتله
کردن او با علی علیه السلام و خبر دادن حضرت رسول صلی الله علیه و آله عایشه را
بآن علی بن ابراهیم رحمه الله بسند معتبر از حریز روایت کرده است که گفت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام سوال کردم از تفسیر قول حق تعالی که میفرماید یا نساء النبی
من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین حضرت فرمود
که مراد از این فاحشه خروج کردن بشمشیر است و شیخ طوسی رحمه الله از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام و از آباء کرام او علیهم السلام روایت کرده است که
در خبر طیر که علی علیه السلام دو مرتبه آمده بود و عایشه او را برگردانید و در مرتبه
سیم که داخل شد بآنحضرت خبر داد که من دو مرتبه آمده ام عایشه مرا
برگردانید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعایشه فرمود که ای حمیرا
راضی نشدی مگر آنکه چنین کنی گفت یا رسول الله من خواستم که پدر من ابی
مرغ را با تو بخورد حضرت فرمود که اول کینه و حسد تو نبود نسبت بعلی علیه السلام
و من مطلع شدم آنچه را که در قلب تو هست از عداوت او و تو با او جنگ خواهی
کرد گفت یا رسول الله آیا زنان با مردان جنگ خواهند کرد فرمود ای عایشه
تو با علی علیه السلام جنگ خواهی کرد و جمعی از اصحاب من با تو در این امر موافقت خواهند
کرد و در جنگ کردن تو با علی علیه السلام امری خواهد بود که حدیث کنند اولین و آخرین

و علامت

و علامت راستی گفتار من آنست که تو بر شتر سوار شوی که آن شیطان باشد پیش
از آنکه با موضع برسی سگان حوأب بر روی تو فریاد کنند تو گوئی که من برمیگردم
پس چهل مرد آورند همه آنها گواهی دهند که اینجا حوأب نیست آنگاه تو بسوی
بلده روی که اهل آن بلد انصار تواند و آن دورترین زمین است نسبت باسمان
و نزدیک ترین زمین است بسوی آب و تو در آن جنگ ذلیل خواهی شد و بانچه
اراده داری نخواهی رسید و علی ترا بمکان تو برخواهد گردانید و ترا بمفارقت
و طلاق من خواهد ترسانید و طلاق دادن علی ترا مفارقتی خواهد بود میان
من و تو در آخرت عایشه گفت یا رسول الله کاشکی من میمردم پیش از آنکه
واقع شود آنچه تو مرا بآن وعده میدهی حضرت فرمود که هیهات قسم
بآنکسی که جانم در دست قدرت اوست که خواهد شد آنچه را که خبر دادم و گویا
که آنرا می بینم و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است از ابن مسعود
که گفت به پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کردم که یا رسول الله که ترا غسل خواهد داد
وقتی که وفات یابی فرمود که هر پیغمبر را وصی او غسل میدهد عرض کردم که یا رسول الله
کیست وصی تو فرمود که علی بن ابی طالب علیه السلام عرض کردم که چند سال بعد از تو
زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال بدرستی که یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام
بود بعد از موسی سی سال عمر کرد و صفورا دختر شعیب زن موسی با او خروج
کرد و گفت من بخلافت موسی از تو سزاوارترم پس با او جنگ کرد و یوشع لشکر

اورا کشت و اورا اسیر کرد بعد از اسیر کردن با او احسان نمود و بدرستی
که دختر ابو بکر و فود دست که با علی خروج کند با چندین هزار کس از امت من
و علی لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن
او را احسان خواهد نمود و در این باب حق تعالی نازل نموده و فرموده
که وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ یعنی صفورا
دختر شعیب و قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بزنان خود خطاب نمود که کدام یک شما باید صاحب شتری
که موی بسیار در روی آن شتر هست و بر آن شتر سوار میگردد و سگان
حوأب بر روی او فریاد خواهند کرد و روایت شده است که چون عایشه
در شب بر سر آب قبیله بنی عامر رسید سگان حوأب بر روی او فریاد
کردند پرسید که این جا کجا است گفتند که حوأبست گفت مرا بر گردانید که رسول
خدا صلی الله علیه و آله روزی بما فرمود که کدام یک شما است که سگان حوأب
بر روی او فریاد خواهند کرد و بسیاری از علماء اهل سنت این حدیث را
روایت کرده اند و ابن شهرآشوب رحمه الله بطریق متعدده از فقها لغات روایت
کرده است که همه ایشان روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در روز
بصره این آیه را میخواند وَإِن نَّكَثُوا أَيْمَانَهُم مِّن بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ
فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنتَهُونَ و میفرمود که رسول خدا

صلی الله

صلی الله علیه و آله با من عهد کرد که با گروه ناکثان و باغیان و مارقان جنگ کنم و ایضا
بطریق ایشان روایت کرده است که آنحضرت در روز بصره این آیه را خواند یَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ و فرمود که حکم این آیه تا امروز جنگ نشده است
و امروز شده است و ایضا بطریق ایشان روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله
علیه و آله ذکر کرد که بعضی از زنان او خروج خواهد کرد عایشه خندید حضرت فرمود
که ای حمیرا ببین که تو آن کس نباشی که چنین کاری کنی پس حضرت نبوی بعلی علیه السلام التفات
نمود و فرمود که ای ابو الحسن اگر متولی امر او شوی پس با او رفق و مدارا
کن و عیاشی رحمه الله در تفسیر قول حق تعالی الَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِن بَعْدِ قُوَّةٍ أَنكَاثًا از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که مراد از این آیه عایشه است که نقض ایمان خود کرده است
و صاحب کنز رحمه الله در تفسیر قول حق تعالی مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنكَبُوتِ
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مراد از آن حمیرا است یعنی عایشه و کنایه
از آنست که عنکبوت حیوان ضعیف است و خانه ضعیفی اخذ کرده است که سست ترین خانه‌ها است
و ضعیفی است حمیرا حیوان ضعیفی بسبب کمی نصیب و کمی عقل و بتخفیف است برای آنکه
مخالفت و عداوت مولا و امام خود را اختیار کرده است و در این رای و اختیار خود
شباهت بخانه عنکبوت دارد در وهن و ضعف و شیخ یحیی بن حسن بطریق اسلامی
رحمه الله در کتاب عمده از طریق مخالفان روایت کرده است که رسول خدا صلی الله
علیه و آله خطبه خواند و اشاره بجانب مسکن عایشه نموده است و سه مرتبه

فرمود که در اینجا است فتنه و از اینجا بیرون میاید شاخ شیطان **باب** در بیان امر
کردن خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله بقتال ناکثین و قاسطین و مارقین و هر که
جنگ کند با علی علیه السلام و در ذکر عقاب نکث کننده گان بیعت امیر المؤمنین علیه السلام شیخ
طوسی رحمه الله بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام و از آبا کرام او علیهم السلام روایت
کرده است که گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بام سلمه فرمود که ای ام سلمه
گواه باش که علی علیه السلام قتال میکند با ناکثین و قاسطین و مارقین و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و آن جناب از جابر انصاری که جابر
گفت من در حجة الوداع در منی نزدیک حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و آنحضرت
بمردم فرمود که چنین می یابم که بعد از من کافر گردید و گردن یکدیگر را بزنید قسم
بخدا اگر چون چنین کنید مرا با لشکر فراوان خواهید یافت که با شما قتال کنم پس در حال
ملتفت شد بجانب پشت سر خود و سه مرتبه فرمود علی را خواهید دید با لشکر فراوان
که با شما جنگ کند و ما دیدیم که جبرئیل با آنحضرت گفت که بگو با علی با شما جنگ خواهند
کرد و در روایت دیگر فرمود که اینک جبرئیل است که میگوید با علی جنگ میکند پس خدای
عز و جل نازل نمود فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُم مُّنتَقِمُونَ بعلی أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ
فَإِنَّا عَلَيْهِم مُّقْتَدِرُونَ یعنی وقتی که ترا از میان ایشان ببریم پس بدرستی که ما از ایشان
انتقام میکشیم بعلی علیه السلام **مؤلف** گوید که ظاهر این روایت اینست که لفظ علی در آیه
بوده و منافقان آنرا بیرون کرده تصحیف نمودند که بعد از آن نازل شد قُل رَّبِّ إِمَّا تُرِيَنِّي

ما یوعدون

مَا يُوعَدُونَ رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَإِنَّا عَلَىٰ أَن نُّرِيَكَ مَا نَعِدُهُمْ لَقَادِرُونَ
ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ آنگاه نازل شد فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ من امر علی بن
ابی طالب إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ و ان علیا لعلم للساعة لک و لقومک و لسوف
تسألون عن محبة علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی متمسک شو بآنچه بتو وحی شده است
از امر علی بن ابی طالب علیه السلام بدرستی که تو براه راستی و علی علامت روز قیامت است از برای
قوم تو و زود است که سؤال کرده خواهید شد شما از دوستی و امامت علی بن
ابی طالب علیه السلام و ظاهر این حدیث اینست که آیه چنین نازل شده است و منافقان تصحیف کرده
اند آنرا و ایضا روایت کرده است که ابن عباس میگفت که علی علیه السلام در حیات رسول خدا
صلی الله علیه و آله میفرمود که حق تعالی میفرماید وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ
أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ یعنی نیست محمد صلی الله علیه و آله مگر رسول و فرستاده
شده از جانب خدا پس اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین برمیگردید و بکفر جاهلیت رجوع
میکنید پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از خواندن این آیه میفرمود و الله ما از دین
بر نمیگردیم بعد از آنکه خدا ما را هدایت کرده باشد و الله که اگر محمد صلی الله علیه و آله بمیرد
یا کشته شود من قتال میکنم با دشمنان دین بر آنچه آنحضرت قتال کرد و الله که من برادر او
و پسر عم او و وارث او میم پس که از من سزاوارتر است بآنحضرت و فرات بن ابراهیم رحمه الله
بسند معتبر از ابو ذر غفاری رحمه الله روایت کرده است که گفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله
بودم در وقتی که آنحضرت در قبرستان بقیع بود فرمود قسم بآنکسی که جان من در قبضه

تکذیب او بشنیدم پس کسی که مردی در میان شما هست که جنگ میکند با مردم بر تاویل قرآن چنانکه
چنانکه من جنگ کردم با مشرکان بر تنزیل قرآن و آن جماعتی اند که علی علیه السلام با ایشان جنگ
میکند آنها گواهی میدهند بوحدانیت خدا و با وجود این اکثر ایشان مومن نیستند پس کشتن
ایشان بر مردم عظیم مینماید حتی آنکه ابرار بر علی خدا طعن خواهند نمود و این کار
او را دشمن خواهند داشت و خشمناک خواهند کردید چنانکه موسی بن عمران علیه السلام
از سوراخ کردن خضر کشتی را و کشتن غلام را و اصلاح دیوار را دید خشمناک کردید
و شیخ مفید و شیخ طوسی رحمة الله علیهما بسند معتبر روایت کرده اند که چون سوره
مبارکه اذا جاء نصر الله والفتح بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نازل شد
حضرت جلیل علیهم فرمود که یا علی بتحقیق که آمد یاری خدا و فتح او پس وقتی که ببینی
که مردم فوج فوج داخل دین خدا میشوند تسبیح کن پروردگار خود را و حمد نما او را
و بار گشت بسوی او نما یا علی حق تعالی بر مومنان نوشته است جهاد را در فتنها بعد
از من چنانکه بر ایشان نوشته است جهاد مشرکین را با من حضرت امیر المومنین
علیهم گفت من عرض کردم یا رسول الله این چه فتنه است که حق تعالی بر ما جهاد را نوشته
فرمود که آن فتنه ایست که قومی گواهی میدهند بوحدانیت خدا و گواهی میدهند که من رسول
خدایم و با این مخالفت سنت من کنند و در دین من طعن میزنند عرض کردم که یا رسول الله
بچه حجت و دلیل با ایشان قتال و جهاد کنم و با آنکه ایشان گواهی میدهند بوحدانیت
خدا و رسالت تو فرمود که با ایشان قتال کن بسبب احداثی که در دین میکنند و امر

مفارقت

منا رقت مینمایند و بیختن خون عترت مرا حلال میدانند عرض کردم که یا رسول الله
تو مرا وعده شهادت داده من از خدا سوالی میکنم که آن را تعجیل فرماید از برای
من فرمود که بلی بتو وعده شهادت کردم چگونه است صبر تو وقتی که ریش
تو از خون سر تو خضاب شود عرض کردم که یا رسول الله وقتی که چنین
شود آن موضع صبر نیست بلکه موضع بشارت و شکر است حضرت فرمود
که بلی چنین است مهیا شو برای خصومت زیرا که تو با امت من مخاصمه خواهی
نمود عرض کردم که یا رسول الله بفرما که من در آنوقت چکار کنم فرمود
وقتی که ببینی قوم را که از هدایت بیرون میروند و بگمراهی و ضلالت
میل مینمایند پس با ایشان جدال کن زیرا که هدایت از خداست و ضلالت
از شیطانست یا علی هدایت متابعت کردن امر الهی است بدون آنکه
هوای نفسانی و رای در او باشد و بتحقیق که تو ایشان را خواهی دید که
قرآن را برای خود تاویل نمایند و مرتکب شهادت کردند و خمر را بسبب
نبیذ بودن حلال میدانند و وزن و کیل را در زکوة کم مینمایند و رشوه را
هدیه مینامند عرض کردم که یا رسول الله وقتی که چنین کنند آیا ایشان
در آنوقت اهل فتنه اند یا اهل ردة فرمود که اهل فتنه اند و در فتنه
فرو میروند تا آنکه عدل ایشان را دریابد عرض کردم که یا رسول الله
آن عدل از ما است یا از غیر ما است فرمود بلکه از ما است و بما خدا افتتاح

نمود و بما ختم خواهد کرد حق تعالی و بما خدا الفت انداخت میان دلها بعد از شرک
و بما انتقام خواهد فرمود بین دلهای متفرق بعد از فتنه پس من گفتم الحمد لله
بر آنچه خدا بما بخشیده است از فضل خود و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر روایت
کرده است در حدیث طویلی از حضرت صادق علیه السلام و در آخر آن حدیث مذکور است
که رسول خدا صلی الله علیه و آله بام سلمه رضی الله عنها فرمود که ای ام سلمه بشنو و گواه
باش که این علی بن ابی طالب علیه السلام برادر منست در دنیا و آخرت ای ام سلمه بشنو
و گواه باش که این علی بن ابی طالب علیه السلام وزیر منست در دنیا و آخرت ای ام سلمه بشنو
و گواه باش که این علی بن ابی طالب علیه السلام بردارنده علم منست در دنیا و آخرت و بردارنده
علم حمد است در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که این علی بن ابی طالب علیهما السلام
سید مسلمانان و امام متقیان و پیشوای دست و پا سفیدان و کشنده ناکثان و مارقان
و قاسطانست ام سلمه گفت عرض کردم که یا رسول الله کیستند ناکثان فرمود که
آنها یند که در مدینه با او بیعت میکنند و در بصره نکث و نقض آن بیعت نمایند عرض کردم
که کیانند قاسطان فرمود که معویه و اصحاب اویند از اهل شام عرض کردم که یا رسول الله
کیانند مارقان فرمود که اهل نهروان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام که فرمود مردی بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام آمد در وقتی که
آنحضرت بر بالای منبر بود و گفت یا امیر المومنین آیا مرا اذن میدهی که نقل کنم آنچه
که از عمار بن یاسر شنیدم که روایت میکرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت

ازبرای

از برای مصلحت فرمود که از خدا اندیشه کنید و بر عمار دروغ نبندید پس آن مرد سه مرتبه
این سخن را اعاده نمود حضرت فرمود که چه شنیدی که عمار گفت شنیدم که میگفت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من قتال میکنم بر تنزیل قرآن و علی قتال میکند بر تاویل آن
حضرت فرمود که راست گفته است قسم به پروردگار کعبه که این قرد من است در آن هزار
کلمه که با هر کلمه هست و شیخ مفید رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق و آبای کرام آن
جناب علیهم السلام روایت کرده است و فرموده است که بند نعل حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله پاره شده است حضرت آن را بعلی علیه السلام داد که اصلاح نماید و خود با یک تا نعل
بقدر یک تیر پرتاب رفته است آنگاه متوجه اصحاب گردید و فرمود که در میان شما
کسی هست که مقاتله میکند بر تاویل قرآن چنانکه من مقاتله کردم بر تنزیل قرآن ابو بکر
گفت من آنم یا رسول الله حضرت فرمود که نه عمر گفت منم یا رسول الله حضرت فرمود نه
پس مردم ساکت شدند و بیکدیگر نظر میکردند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود که او آنکسی است که نعل مرا پینه میکند و بدست حق پرست خود اشاره نمود بسوی علی
علیه السلام و فرمود که او قتال میکند بر تاویل آن وقتی که سنت مرا ترک نمایند و کتاب خدا را
تحریف نمایند و در دین سخن گویند که در دین نیست پس علی علیه السلام از برای احیای دین حق
تعالی با ایشان جنگ خواهد کرد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که فرمود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید از قوم قریش که میگفتند که محمد صلی الله
علیه و آله حکم میکند امر خلافت را در اهل بیت خود و اگر از دنیا برود خلافت را از ایشان

عزل نمائیم و در غیر اهل بیت او قرار دهیم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی
ایشان بیرون آمد و در میان ایشان ایستاد و فرمود که ای گروه قریش چگونه خواهد
شد بشما وقتی که کافر شوید بعد از من پس مرا خواهید دید با لشکری از آنکه گردنهای
شما را بشمشیر بزنم پس در آن حال جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای محمد پروردگار تو
ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو انشاء الله یا آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام با لشکر
گران با شما جنگ خواهد کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من با شما جنگ
خواهم کرد با لشکر فراوان انشاء الله یا آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام با لشکر فراوان با شما جنگ
خواهد کرد و جماعتی از مشایخ ما رضوان الله علیهم روایت کرده اند از ابو رافع که گفت داخل
شدم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنحضرت خوابیده بود یا آنکه وحی باو نازل میشد ناگاه
در یک جانب خانه ماری را دیدم و کراهت داشتم از آنکه او را بکشم زیرا که میترسیدم که حضرت
از خواب بیدار شود پس میان آنحضرت و میان مار در آن شدم که اگر آزاری از مار کراهتی برسد
بمن برسد نه بآنحضرت پس حضرت بیدار شد و این آیه را میخواند إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ
وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ پس فرمود که حمد از برای
خدا که دین خود را بسبب علی علیه السلام کامل گردانید و گوارا باد از برای علی تفضیل دادن خدا او را
پس التفات نمود و مرا در جانب خود دید فرمود که ای ابو رافع چه چیز باعث شده است خوابیدن
ترا در اینجا پس من خبر آن مار را نقل کردم حضرت فرمود که برخیز و او را بکش پس
او را کشتم حضرت دست مرا گرفت و فرمود که ای ابو رافع چه خواهی کرد وقتی که بلی

قوم

قوم با علی جنگ کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل لازم است از جانب
خدا در آنوقت جهاد بر ایشان و اگر کسی قادر باین نباشد باید که این در دل
و نیت او باشد و با آنها عداوت داشته باشد و دیگر راهی بحق غیر این نیست
من عرض کردم بآنحضرت که از برای من دعا کن که اگر من آن زمان را دریابم خدا مرا اعانت
کند و قوت عطا فرماید بر جنگ ایشان پس حضرت گفت خداوندا اگر ایشان را دریابد
نماید او را اعانت کن و قوة ده بر جنگ ایشان پس بعد از آن فرمود که ایها الناس
هر که دوست دارد که نظر کند بامین من بر جان من و اهل من باید که نظر کند با بو رافع
که این امین منست بر جان من پس وقتی که مردم با علی علیه السلام بیعت کردند بعد از کشتن
عثمان معاویه در شام مخالفت نمود و طلحه و زبیر در بصره رفتند ابو رافع گفت این
آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله بآن خبر داد که مردم با علی جنگ میکنند و علی بر حق است
و ایشان بر باطل پس زمین خود را در خیبر فروخت و خانه خود را فروخت و با علی علیه السلام
از مدینه بیرون رفت و او در آنوقت مرد پیری بود هشتاد و پنج سال از عمر او گذشته
بود و گفت الحمد لله که صبح کردم که کسی بمنزله من نیست بتحقیق که در دو بیعت حاضر
بودم و بیعت نمودم بیعت عقبه و بیعت رضوان و بهر دو قبله نماز کردم و سه هجرت
کردم هجرت اول با جعفر بن ابی طالب علیه السلام بحبشه رفتم و هجرت دوم با حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بمدینه آمدم و هجرت سیم با علی بن ابی طالب علیه السلام بکوفه آمدم
پس پیوسته با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود تا آنکه آنحضرت شهید شد و بعد از شهادت

آنحضرت ابو رافع با حضرت امام حسن علیه السلام بمدینه برگشت و در مدینه خانه نداشت حضرت
امام حسن علیه السلام نصف خانه علی علیه السلام را باو داد و زمینی از زمینهای آنحضرت باو بخشید
که عبید الله پسر ابو رافع آنرا بمعاویه لعین بصد و هشتاد هزار درهم فروخت و ابن دیزیل
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن فرمود
که حق تعالی بر تو نوشته و لازم کرده است که جهاد کنی با اهل فتنه چنانکه بر من نوشته است
جهاد مشرکین را من عرض کردم که یا رسول الله چه چیز است آن فتنه که در آن فتنه جهاد بر من
لازم شده است فرمود که قومی هستند که شهادت میدهند بوحدانیت خدا و رسالت من
و با این مخالفت سنت من میکنند من عرض کردم که یا رسول الله من بچه دلیل با ایشان قتال
کنم با آنکه ایشان گواهی میدهند بآنچه که ما بآن گواهی میدهیم فرمود بسبب احداثی که در دین
میکنند و مخالفت امر من مینمایند پس من عرض کردم که یا رسول الله تو مرا وعده شهادت داده
میخواهم که خدا آنرا تعجیل فرماید از برای من فرمود که پس که جنگ میکند با ناکثان و قاسطان
و مارقان و من ترا وعده شهادت دادم و تو آخر شهید خواهی شد و ریشت از خون سر
تو خضاب شود پس چگونه است در آن وقت صبر تو عرض کردم که یا رسول الله این
موضع صبر نیست بلکه از مواضع شکر است فرمود که راست میگوئی مهیای خصومت باش
بدرستی که تو با امت من مخاصمه خواهی نمود عرض کردم که یا رسول الله این امور را برای من
بیان کن فرمود که امت من بعد از من امتحان کرده میشوند و قرآن را برای خود تاویل میکنند
و خمر را بسبب نبیذ بودن حلال میکنند و رشوه را هدیه نام گذارند و ربا را بیع نام

نهند

نهند و کتاب الهی را از مواضعش تحریف و تغییر دهند و کلمه ضلالت غالب گردد پس در آن وقت
ملازم خانه خود باش تا وقتی که با تو بیعت کنند و وقتی که با تو بیعت کنند سینه‌های مردم بعداوت
و دشمنی تو بجوش آید و امور از برای تو مضطرب گردد و در آنوقت جنگ میکنی بر تأویل قرآن
چنانکه من جنگ کردم بر تنزیل آن و لازم جهاد ایشان در حالت اولی ایشان که مشرک
بودند عرض کردم که یا رسول الله بچه منزل قرار دهم آن گروه اهل فتنه را بعد از تو آیا ایشان را
اهل فتنه شمارم یا اهل ردّه فرمود که ایشان را بمنزله اهل فتنه قرار ده که در فتنه فرو میروند
تا آنکه عدل ایشان را ادراک میکند عرض کردم که یا رسول الله آن عدل که ایشان را ادراک میکند
از ماست یا از غیر ماست فرمود که بلکه از ماست و بما ختم میکند و بسبب ما خدا تالیف قلوب
مردم نموده است بعد از شرک و بما تالیف قلوب خواهد نمود بعد از فتنه پس من گفتم
که الحمد لله بر آنچه خدا بما بخشیده است از فضل خود و شیخ کراجکی رحمه الله بسند معتبر از ابن
عباس روایت کرده است که گفت ابو ذر غفاری رضی الله عنه را دیدم که حلقه کعبه را چسبیده
بود و میگفت ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من او را خبر
میدهم باسم خود منم جندب و بذی ابو ذر غفاری بدرستی که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله
در سال گذشته همین حلقه را گرفته بود و میفرمود ایها الناس اگر آنقدر روزه بگیرید
که مانند زه کمان باریک گردید و آنقدر نماز کنید که مانند کمان کج گردید و آنقدر دعا
بخوانید که پاره پاره گردید و با اینها دشمنی علی بن ابی طالب علیه السلام را داشته باشید خدا
شما را برو در آتش اندازد پس فرمود که ای ابو الحسن کف خود را در کف من بگذار بدرستی

کہ خداوند عالم مرا و ترا اختیار کرده واز یک درخت آفریده من اصل آن درختم و تو فرع آن وهر که فرعی را قطع کند حق تعالی او را بر رو در آتش اندازد علی است سید مسلمانان و امام متقیان و کشنده ناکثان و مارقان و جاحدان علی از من بمنزلهٔ هرون است از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیهم در رحبه خطبه خواند و در آن خطبه فرمود وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه بود از قریش واشراف مکه بنزد آنحضرت آمدند در میان ایشان بود سهل بن عمرو گفتند یا محمد تو همسایهٔ مائی وهم سوگند مائی و پسر عم مائی و جماعتی از بندگان ما و برادران ما و خویشان که وانائی در دین ندارند و رغبت نیستند بانچه تو آورده و لیکن از فرار کرده اند از زراعت و اموال ما ایشانرا بما ده تا رسول خدا صلی الله علیه و آله ابو بکر را طلب نمود و باو فرمود که نظر کن و ببین که اینان چه میگویند ابو بکر گفت جامل نظر نا کرده با ظن با آنها بود گفت یا رسول الله ایشان راست میگویند آنها را با ایشان برگردان حضرت از برای فرمانی پیدا متغیر شد عمر را طلبید و باو فرمود آنچه را که با ابو بکر فرموده بود و او نیز مثل ابو بکر جواب گفت پس حضرت باین جماعت فرمود که ای قریش از این سخن باز ایستید واگر نه حق تعالی مرد برا بفرستد بسوی شما که دل او را بتقوی امتحان نموده که گردنهای شما را

خواهد

خواهد زد ابو بکر گفت یا رسول الله منم آنکه میگوئی فرمود که نه عمر گفت من آنم یا رسول الله فرمود که نه ولیکن آن خاصف النعل است یعنی آنکسی که نعل مرا پینه میکند من بودم که نعل آنحضرت را پینه میکردم راوی گفت پس حضرت امیر المؤمنین علیهم بسوی ما التفات نمود و فرمود که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود هر که دانسته بمن دروغ بندد جای خود را در آتش مهیا داند و صاحب علم رحمه الله بسند معتبر از علقمة بن قیس و اسود بن یزید روایت کرده است که گفتند ما بنزد ابو ایوب انصاری رفتیم و باو گفتیم که خدای تبارک و تعالی ترا گرامی داشته است بمحمد صلی الله علیه و آله و براحله او وحی کرده است که بر در خانه تو خوابیده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه تو کرده است و حق تعالی ترا باین امر تفضیل داده است پس تو با علی بن ابی طالب علیهم بیرون آمدی و جنگ کردی و مسلمانانرا میکشتی ابو ایوب رضی الله عنه گفت که از برای شما بخدا قسم میخورم که رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود و علی علیهم بجانب راست او نشسته بود و من در پیش روی آن جناب ایستاده بودم ناگاه صدای حرکت در خانه آمد حضرت فرمود که ای انس ببین که بر در خانه است انس بیرون رفت و نظر کرد و برگشت و گفت که این عمار بن یاسر است ابو ایوب گفت که من شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ای انس در را بگشا از برای عمار طیب و پاکیزه انس در را گشود و عمار داخل شد و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام کرد حضرت جواب سلام او را فرمود و برای او جا گشود و فرمود که ای عمار زود است

که بعد از من در میان امت من اختلاف بهم میرسد برای کشتن یکدیگر شمشیر میزنند تا آنکه بعضی از ایشان بعض دیگر را بکشند و بعضی از بعض دیگر بیزاری جویند پس وقتی که ببینی که چنین شود بر تو باد بملازمت اینکس که بجانب راست نشسته است یعنی علی بن ابی طالب علیهم واگر همه مردم بیک وادی روند و علی تنها بوادی دیگر رود تو باینجانب برو که علی علیهم میرود و همه مردم را واگذار بدرستی که علی علیهم از هدایت بیرون نمیکند و علی را طاعت کن که طاعت او طاعت من است و طاعت من طاعت خدا است

باب در بیان حکم کسی که با حضرت امیر المؤمنین علیهم جنگ کرده است ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است که گفت حضرت امام رضا علیهم شنید که یکی از اصحاب آنحضرت گفت که لعنت خدا بر کسی باد که با امیر المؤمنین علیهم جنگ کرده است حضرت باو فرمود مگر کسی که توبه کرده باشد و اصلاح نموده باشد آنگاه فرمود که گناه آنکسی که تخلف کرده است و توبه نکرده است اعظم است از گناه آنکسی که با حضرت جنگ کرده است و بعد از آن توبه کرده است و شیخ طوسی رحمه الله بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت مردی بخدمت علی علیهم آمد گفت یا امیر المؤمنین این قومی که ما با ایشان جنگ میکنیم دین ما و ایشان یکی است و رسول ما یکی است و نماز یکی است و حج یکی است پس ایشانرا چه چیز بنامیم فرمود بنام بانچه که خدا ایشانرا در کتاب خود نامیده است سائل گفت آنچه که در کتاب است من همه را نمی فهمم فرمود که آیا نشنیدی که حق تعالی

در کتاب

در کتاب خود میفرماید تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ یعنی پس امتها بعد از پیغمبران مختلف میگردند و بعضی از ایشان ایمان می آورند و بعضی از ایشان کافر میگردند چون اختلاف کردند ما سزاوارتریم بخدا و بدین او و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و بکتاب و بحق پس مائیم آن جماعت که ایمان آورده ایم و ایشان کافر شده اند و خدا از ما خواسته است قتال ایشانرا و ما با ایشان جنگ میکنیم بمشیت الهی و اراده او و ابن شهر آشوب رحمه الله گفته است که اختلاف کردند در شان آن جماعتی که با علی علیهم جنگ کرده اند بعضی گروه نعیدیه حکم کرده اند که آنها مصیبند نه کافر شدند و نه فاسق و نظام و بشیر بن معتمر از معتزله نیز باین قول قایل شده اند و ابو حنیفه و ابو یوسف و بشر مریسی که از طایفهٔ مرجیه اند ایضا باین قول قایلند و ابو بکر باقلانی و ابن ادریس گفته اند که هر که با علی علیه السلام نزاع کند او باغی است یعنی عاصی اند نه کافر و شیخ طوسی رحمه الله حکم بکفر آن جماعت کرده است و گفته است هر که با علی علیهم جنگ کند او کافر است دلیل بر این اجماع فرقه است یعنی شیعه زیرا که هر که با آنحضرت جنگ کند منکر امامت آنحضرت است و دفع امامت کفر است چنانکه دفع نبوت کفر است

زیرا که جهل هر دو بیک حکم و حد است و بدلیل قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرموده است هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده است بمرده جاهلیت و مردن جاهلیت نمیباشد مگر بر کفر و ایضا بدلیل قول آنحضرت که فرمود خداوندا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن داشته باشد و ایضا هر که با آنحضرت جنگ کرده است و کشتن آنحضرت را حلال دانسته است و قتل او تقرب جسته است بسوی خدا و حلال داشتن خون مؤمن کفر است بالاجماع و این اعظم است از اینکه کسی جرعه از خمر را حلال داند و حلال دانستن خمر کفر است باتفاق همه پس چگونه حلال است کشتن امام و سنی و شیعه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله باآنحضرت فرموده است که یا علی جنگ تو جنگ من است و صلح تو صلح من است و بسیاری از علمای اهل سنت بلکه همه ایشان روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظر انداخت بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و بایشان فرمود که من بجنگم با هر که شما با او بجنگید و صلحم با هر که شما با او بصلحید و ابن شهرآشوب در کتاب لوامع روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده است که هر که با من جنگ کرده است در اول و با اهل بیت من در ثانیه یعنی در حال اسلام آن جماعت شیعه دجالند و ابن شهرآشوب رحمه الله روایت کرده است که نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام ذکر کردند آن جماعت را که با علی علیه السلام جنگ کرده اند حضرت باقر علیه السلام فرمود که جرم ایشان بیشتر است از جرم

آنهائی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ کردند مردی گفت یا ابن رسول الله چگونه خبیث‌تر است فرمود آنهائی که با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ کردند اهل جاهلیت بودند و این جماعت قرآن خوانده اند و اهل فضل را شناختند و بعد از بصیرت برگشتند چنین عمل کردند و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که ای گروه مسلمانان بکشید ائمه کفر را که از برای ایشان ایمانی نیست شاید که از فتنه باز ایستند پس بعد از آن فرمود که قسم بپروردگار کعبه که سرداران این آیه اهل صفین و بصره و خوارج‌اند و ایضا بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه آیه لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة را تلاوت نمود آنگاه فرمود که اصحاب جنت آنهایند که مرا اطاعت نمایند و تسلیم کنند امامت و ولایت علی را بعد از من و اصحاب آتش آنهایند که بیعت را بشکنند بعد از من با علی جنگ کنند بدانید که علی پاره بدن منست هر که با او جنگ کند با من جنگ کرده است پس علی علیه السلام را طلب نمود و باو فرمود که یا علی جنگ تو جنگ منست و صلح تو صلح منست و تو علامتی میان من و میان امت من یعنی هر که ترا اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و کلینی رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود بدرستی که خدای عز و جل علی علیه السلام را علامت قرار داده است میان خود و میان خلق خود هر که او را شناخته است مؤمن است و هر که او را انکار کرده است کافر است و هر که او را نشناخته است گمراه است و هر که دیگری را در امامت او شریک کرده است مشرک است و هر که

با ولایت او بیاید داخل بهشت میشود و ایضا از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که دوستی ما ایمانست و دشمنی ما کفر است باب در بیان احتجاج جماعت ائمه علیهم السلام بر جماعتی که انکار کردند بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جنگهای او را شیخ طبرسی رحمه الله روایت کرده است که مردی از اهل بصره بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد و گفت ای علی بن الحسین جد تو علی بن ابی طالب علیه السلام مؤمنان را کشته است چون حضرت این سخن را شنید اشک از چشمهای مبارکش جاری گردید تا آنکه کف دست مبارکش از اشک پر شد پس حضرت آن اشکها را بر زمین ریخت و فرمود که ای برادر اهل بصره نه والله که علی مؤمنی را نکشت و مسلمی را بقتل نرسانید و آن قوم اسلام نیاورده بودند بلکه از ترس شمشیر در ظاهر اسلام را تسلیم کردند و کفر را در باطن پنهان داشتند پس در وقتی که کفر اعوان یافتند اظهار نمودند و بتحقیق که صاحبه جمل یعنی عایشه و مستحفظان از آل محمد صلی الله علیه و آله میدانستند که اصحاب جمل و اصحاب صفین و اصحاب نهروان لعنت کرده شده اند بزبان پیغمبر امی صلی الله علیه و آله و خائب کسی است که افترا کند پس مردی پیری از اهل کوفه گفت که ای علی بن الحسین جد تو میگفت که برادران ما بر ما زیادتی کردند و سرکشی نمودند و اگر ایشان مؤمن نبودند چرا ایشان را برادر گفت حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که آیا قرآن نخوانده که حق تعالی میفرماید فرستادیم بسوی قوم عاد برادر ایشان هود را پس خدا هود را با مؤمنان نجات بخشید و کافران عاد را بباد عظیم هلاک کرد و ایضا روایت کرده است که سالم بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام داخل شد و گفت

که من آمده ام با تو سخن گویم در باب این مرد حضرت فرمود که کدام مرد گفت علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که در چه امر از سخن داری گفت در این کارهائی که کرده است و جنگهائی که نموده است حضرت فرمود که ای سالم آیا بتو نرسیده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ خیبر سعد بن معاذ را با علم انصار بجهاد فرستاد و منهزم گشت و برگردید پس عمر بن الخطاب را با علم مهاجران فرستاد و عمر نیز گریخت و برگشت و اصحاب خود را نسبت بجبن میداد و اصحاب او را نسبت بجبن میدادند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مهاجران و انصار چنین میکنند تا سه مرتبه این را فرمود بعد از آن فرمود که من فردا علم را بمردی دهم که او در جنگ فرار نمیکند خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول او را دوست دارد پس سالم با حاضران گفتند که بلی آنحضرت در شان علی علیه السلام چنین گفته است حضرت باقر علیه السلام فرمود که ای سالم اگر میگوئی که خدا او را دوست داشته است و نمیدانست او بعد از آن چه میکند پس بتحقیق که کافر شدی و اگر گوئی که خدای عز و جل او را دوست داشت و میدانست که او بعد از این چه میکند پس آنحضرت چه کار کرده است سالم عرض کرد که این سخن را باز دیگر بر ما حضرت آنرا اعاده فرمود پس سالم بجوی خطاب نمود که ای سالم هفتاد سال عبادت کردی بر ضلالت و گمراهی بودی در این مدت و عیاشی رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل شام بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد و گفت توئی علی بن الحسین علیهما السلام حضرت فرمود که بلی آن جاهل گفت که پدر تو همین علی علیه السلام مؤمنان را کشت حضرت از استماع این سخن گریست و بعد از آن چشمهای مبارک

خود را از ایشان پاک نمود و با آن مرد خطاب فرمود که وای بر تو چگونه قطع بهم رسانیدی
که این سخن سودمند را گفته است آن مرد گفت که بقول مرد که گفته برادران ما بر ما سرکشی
کردند و ما باین سبب با ایشان جنگ کردیم حضرت فرمود که وای بر تو آیا قرآن خوانده
که حق تعالی فرموده است که وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا یعنی فرستادیم
بسوی اهل مدین برادر ایشان شعیب را و فرستادیم بسوی قوم ثمود برادر ایشان صالح را
بگو که آن قوم برادران آن پیغمبران بودند در دین ایشان یا آنکه برادران ایشان بودند در عشیره
ایشان آن مرد گفت بلکه برادران عشیره بودند نه برادران در دین حضرت فرمود که این جماعت
نیز برادران عشیره بودند نه برادران در دین چون شامی این سخن را شنید گفت مرا خلاص کردی
و فرج بخشیدی خدا بتو فرج بخشد **باب** در بیان بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از بصره و وارد گردیدن آنحضرت بکوفه تا وقت بیرون رفتن آن حضرت بسوی شام شیخ
مفید رحمه الله روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از بصره بکوفه آمد خطبه
خواند بعد از حمد و ثنای الهی فرمود اما بعد پس حمد میکنم خدای را که دوست خود را یاری کرد
و دشمن خود را واگذاشت و عزیز گردانید راستگوی صاحب حق را و ذلیل گردانید دروغگوی باطل را
ای اهل این شهر بر شما باد بتقوی خدا و اطاعت آن کسی که اطاعت خدا میکند از اهل بیت پیغمبر
شما که ایشان سزاوارترند که مردم ایشان را اطاعت کنند از آن جماعتی که ادعای دروغ مینمایند
و فضیلت ما را بر خود می بندند و امر ما را انکار مینمایند و با ما نزاع میکنند در چیزی که حق
ماست و ما را از آن منع میکنند و بتحقیق که چشیدند وبال آنچه را که بر ما جرات کردند و زود است

که خواهند

که خواهند دانست آنهائی که با ما عداوت میکنند بدی مآل خود را و بتحقیق که مردان چند از شما
مرا یاری نکردند و من ایشان را عتاب میکنم که از این کار بازگشت نمایند و از ایشان دوری کنید
و بشنوانید بایشان بآنچه کراهت دارند تا آنکه رجوع نمایند از این عمل و ایضا [illegible]
روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از بصره بکوفه وارد شد در روز جمعه از
ماه رجب پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و فرمود که اما بعد پس حمد از برای
خداوندی که ولی و دوست خود را نصرت فرمود و دشمن خود را مخذول گردانید و راست گوی
محق را عزیز کرد و دروغ گوی مبطل را ذلیل گردانید ای اهل شهر بر شما باد بتقوی و پرهیز
و اطاعت کردن کسی که اطاعت خدا کند از اهل بیت پیغمبر شما صلی الله علیه و آله که سزاوارترند
باینکه مردم ایشان را اطاعت کنند از جمعی که ادعای دروغ میکنند و منکر فضل ما اند و در حق
ما با ما نزاع مینمایند و آنرا از ما منع میکنند و بتحقیق که بجزای عمل خود رسیدند و زود است
که خواهند دانست که مآل کار ایشان بکجا میرسد و مردان چند از شما یاری ما نکرده اند و من
ایشان را عتاب میکنم و شما از ایشان دوری کنید و بشنوانید بایشان چیزی چند را که ایشان
از آن کراهت دارند تا آنکه بازگشت نمایند پس مالک بن حبیب تمیمی که یکی از صاحب شرطه آن
حضرت بود عرض کرد که والله من نمی بینم که دوری کردن و شنوانیدن مکاره ایشان را کفایت
کند و این کم است و اگر ما را امر نمائی ایشان را میکشیم حضرت او را از این تندی منع نمود
گفت یا امیر المؤمنین درشتی در بعضی از مواضع بهتر است از ملایمت کردن با دشمنان حضرت
او را ساکن گردانید پس ابو برده بن عوف ازدی که عثمانی بود و در جنگ جمل از آنحضرت تخلف نمود

جوید در صفین با ضعف نیت حاضر شد گفت یا امیر المؤمنین چه میفرمائی که در اطراف عائشه
و طلحه و زبیر کشته شدند بچه دلیل کشتن آنها جایز بود حضرت بآن خبیث جاهل
فرمود برای آنکه شیعیان و عمال ما را کشتند و برادر ربیعه عبدی رحمه الله با گروهی
از مسلمانان بایشان گفتند که ما نقض بیعت نمیکنیم چنانکه شما کرده اید و مکر
نمی نمائیم چنانکه شما نموده اید پس ایشان آن جماعت را بقتل آوردند از روی
ظلم و عداوت و من از ایشان سوال کردم که کشندگان آن برادران ما را بما
دهید که ما ایشان را بقصاص بکشیم و بعد از آن کتاب خدا میان ما و شما هست
بآن عمل کنیم و ایشان ابا کردند و با من قتال کردند و با آنکه بیعت من در گردن
ایشان بود و خون هزار نفر از شیعیان من نیز در گردن ایشان بود پس من
باین اسباب ایشان را کشتم آیا در استحقاق کشته شدن ایشان در شک
آن خبیث منافق گفت که من پیشتر در شک بودم اکنون دانستم که آن قوم خطا کرده
اند و تو بهدایت و حق رسیدی ابو الکنود گفت که ابو برده با آنکه در صفین
حاضر شد در میان عسکر حضرت با وجود این منافق بود و با حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام صاف نبود و در پنهانی بمعاویه پیوسته نامه مینوشت و نسبت
باو اظهار دوستی مینمود پس وقتی که معاویه والی شد بعد از وفات حضرت
عراق را متصرف شد قطیعه را بابو برده لعین بخشید و ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آنکه

از بصره

از بصره آمده داخل کوفه شد اشراف اهل کوفه و غیر ایشان آنحضرت را استقبال
کردند و در میان ایشان بودند قراء و دانایان پس بآن جناب عرض کردند که یا امیر المؤمنین
در کجا فرود می آئی آیا در قصر فرود می آئی یعنی دار الاماره فرمود که نه بلکه در رحبه
فرود می آیم پس در آنجا فرود آمد و بمسجد اعظم رفت و دو رکعت نماز کرد و بر منبر
بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و بر رسول او صلوات فرستاد و بعد
از آن فرمود که ای اهل کوفه از برای شما در اسلام فضلی هست مادامی که تبدیل
نکنید و تغییر ندهید و شما را بحق خواندم و اجابت کرده اید و ابتدا بمنکر نموده
اید پس آنرا تغییر داده اید پس بدانید که فضل شما میان شما است و خدای شما
و اما جاری شدن احکام بر شما و تقسیم بیت المال بر شما در آن مساوی هستید
با غیر خود از آنها که اجابت حق کرده اند و داخل شده اند در آنچه شما داخل
شده اید بدانید که بدترین چیزی که من از برای شما میترسم آن متابعت کردن
هواها و خواهشها است و طول امل که آن آرزوی دور و دراز است اما متابعت
نمودن هوا آدمی را از حق باز میدارد و منع میکند و اما طول امل پس آن
باعث فراموشی آخرت میگردد و بدانید بدرستی که دنیا پشت کرده است
و میرود و آخرت رو کرده است و می آید و از برای هر یک فرزندان هست
پس از فرزندان آخرت باشید و برای آن عمل کنید و امروز که دنیا است
روز عمل است نه روز حساب و فردا آخرت حساب است و عمل نیست پس همانا

آنچه در روایت سابق گذشت فرمود و بعضی گفته‌اند چون حضرت داخل مسجد شد
و دو رکعت نماز کرد و نشست و مردم در حوالی آنحضرت نشستند پس حضرت
احوال مردی از صحابه را پرسید که آنمرد در کوفه ساکن شده بود یکی از حاضران
گفت که حق تعالی او را اختیار کرده است و با خود برده است حضرت فرمود
که حق تعالی احدی را از خلق خود اختیار نمیکند که با خود ببرد بلکه حق جل ذکره
بموت او اراده کرده است اعزاز نفس خود را و ذلیل گردانیدن خلق را و چون
از مسجد بیرون رفت عرض کردند که در قصر فرح جی آئی فرمود که مراد قصر
اهل فساد فرود میاورید پس جماعتی از آنها که در جنگ بیاری آنحضرت
حاضر نشده بودند نزد آنحضرت آمدند حضرت بایشان فرمود که چرا در جهاد
حاضر نشدید با آنکه شما اشراف و بزرگان قوم هستید والله که این از ضعف
نفس و قلت دانائی و بصیرت است پس شما انحلال شده کانید و اگر
شک در فضل من دارید پس از دشمنانید آن جماعت گفتند یا امیر المؤمنین
حاشا لله که ما صلحیم هر که با تو صلح است و جنگیم هر که با تو دشمن است پس عذرها
آوردند پس علی علیه السلام حکام متفرق فرموده است برای هر بلادی و یزید بن قیس
ارحبی را بر مداین حاکم گردانید و مخنف بن سلیم را بر اصفهان و همدان حاکم گردانید
و قرظه ابن کعب را بر بهقباذات حاکم گردانید و قدامة بن مظعون را بر کسکر
حاکم گردانید و عدی بن حاتم را بر شهر بهرشیر و آستانها حاکم گردانید

و ابو حسان بکری را بر استان عالی حاکم گردانید و سعد بن مسعود ثقفی را بر استان
زوابی حاکم گردانید و ربعی بن کاس را بر سیستان حاکم گردانید و ماهرداد
از اهل سیستان بود و خلید را حاکم خراسان گردانید خلید چون نزدیک
به نیشابور رسید شنید که خراسانی عاصی شده اند و از اطاعت بیرون
رفته و حاکمان کسری از کابل آمده اند بجهت ایشان پس خلید با اهل
نیشابور با آنها جنگ کردند و آنها را منهزم گردانیدند و نامه فتحی
نوشت و برای حضرت فرستاد و حضرت مالک اشتر را حاکم گردانید
بجانب موصل و نصیبین و دارا و سنجار و آمد و هیت و عانات و سایر
اراضی جزیره فرستاد و معویه لعین ضحاک بن قیس را بآنجانب بیشتر فرستاده
بود و ضحاک لعین در حران ساکن بود و مالک متوجه حران شد بقصد آن
لعین و ضحاک بنزد اهل رقه فرستاد و از ایشان مدد طلبید و آن ملاعین
بیاری ضحاک آمدند زیرا که اکثر ایشان عثمانی بودند و سماک با ضحاک
متفق شدند و در میان حران و رقه اجتماع نمودند و مالک رضی الله
عنه متوجه ایشان شد جنگ شدیدی با یکدیگر کردند تا وقت شام چون
شب شد ضحاک با لشکر خود فرار کرد و بحران رفت و چون صبح شد مالک
ایشان را ندید و در پی ایشان رفت تا آنکه به حران رسید و ایشان را در آنجا
محاصره نمود و چون معاویه لعین این خبر رسید عبد الرحمن بن خالد لعین را

با سواران بمدد ضحاک لعین فرستاد پس مالک رضی الله عنه بجانب موصل
عود نمود و ایضا روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بکوفه آمد اهل سواد بنزد آنحضرت آمدند و سواد ولایتی را گویند
که اشجار و بساتین بسیار در آنجا باشد حضرت چون بسیاری از ایشان
مشاهده نمود بایشان فرمود که یکی را که بنصیحت او راضی هستید اختیار
کنید که با من سخن گوید از جانب شما گفتند آنچه نرسا در میان ما راضی
گردد ما بآن راضی هستیم و آنچه را که او نمیخواهد ما نیز نمیخواهیم پس
نرسا پیش آمد و نزد حضرت نشست حضرت باو فرمود که ای نرسا
بمن خبر ده از پادشاهان فارس که ایشان چند کس بودند عرض کرد
که سی و دو کس بودند فرمود که چگونه بود رفتار ایشان گفت سیر
و رفتار همه ایشان بر نیکی و عدالت بود تا آنکه کسری پسر هرمز
پادشاه شد و او دوستی مال را اختیار کرد و طریقه پیشینیان را مخالفت
کرد تا آنکه او را کشتند حضرت فرمود که ای نرسا خدای عز و جل خلق را
آفرید بحق و راضی نمیگردد از احدی مگر بحق و مملکت نمی ایستد مگر بتدبیر
پس وقتی که آنها مخالفت کنند اولیا را فساد کنند هلاک میشوند و هلاک
میکنند دیگران را پس حضرت حاکمان را تعیین فرمود و اشعث بن قیس لعین را
طلبید و آنملعون در آنوقت در آذربایجان بود و از جانب عثمان حاکم بود

در آنجا و عثمانی بود و عمرو پسر عثمان دختر او را تزویج کرده بود و احوال
آن لعین بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد آنچه از او صادر شد در جنگ
صفین و غیر آن و شراکت قتل حضرت کردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی اشرف خلقه محمد و آله الطاهرین اما بعد
آنچه وارد شده است از جناب نبوی صلی الله علیه و آله در بیان قتل خوارج و کفر
ایشان شیخ طوسی رحمه الله بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت
کرده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حق تعالی مرا امر
فرموده است که ترا برادر و وصی خود اخذ کنم پس تو برادر منی و وصی منی
و خلیفه منی بر اهل من در حیات من و بعد از موت من هر که ترا متابعت
کند مرا متابعت کرده است و هر که از تو تخلف نماید از من تخلف کرده است
و هر که بتو کافر گردد بمن کافر گشته است و هر که بر تو ظلم کند بمن ظلم کرده است
یا علی تو از منی و من از توام یا علی اگر تو نمی‌بودی اهل نهروان قتال کرده نمی‌شدند
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من عرض کردم که یا رسول الله اهل نهروان
کیستند فرمود که ایشان قومی اند بیرون میروند از اسلام مانند بیرون

رفتن تیر از کمان و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که گروه خوارج سگان جهنم اند و قطب راوندی روایت کرده است از ابو سعید
خدری که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله غنیمت را قسمت میکرد مردی با آنحضرت گفت
که عدالت کن حضرت با او فرمود که وای بر تو که عدالت میکند اگر من عدالت نکنم
مردی گفت که گردن او را بزنم حضرت نفرمود از برای او اصحابی هست که شما
نماز و روزهٔ خود را در پیش نماز و روزهٔ ایشان حقیر میشمارید از دین
بیرون میروند چنانکه تیر از کمان بیرون میرود رئیس ایشان مردی است
که یکی از پستانهای او مانند پستان زنان است ابو سعید گفت که من با حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بودم در جنگ نهروان پس در میان کشتها او را طلب
کردند و بنزد حضرت آوردند و او چنان بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرموده بود و ابن شهر آشوب رحمه الله روایت کرده است که ابن کوای خبیث
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سوال کرد از معنی قول حق تعالی که میفرماید قل هل
ننبئکم بالاخسرین اعمالا حضرت فرمود که مراد از این جماعت اهل حروراء اند
یعنی خوارج الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون
صنعا یعنی گمان میکردند که جنگ کردن با علی بن ابی طالب علیه السلام کار نیکی است
و آن جماعت کافر شدند بآیات پروردگار خود و لقای او پس حبط و باطل
شد اعمال ایشان پس بپا نمیداریم از برای ایشان ترازو را برای وزن نمودن

ضل

اعمال

اعمال ایشان و جزای ایشان جهنم است بسبب آنکه کافر شدند بولایت و امامت
علی علیه السلام و آیات ما را استهزا کردند و ایضاً از طریق مخالفان از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله روایت کرده است در تفسیر اما الذین اسودت وجوههم که مراد
از آن خوارج اند و ایضاً از بخاری و مسلم و طبری و ثعلبی روایت کرده است که گفتند
که حرقوص تمیمی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که عدالت کن با استوی حضرت
با او فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم که عدالت خواهد کرد عمر گفت که بپوست را
تا من دلیش بجوکت می آید وقتی که کسی را دست بسته میدید پس در آنوقت بحضرت گفت
که آیا اذن میدهی که گردن او را بزنم حضرت فرمود که بگذار او را که از برای او اصحاب
و صفات آنها را ذکر کرد و جماعتی از علما و عامه مانند ابو یعلی موصلی و ابانة بن بطه
عکبری و محمد بن عبد ربه اندلسی و ابو نعیم اصفهانی و ابو حاتم رازی و ابو بکر
شیرازی روایت کرده اند که نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردی را بکثرت عبادت
مدح کردند ناگاه آن مرد از دور پیدا شد حضرت فرمود که من در میان دو دیدهٔ او علامت
سیاهی می بینم از شیطان و چون نزدیک رسید حضرت با او فرمود که آیا حدیث کرد ترا نفس تو وقتی
که ما را دیدی و گفتی که در میان این قوم کسی مثل تو نیست گفت بلی پس داخل مسجد شد
و بنماز ایستاد حضرت با ابو بکر فرمود که برو و او را بقتل رسان و چون ابو بکر نزد او
رفت و او را در رکوع یافت او را نکشت و عذر نماز کردن او آورد پس بعمر امر نمود که
رفت و او را در سجده یافت او نیز نکشت و سجده را عذر کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

فرستاد آن مرد رفته بود حضرت فرمود که اگر آن مرد کشته شد در میان
امت من فتنه نمی شد بعد از من دو کس با یکدیگر اختلاف نمیکردند و در کشف
الغمه از زید بن وهب روایت کرده است که گفت من در میان لشکری بودم که با علی
علیه السلام بودند پس علی علیه السلام فرمود ایها الناس من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم
که میفرمود که قومی از امت من بیرون آیند و قرآن خوانند چنانچه قرآن خواندن شما
نزد قرآن ایشان چیزی نباشد و نماز شما نزد نماز ایشان چیزی نباشد و روزهٔ
شما در پیش روزهٔ ایشان چیزی نباشد و قرآن میخوانند و گمان میکنند که قرآن با ایشان
نفع میدهد و قرآن ایشان از دوشهای ایشان بالا نمیرود و از دین بیرون میروند
مانند تیری که از کمان بیرون رود و اگر بدانند آن لشکری که با آن جماعت جنگ
میکنند که حق تعالی چه حکمی کرده است از برای ایشان بر زبان پیغمبر خود از نیکویی ثواب
بسبب آن جهاد هرآینه بعد از آن جهاد کنندگان میشدند در عمل یعنی از بسیاری
ثواب آن جهاد اعتماد بآن میکردند و علامت صدق این گفتار آنست که مردی در میان
آن جماعت هست که از برای او بازوی هست بی ذراع و آن مانند پستانست و بر آن
پستان موهای سفید هست پس چگونه ما ایشان را در عقب سر خود گذاریم و قصد
شام نماییم یعنی بار دیگر با معاویه چگونه جنگ کنیم با اینکه دشمن در حوالی ماست
زیرا که این جماعت خونهای حرام ریختند و مال مسلمانان را غارت کردند زید بن
وهب گفت که چون از پل عبور کردیم و خوارج را ملاقات کردیم و عبد الله بن وهب راسبی

در میان

در میان ایشان بود و با ایشان گفت که شمشیرها را برهنه نمایید میترسم که بر شما احتجاج
نمایند چنانکه با اهل حروراء نمودند پس ایشان نیزه ها را از دست انداختند و شمشیرها را
برهنه کردند از لشکر حضرت دو نفر کشته شدند پس علی علیه السلام بعد انقضای جنگ
فرمود که مخدج یعنی آنکه در خلقتش نقصی است او را پیدا کنید در میان کشتها اصحاب
او را طلب کردند نیافتند پس حضرت خودش با جماعتی آمدند در جایی که کشتگان
بر روی یکدیگر افتاده بودند فرمود که این کشته ها را پس کنید چون پس کردند دیدند
که در زیر آنها بر روی زمین افتاده است و چون حضرت او را دید تکبیر فرمود و فرمود
که راست گفتند خدا و رسول او پس عبیده سلمانی برخاست و عرض کرد که یا امیر المؤمنین
ترا قسم میدهم بخداوندی که خدایی غیر او نیست آیا تو این حدیث را از رسول صلی الله علیه
و آله شنیدی فرمود که بلی قسم بخدایی که خدایی غیر او نیست تا سه بار حضرت را قسم داد
و حضرت قسم خورد و ایضاً از ابو قیس انصاری روایت کرده است که گفت پدرم
گفت که من داخل شدم بر عایشه پس بمن گفت که کی خوارج را کشته است گفتم که علی علیه السلام
ایشان را کشته است گفت مرا منع نمیکند آنچه در نفس من است از دشمنی علی آنکه حق را
بگویم شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود ایشان را میکشند بهترین امت من
بعد از من و شنیدم از آنحضرت که میفرمود علی با حق است و حق با علی است و ایضاً از مسروق
روایت کرده است که گفت داخل شدم بر عایشه بمن گفت که کی خوارج را کشته است گفتم
علی علیه السلام کشته است چون عایشه این را شنید ساکت شد من گفتم ای ام المؤمنین ترا قسم میدهم

خدا و پیغمبر او هر گاه چیزی از رسول خدا شنیدهٔ درین باب مرا خبر ده گفت
شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که ایشان بدترین خلق و خلیقه
اند و میکشد ایشانرا بهترین خلق و خلیقه و انکسی که در روز قیامت
وسیلهٔ او از همه عظیم تر است و ایضا از مسروق روایت کرده است که
عایشه بمن گفت که ای مسروق تو کرامی ترین فرزندان منی بسوی من و محبوب
ترین ایشان بسوی من آیا نزد تو علمی هست از مخدج گفتم بلی علی او را
بر نهری کشته است که پایین آنرا تامرا میگویند و بالای آنرا نهروان
گفت با خود چند انرا بیاور که پیش من گواهی دهند پس من رفتم و هفتاد
کس آوردم از اهل هر قبیلهٔ ده کس زیرا که اهل کوفه در آنوقت هفت
قبیله بودند و همهٔ آن جماعت گواهی دادند که مخدج را علی علیه السلام کشته
در نهر مذکور پس عایشه گفت که لعنت بر عمرو بن عاص او بمن نوشته
بود که او مخدج را در کنار نیل مصر کشته است پس من باو گفتم که ای
مادر مرا خبر ده که چه چیز شنیدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و چه
فرمود در شان ایشان گفت شنیدم که میفرمود که ایشان بدترین خلق
و خلیقه اند و میکشد ایشانرا بهترین خلق و خلیقه و بزرگترین خلق
بسوی خدا در روز قیامت بوسیله و شیخ یحیی بطریق اسدی در کتاب
عمده از ابو الوضی روایت کرده است که گفت با علی علیه السلام بودم در وقتی

کم اهل نهروانرا کشته بود فرمود که مخدج را در میان کشتگان طلب کنید پس
طلب کردند نیافتند عرض کردند که نیافتیم فرمود که طلب کنید و الله که هرگز
دروغ نگفتم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ نشنیدیم پس بکرر میفرمود
و میگفتند که نیافتیم میفرمود که طلب کنید پس آن ملعونرا در زیر کشتگان یافتند
که در میان گل افتاده بود و چون بیرون آوردند ابو الوضی گفت که من نظر
کردم دیدیم که سیاه حبشی بود و دو پستان داشت یکی مانند پستان زنان
بود و مویهای چند بر آن بود مانند موی دم یابو و ایضا از ابو الوضی روایت
کرده که گفت با علی علیه السلام بودم در وقتی که از برای قتال اهل نهروان بیرون
رفته بود و چون دو روز یا سه روز رفتیم حضرت فرمود که خلیل من مرا
خبر داده است که قاتل و بزرگ این جماعت مخدج الید است و از برای او
پستان هست که موی آن مانند موی دم یابو است و چون او را در میان کشتگان
طلب کردند نیافتند حضرت خود آمد و چون او را یافتند علی علیه السلام الله اکبر
گفت و ایضا روایت کرده است که آنحضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی الله
علیه و آله مرا خبر داده است که ایشان یعنی ذو الثدیه سه برادر بودند از جن این
بزرگ ایشانست و از برای بعضی جماعت کثیر هست یعنی اتباع و ستمی از برای
او ضعیفی هست و ابن ابی الحدید گفته است که اخبار متظافره وارد شده
است بحد تواتر از آنکه قرآنی که حق تعالی بکشتگان خوارج وعده کرده است

بر زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله و در صحاح متفق علیها هست که رسول خدا
صلی الله علیه و آله تقسیم اموال میفرمود ناگاه مردی از بنی تمیم که او را ذو ا
لخویصره میگفتند بنزد حضرت آمد و گفت ای محمد عدالت نما حضرت
فرمود که عدالت کردم و در مرتبهٔ دوم گفت که ای محمد عدالت کن که تو
عدالت نمیکنی حضرت فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم که عدالت میکند
عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله مرا اذن بده که گردن او را بزنم حضرت
فرمود که بگذار او را از نسل او بیرون میایند قومی که بیرون میروند از دین
چنانکه تیر از کمان بیرون رود **باب** در میان قتال خوارج و احتجاجات
حضرت امیر المومنین علیه السلام بر آن اشقیا ابن ابی الحدید روایت کرده است
که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام از صفین بکوفه برگشت خوارج جمع شدند
در صحرای کوفه رفتند که آن صحرا را حرورا میگفتند پس ندا میزدند که حکمی
نیست مگر از برای خدا هر چند که کراهت داشته باشند مشرکان بدانید که علی
و معاویه شرک آوردند در حکم خدا پس حضرت امیر المومنین علیه السلام ابن عباس را
بسوی ایشان فرستاد و عبد الله در امر ایشان نظر نمود و با ایشان سخن گفت
و چون برگشت حضرت فرمود که چه دیدی ابن عباس گفت و الله که نمیدانم که
ایشان چه چیز اند حضرت فرمود که آیا ایشانرا منافق یافتی گفت و الله
که سیمای ایشان سیمای منافقین نیست و در پیشانی ایشان اثر سجود هست

و قرآنرا تاویل مینمایند حضرت فرمود که بگذارید ایشانرا مادامیکه خونی نریزند
و مال کسیرا بستم نگیرند پس کسی بنزد ایشان فرستاد که این چه چیز است
که احداث کرده اید و چه چیز میخواهید گفتند میخواهیم ما و تو بیرون برویم با آنها
که با ما بودند در صفین تا سه شب توبه کنیم بسوی خدا از امر حکمین و بعد از آن
بسوی معویه رویم و با او جنگ کنیم تا آنکه خدا حکم کند میان ما و او حضرت فرمود
که چرا در وقت بنا و حکمین این سخن را نگفتید و حالا چنین میگوئید آن ملاعین
گفتند آن وقت جنگ ما طول کشیده بود و جراحتها بسیار شده بود و اسلحه
جنگ کند شده بود حضرت فرمود که پس وقت شدت عهد کرده اید و حالا که فرصت
یافته اید عهد را میشکنید بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفا میکرد بعهد
از برای مشرکین آیا مرا امر میکنید بنقض عهد پس ایشان در مقابل حجت حضرت
جوابی نداشتند و در آنجا مکث کردند و پیوسته از ایشان بر میگشت و بسوی
علی علیه السلام می آمد و یکی دیگر بیرون میرفت آنگاه یکی از ایشان بنزد حضرت رفت
در وقتی که حضرت در مسجد بود و مردم در حوالی آنحضرت بودند پس فریاد کرد
که حکمی نیست مگر از برای خدا هر چند که کاره باشند ابو الحسن حضرت فرمود که ابو الحسن
کاره نیست که حکم از برای خدا باشد آنگاه فرمود که حکم خدا آنست که شما را مهلت
دهم یعنی مهلت دهم تا آنکه اتمام حجت نمایم مردم عرض کردند که یا امیر المومنین
چرا ایشانرا فانی نمیگردانی فرمود که ایشان فانی نمیشوند یعنی همه خوارج فانی

بمیشوند فرمود که ایشان در صلبهای مردان و در رحمهای زنان هستند تا قیامت
و ایضا از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام و آباء طاهرین او روایت کرده است که روزی
حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای مردم پیشنمازی میکرد و قرائت را بلند مینمود
ابن کوای خبیث در عقب آنحضرت بصدای بلند این آیه را خواند و لقد اوحی
الیک و الی الذین من قبلک لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتکونن من
الخاسرین حضرت ساکت شد تا ملعون آیه را تمام کرد و حضرت شروع
بقرائت فرمود باز آن خبیث بلند اصلی جهان آیه را جهر نمود و باز حضرت ساکت
شد و چون کرات آن خدا ناشناس چنین کرد حضرت این آیه را تلاوت فرمود
فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یوقنون پس آن ملعون
ساکت شد و حضرت بقرائت خود عود نمود و ایضا روایت کرده است که
طبری در تاریخ خود نوشته است که علی علیه‌السلام چون داخل کوفه شد و بسیاری
از خوارج با آنحضرت داخل کوفه شدند و بسیاری از آن اشقیا در نخیله
و غیر آن ماندند و داخل کوفه نشدند پس حرقوص بن زهیر سعدی و زرعة
بن برج طائی که سرکرده خوارج بودند بنزد علی علیه‌السلام آمدند و گفتند از گناه
خود توبه کن و با ما بیرون رو بسوی معویه که با او جنگ کنیم حضرت فرمود
که من شما را نهی کردم از آن حکومت و شما ابا نمودید اکنون آنرا گناه
قرار داده اید و آن گناه نیست ولیکن عجز رای و ضعف تدبیر است و من

شما را از آن نهی کردم و زرعه لعین گفت والله که اگر توبه نکنی تو از حاکم کردانیدن
مردان در دین هر آینه ترا میکشتم و از کشتن تو طلب رضای خدا و خشنودی
او مینمایم حضرت فرمود که هلاک کردی چه شقاوت داری که گویا ترا میبینم
که کشته شوی و باد خاشاک بر تو بریزد و زرعه خبیث گفت که دوست دارم که
چنین شود و ایضا روایت کرده است که ابن دیزیل در کتاب صفین گفته است که
که خوارج چون از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام دوری کردند و مردم را تهدید بقتل میکردند
و طایفه از ایشان بنهروان رفتند در حوالی قریه بسر دیر ملاقات کردند گفتند که ما
ترا میشناسیم توئی عبدالله بن خباب که پدر تو از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود
گفت بلی گفتند چه چیز شنیدی از پدر خود که حدیث میکرد ترا از رسول خدا صلی الله علیه و آله
گفت حدیث میکرد که آنحضرت فرمود که فتنه ای خواهد آمد که هر که در آن بنشیند بهتر است از آنکه
بیرون رود یعنی خود را داخل آن فتنه کرداند گفتند غیر این چه شنیدی گفت که حدیث میکرد
که آنحضرت فرمود که طایفه از دین بیرون میروند مانند تیری که از کمان بیرون رود و ایشان
قرآن میخوانند و نماز ایشان بیشتر است از نماز شما چون آن ملاعین این حدیث را شنیدند
او را بقتل آوردند و کنیز او که حمل از او داشت شکم او را شکافتند پس علی علیه‌السلام چون اراده
کرد که از کوفه بیرون رود بسوی حروریه در میان اصحاب حضرت منجمی بود گفت یا امیر
المؤمنین درین ساعت بیرون مرو و صبر کن تا سه ساعت از روز بگذرد زیرا اگر
درین ساعت بیرون روی ترا و اصحاب ترا اذیت و ضرر شدید برسد و اگر در آن ساعت

بیرون میروی که من میگویم ظفر خواهی یافت و بر دشمنان غالب میکردی و بمطلب میرسی حضرت
با او فرمود که آیا تو میدانی که در شکم اسب من چه چیز است نر است یا ماده گفت اگر حساب
کنم میدانم حضرت فرمود هر که ترا درین سخن تصدیق نماید قرآن را تکذیب کرده است
حق تعالی در قرآن فرموده است که نزد خداست علم قیامت و وقت فرود آمدن باران و او
میداند آنچه در ارحام هست تا آخر آیه پس فرمود که محمد صلی الله علیه و آله ادعا نکرده است علم آنچه را
که تو ادعا کردی و تو گمان میکنی که تو هدایت میکنی آدمی را بساعتی که اگر کسی در آن ساعت
برود منتفع میگردد و منع میکنی بدیرا از آن ساعتی که بدی میرسد که برود در آن ساعت و هر که
ترا تصدیق باین کند از خدا بی نیاز شده و صرف نکرده و احتیاج ندارد که حق تعالی بدی و ضرر را
از و منع کند و سزاوار است از برای کسی که بیقین بگفته تو داشته باشد ترا حمد کند نه خداوند
جلیل را زیرا که بگمان تو چنین است که تو او را هدایت کردی بساعتی که با او نفع میرسد
اگر در آن ساعت روانه میگردد و منع کردی بدیرا در آن ساعتی که او در رفته است و هر که
این گفته ترا اعتقاد نماید از برای خدا ضد و شریکی قرار داده است پس فرمود که اللهم لا طیر
الا طیرک و لا خیر الا خیرک و لا اله غیرک و بعد از آن فرمود مخالفت گفته تو میکنیم
درین ساعت که ما را نهی کردی میرویم آنگاه متوجه مردم گردید و فرمود ایها الناس بپرهیزید
از تعلیم گرفتن نجوم مگر آنقدر که هدایت یابید بآن از تاریکیهای بیابانها و دریا بدرستیکه
که منجم مثل کاهن است و کاهن مثل کافر است و کافر در آتش است و بالله سوگند که اگر
بمن برسد که تو عمل بنجوم میکنی ترا در زندان حبس خواهم کرد که پیوسته در زندان باشی و بیرون

نیابی و ترا از عطا محروم خواهم کرد ما دام که سلطنت برای من باشد پس روانه شد
در همان ساعت که منجم نهی کرده بود و بر اهل نهروان ظفر یافت آنگاه فرمود اگر عمل میکردیم
در آن ساعت که منجم نهی کرده بود هر آینه مردم میگفتند که ظفر یافت بسبب ساعتی که منجم
امر کرده و بدانید که از برای محمد صلی الله علیه و آله منجمی نبود و آنها نیز که بعد از او بودند
منجمی نداشتند و حق تعالی فتح کرد بلاد کسری و قیصر را ایها الناس توکل کنید بر خدا
و اعتماد باو نمایید بدرستی که او کافیست از برای ما و از جندب ازدی روایت کرده است که چون
باهل نهروان رسیدیم و هنوز ابتدا بقتال نکرده بودیم ایشان تیری بسوی ما انداختند و ما
بحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض کردیم که ایشان ابتدا بجنگ کردند حضرت فرمود
که صبر کنید پس باز تیر انداختند چون بحضرت گفتیم ما را امر بصبر نمود و چون در مرتبه
سیم انداختند حضرت فرمود که اکنون حمله کنید بر ایشان و ایضا از قیس بن سعد بن
عباده روایت کرده است که گفت چون با اهل نهروان رسیدیم حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام
بآن گروه اشقیا فرمود که کشندگان عبدالله بن خباب را تسلیم ما کنید آن گمراهان گفتند که همه
ما کشنده اوییم حضرت فرمود که بر ایشان حمله کنید و ابو هلال روایت کرده است که اول کسی
که گفت حکمی نیست مگر از برای خدای عز و جل ابن جریر بود که در صفین گفت و بعضی گفته اند
که یزید بن عاصم محاربی اول این سخن را گفت و اول کسی که امیر ایشان بود وقتی که از حضرت
مفارقت کردند ابن کوا بود و بعد از آن بعبدالله بن وهب راسبی بیعت کردند و ایضا
از ملائی روایت کرده است که گفت چون حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای قتال اهل نهروان

بیرون رفت پس مردی بنزد آنحضرت آمد و عرض کرد که یا امیر المؤمنین بشارت باد که قوم
از نهر عبور کردند حضرت باو فرمود که تو دیدی که ایشان عبور کردند گفت بلی پس حضرت
سه مرتبه او را قسم داد که تو دیدی او در هر بار سوگند یاد میکرد که بلی حضرت فرمود والله
که عبور نکرده اند و از جای کشته شدن خود نخواهند گذشت و قتلگاه ایشان نزد
قصر بوران است نا امید و خایب آنکسی است که افترا کند پس سوار دیگر آمد و نیز بشارت
داد بعبور قوم از نهر حضرت بگفتهٔ ایشان التفات ننمود و پیوسته سواران می آمدند
و این خبر را میآوردند حضرت تصدیق گفتهای ایشان نمی نمود مردی از اصحاب آنحضرت
در حوالی آنحضرت سیر میفرمود گفت من چون دیدم که حضرت گفتهای ایشان را باور نمیکند
من با خود گفتم که من در نزدیکی او میباشم اگر آن قوم از نهر عبور کرده اند من این نیزه
خود را در چشم او خواهم زد آیا او دعوای علم غیب میکند و چون بنهر رسیدیم دیدیم
که قوم از نهر عبور نکرده اند و غلافهای شمشیر خود را شکستند و اسبهای خود را پی
کردند و مستعد قتال گردیدند پس آن مرد شک کننده از فرمودهٔ حضرت گفت یا امیر المؤمنین
من در گفته تو شک کرده بودم اکنون توبه کردم بسوی خدا و بسوی تو از گناه من درگذر
حضرت فرمود که خداوند عالم آمرزندهٔ گناهست توبه کن بسوی او و روایت کرده است
که مبرد در کامل گفته است که چون علی علیه السلام بنهروان رسید باصحاب خود فرمود که ابتدا
بقتال نکنید تا آنکه ایشان ابتدا کنند پس مردی از آن اشقیاء بلشکر حضرت حمله نمود و سه
نفر از ایشان را کشت پس علی علیه السلام بسوی او رفت و او را بجهنم واصل نمود پس مردی از آن

اشقیا

اشقیا گفت که خوشا از حال تو ای مقتول که بسوی بهشت رفتی عبد الله بن وهب
خبیث گفت والله نمیدانم که این بهشت رفتن است یا جهنم پس مردی از ایشان که
از قبیله بنی سعد بود گفت من فریب این مرد خوردم یعنی عبد الله و در اینجا
حاضر شدم و می بینم که او در حقیت کار خود شک دارد پس او از جماعت آن
اشقیا بیرون آمد و بجانب ابو ایوب انصاری آمد که از جانب حضرت رایت
امان بلند کرده بود و بجانب راست لشکر حضرت بود پس حضرت باصحاب خود
فرمود که بر ایشان حمله کنید والله که ده کس از شما کشته نمیشود و ده کس از ایشان
زنده بیرون نمیرود پس چنان بر ایشان حمله نمودند و ایشان را بتیغ از حال الله نمودند مانند
آسیاء که حبها را خورد کند ایشان را آرد کردند پس نه کس از اصحاب حضرت کشته
شدند و هشت کس از خوارج گریختند و ایضا مبرد و غیر او روایت کرده اند که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام ابن عباس را دو بار بر خوارج فرستاد که با ایشان احتجاج نماید
پس عبد الله بآن اشقیا گفت که شما بچه سبب مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام کرده اید
آن ملاعین گفتند که او امیر المؤمنین بود و چون در دین خدا حکم قرار داد از ایمان
بیرون رفت پس باید که توبه کند بعد از آنکه اقرار بکفر نماید چون چنین کند
ما بسوی او عود میکنیم ابن عباس گفت سزاوار نیست از برای مؤمن که ایمان
خود را مخلوط بشک کرده باشد اقرار بکفر نماید بر نفس خود گفتند او امر بتحکیم
نمود گفت خداوند عالم در گفتن صید امر بتحکیم نمود و فرمود که یحکم به ذوا

عدل منکم پس حکومت جایز نیست در امامت که مشکل تر بوده پس الزام کنند که او حکم
کرد و بر آن راضی نبود و فرمود که حکومت مثل امامت است و در وقتی که امام فاسق شد
معصیت او ثابت میشود و حکم آن نیز چنین است گفتند که خیانت کردند سخنان ایشان را
حکمان لازم دانند و اعتبار نمی نمایند پس آن اشقیا چون آن جوابهای شافی را شنیدند بعضی ببعضی دیگر
گفتند که احتجاج قریش را بگذارید که بر ایشان حجت باشد و این از آنهاست که حق تعالی در شان ایشان
فرموده که ایشان قومی اند مخاصمه کننده و ایشانند قوم لد و هم کشی و مبرد گفته است اول کسی که
از خوارج شمشیر را برهنه کرد برای جنگ کردن عروة بن ادیه بود و رو باشعث نمود و گفت ای اشعث
چه چیز است این دنیه و این تحکیم آیا شرطی هست که محکم تر باشد از شرط خدای عز و جل پس برای
اشعث شمشیر برهنه کرده است و اشعث شمشیر برداشت او زد و آن ملعون برگشته و آن خبیث
از آنها بود که در آن جنگ کشته نشد و باقی ماند تا آنکه معویه بر مردم مستولی شد و زیاد ولد
زنا را در عراق والی گردانید پس عروه را با غلام او بنزد زیاد آوردند و زیاد او را از احوال ابی بکر
و عمر سوال کرد و او ایشان را بخیر و نیکی یاد کرد و از احوال عثمان و ابو تراب سوال کرد
گفت عثمان تا شش سال از خلافت خود خوب بود و بعد از آن کافر شد و علی تا پیش از
قضیه تحکیم خوب بود و چون بتحکیم راضی شد او نیز از دین در رفت و چون از احوال معویه
سوال کرد او معویه را دشنام بسیار نمود پس او را از خود سوال نمود گفت اول احوال تو آنکه
که تو فرزند زنائی و آخر تو آنکه معویه ترا برادر خود خوانده است و با این تو عاصی خدائی
کشته و پروردگار خود هستی پس زیاد امر کرد که گردن او را زدند و غلام او را طلب نمودند

داو گفت

و باو گفت مولای خود را وصف کن از برای من گفت طول بدهم یا آنکه مختصر
کنم گفت بلکه مختصر کن گفت هرگز روز برایش طعامی حاضر نکردم و هرگز
در شب رخت خواب از برای او پهن نکردم و ایضا مبرد در وجه تسمیه
خوارج بحروریه روایت کرده است که علی علیه السلام بعد از مناظره ابن عباس
بخوارج مناظره و احتجاج نمود و با ایشان فرمود که آیا میدانید که شما آن
وقتی که قرآنها بلند کردند من بشما گفتم که این مکریست که از مستی چنین کردند و وقتی
که سوال کردند تحکیم را من از همه کاره تر بودم بآن گفتند راست گفتی فرمود که آیا میدانید
که شما مرا اکراه کردید بر این تحکیم و من با شما شرط کردم که اگر حکمین قرار دهند که حکمی نمایند
که حکم ایشان موافق حکم خدا باشد نافذ است و اگر مخالف حکم خدا باشد ما و شما از ایشان
بیزاریم و شما میدانید که من از حکم خدا هرگز تجاوز نمیکنم گفتند بلی خدا میداند که چنین است
در آن وقتی که حضرت این مناظره را با آن جماعت کرد ابن کوا در میان آن جماعت بود و این پیش
از آن بود که آن اشقیا عبد الله بن خباب را بقتل رسانند زیرا که عبد الله را فرقهٔ دیگر از خوارج
در عسکر کشتند پس آن اشقیا بعد از این سخنان حضرت گفتند که تو در دین خدا حکم قرار
دادی برای ما و ما اقرار مینمائیم که ما کافر شدیم و لیکن حالا توبه کردیم و تو نیز اقرار نما
بکفر خود تا توبه کن چنانکه ما کردیم تا آنکه ما با تو بسوی شام رویم برای جهاد حضرت با ایشان
فرمود که آیا میدانید که حق تعالی امر بتحکیم نمود در وقتی که نفاق و مخالفت واقع شود میان مرد
و زن و فرمود که حکمی از اهل مرد و حکمی از اهل زن بفرستید و در حکم صید فرمود که یحکم به ذوا

عَدَلَ بِکُم پس آن اشقیا بحضرت گفتند که عمرو عاص راضی نشد که در نامهٔ صلح اسم امیر المؤمنین باشد و گفت این اسم را محو کن و بنویس که علی بن ابی طالب تو اسم امارت خود را محو کردی پس نفس خود را از خلافت خلع کردی حضرت فرمود که من درین کار خود اقتدا و متابعت رسول خدا صلی الله علیه و آله کردم در وقتی که آنحضرت با سهیل بن عمرو صلح میکرد و در نامهٔ صلح نوشته بود که این آن چیزیست که نوشت محمد رسول خدا سهیل بن عمرو گفت که اگر من اقرار کنم که تو رسول خدائی چگونه مخالفت تو میکنم و لیکن من اسم ترا شناختم میدانم برای فضل تو بنویس محمد بن عبد الله حضرت بمن فرمود که یا علی اسم رسول الله محو نما من عرض کردم که من نمیتوانم اسم ترا از رسالت محو نمایم پس حضرت خود آنرا محو نمود و تبسم کرد و فرمود که یا علی زود است که تو مثل این سنگ خواهی شد پس دو هزار کس از ایشان چون این را شنیدند برگشتند پس حضرت با ایشان فرمود که با شما را چه چیز بتکلیم شما را حرورتیه می نامیم بجهة اجتماع شما در حرورا و ایضا روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ خوارج فارغ شد و ایشان را مانند آسیا آرد کرد فرمود که ذو الثدیه را طلب کنید و چون طلب کردند نیافتند فرمود که والله هرگز دروغ نگفتم و خبر دروغ از رسول خدا نشنیده ام طلب کنید او را که او در میان این قوم است پس او را طلب کردند و در میان کل ... کشتگان یافتند و حبة عرنی گفته است که آن ملعون مرد سیاهی بود بدبو و از برای او دستی بود مانند پستان زنان و چون آنرا میکشیدند مانند دست دیگر میشد و وقتی که آنرا از دست رها میکردند بر میگشت و جمع میشد و مانند پستان زنان میگردید و بر آن مو بهائی بود مانند موی شارب گربه پس

آنرا بریدند و بر نیزه کردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که راست گفته است خدا و رسانیده رسول او پس آنحضرت و اصحاب او بعد از عصر تا نزدیک غروب چنین میگفتند و ایضا روایت کرده اند که چون مخدج را طلب کردند و نیافتند حضرت فرمود که استر رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاورید چون حاضر کردند سوار شد و مردم در عقب سر آنحضرت روان شدند پس چون بکشتگان رسید فرمود که در زیر اینها طلب کنید و چون یافتند حضرت تبجیل رفع ... از مردم روایت کرده اند که حضرت استر را طلب نمود و فرمود که استر سیاه ... پس استر رفت و بر بالای کشتگان استاد آنگاه آن ملعون را از زیر کشتگان بیرون آوردند و ایضا یزید بن رویم روایت کرده است که گفت علی علیه السلام قبل از شروع بجنگ فرمود که امروز چهار هزار کس از خوارج کشته میشوند که یکی از ایشان ذو الثدیه است و چون آن قوم را آورد کرد قصد کرد که ذو الثدیه را بیرون آورد از میان کشتگان و من با آن حضرت بودم بمن فرمود که چهار ضراری ببر پس بر استر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار شد و بمن فرمود که بعد کشتند یک یک بیندازد و من در پیش روی آنحضرت میرفتم و بر هر یک از آن کشتگان فی الحال انداختم و آنحضرت سوار بود و از عقب من می آمد تا آنکه یکی از آن بیها در دست من ماند فریاد آمد پس بآنحضرت عرض کردم فرمود و الله هرگز دروغ نگفتم و خبر دروغ از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشنیدم پس که علی در مجرای آب بود بمن فرمود که در میان این آب ملاحظه کن چون دست خود را داخل آب کردم پای آدمی بدست من رسید عرض کردم که این پای انسانی است پس حضرت بسرعت از استر و پای دیگرش را کشید تا آنکه بر بالای خاک رسید و چون نظر

کردیم دیدیم که مخدج است پس حضرت بصدای بلند تکبیر گفت و بسجده رفت و مردم هم تکبیر گفتند و ایضا گفت که بسیاری از محدثین روایت کرده اند که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله باصحاب خود فرمود که در میان شما کسی هست که قتال میکند بر تاویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن ابو بکر گفت یا رسول الله منم حضرت فرمود نه عمر گفت یا رسول الله منم آنکس فرمود که نه بلکه آن خاصف النعل است یعنی آنکسی که کفش مرا پینه میکند و اشاره فرمود بسوی علی علیه السلام و آنچه روایت کرده است که چون خارجیان در حرورا جمع شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با صعصعة بن صوحان عبدی و زیاد بن نضر حارثی و عبد الله بن عباس در برابر آن گروه رفتند و حضرت بر کمان خود تکیه نمود و رو بآن جماعت کرد و فرمود که این مقامیست که هر که در آن رستگار شد رستگار شد تا روز قیامت آنگاه با ایشان سخن گفت و سبب مخالفت و خروج ایشانرا سوال کرد گفتند که ما بسبب تحکیم گناه عظیم کردیم اکنون ما توبه کردیم و تو نیز توبه کن بسوی خدا چنانکه ما توبه کردیم ما اطاعت تو میکنیم حضرت فرمود که من استغفار و بازگشت میکنم بسوی خدا از هر گناه پس آن جماعت با آنحضرت بکوفه برگشتند و ایشان شش هزار کس بودند چون در کوفه قرار گرفتند شایع کردند که علی علیه السلام از امر تحکیم رجوع نمود و آنرا باطل دانست و گفتند که آن حضرت انتظار میبرد که اسباب جنگ مهیا گردد و مال جمع گردد آنگاه با اهل شام میرود پس اشعث لعین بنزد آنحضرت آمد و گفت یا امیر المؤمنین مردم میگویند که تو امر تحکیم را باطل کردی و باقی مانده بر حکم آنرا کفر میدانی پس حضرت برخاست و خطبه خواند و فرمود که هر که

چنین گمان کند که من از تحکیم رجوع نمودم بتحقیق که دروغ گفته است و هر که آنرا باطل دانسته گمراه شده است و چون خوارج این را شنیدند از مسجد بیرون رفتند و اظهار شقاق نمودند و ابن ابی الحدید بعد از ذکر این روایت گفته است که هر فسادی که در خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شده است و هر اضطرابی که در امر آن حضرت شده است اصل آن از اشعث لعین شده است زیرا که اگر آن خبیث از حضرت استفسار نمیکرد و کاوش در آن نمی نمود جنگ نهروان نمی شد و آن جماعت با حضرت بشام میرفتند و معاویه را مستاصل میکردند و شام را مالک میشدند زیرا که آن حضرت ببعضی تعویض و سر بسته ایشان را راضی کرده بود و از گناهان استغفار کرد چنانکه پیغمبران و معصومان میکردند و اجابت سوال ایشان نمود و نتیجه ایشان خالص گردانید بی آنکه اعتراف بکفر یا گناهی نماید از برای مصلحت و آن ملعون حضرت را باظهار کردن ملجا ساخت و آن مصلحت را بر هم زد **تو گفت** گویا که ابن خطاب عمر اول بود و ابن اشعث عمر دوم بود و ملعون اول امر حضرت را فاسد کرد و ملعون دوم آخر امر حضرت را بر هم زد و باعث بنای خارجیان و بنای بنی امیه و سبب حیرت و گمراهی اهل شام بلکه سایر عباد و بلاد گردید زیرا که اگر جنگ نهروان برپا نمی شد حضرت معاویه را میکشت و شام را متصرف میشد و بنی امیه را خوار و ذلیل میکرد و امامت در فرزندان سلطنت حضرت قرار میگرفت و تمام عالم ببرکت ایشان هدایت مییافتند و بر دین حق مجتمع میشدند خَذَلَهُمَا اللّٰهُ مَنْ أَطَاعَهُمَا وَأَحَبَّهُمَا مِنَ الْمُتَّبِعِينَ وَالتَّابِعِينَ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَلَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ و ایضا ... روایت کرده است که خارجیان بسوی نهروان رفتند و اراده مداینه رفتن داشتند پس دو راه ... مردم مسلم ... مردم حضرت

دیدند مسلم را کشتند زیرا که او نزد ایشان کافر بود و متعرض نصرانی نگردیدند
پس عبد الله بن خباب را ملاقات کردند دیدند که قرآن در گردن خود آویخته است
و بر الاغی سوار است و زن خود را هم همراه دارد و زنش حامله بود پس آن ملاعین علیهم لعنة الله
گفتند که آنچه در گردن تو آویخته است یعنی قرآن ما را امر میکند بکشتن تو عبد الله
گفت بایشان که زنده کنید آنچه را که قرآن زنده کرده است و بمیرانید آنچه را که قرآن
میرانده است آنگاه یکی از آن اشقیا بر خرماستی و چوب تیری انداخت و خرما گرفت و در دهان
عبد الله کرد و سایر ایشان او را از آن کار منع کردند و او در آورد پس خوکی را دیدند
یکی از ایشان آنرا کشت و باقی دیگر با او اعتراض کردند که چرا آنرا کشتی و این فساد
است در زمین و بکشتن خوك راضی نشدند و آنرا منکر داشتند پس از ابن خباب پرسیدند
که حدیثی از پدر خود شنیدی گفت بلی شنیدم که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود
که بعد از من فتنه حادث شود که دل آدمی در آن فتنه بمیرد چنانکه بدن او از مردن او بمیرد شام
میکند مؤمن صبح و صبح میکند کافر پس ای عبد الله مقتول باش و قاتل مشو گفتند چه میگویی در شان
ابو بکر و عمر عبد الله ایشانرا به نیکی یاد کرد گفتند چه میگویی در شان علی علیه السلام بعد از قضیه تحکیم
و در شان عثمان در شش سال آخر از خلافت خود او ایشانرا مدح کرد گفتند که چه میگویی در قضیه
تحکیم گفت علی علیه السلام بخدا دانا تر است از شما و دین او محکم تر و بصیرت او نافذ تر است پس آن
اشقیا با او گفتند که تو متابعت هدایت نمیکنی بلکه متابعت مردمان میکنی برای اسمای ایشان
پس او را بکنار نهر بردند و خوابانیدند و مانند گوسفند ذبح کردند آنگاه میان نخلها از دفتن

حامله

خواستند که بگیرند و بابان نصرانی گفتند که آنرا قیمت کنند نصرانی گفت که این از شما است
گفتند ما نمیگیریم مگر بقیمت نصرانی گفت و عجب است مثل عبد الله بن خباب را میکشند و بر دانه خرما
و میوه درخت خرمائی راضی نمیشوند که بگیرند مگر بقیمت و ایضاً روایت کرده است که یکی
از خوارج در روز نهروان ضربتی خورده بود پس با نیزه میرفت و شمشیر برهنه در دست داشت
و پیش رفت تا بطایفه رسید او را کشتند و آن خبیث در آن وقت این آیه را میخواند وَعَجِلْتُ
إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ یعنی خداوندا تعجیل و سرعت نمودم در آمدن بسوی تو تا آنکه از من راضی
گردی و ایضاً روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از ایشان پرسید که شما
عبد الله بن خباب را کشته اید گفتند بلی حضرت بایشان فرمود که شما فرقه فرقه گردید هر فرقه
از شما بعد از فرقه دیگر بآن اقرار نمایید و ایشان چنین اقرار کردند و گفتند که ترا نیز میکشتیم چنانکه
او را کشتیم حضرت فرمود والله که اگر تمام اهل دنیا بکشتن عبد الله چنین اقرار میکردند و من
قادر میبودم بر کشتن ایشان هر آینه همه ایشانرا میکشتم پس بسوی اصحاب خود التفات
نمود و فرمود که بر ایشان حمله کنید و اول کسی که بر ایشان حمله میکند منم پس با ذو الفقار
حمله شدیدی بر آن اشقیا نمود در سه حمله و در هر حمله که بر میگشت ذو الفقار کج میشد و از برای
مبارك خود راست میکرد پس ایشانرا قتل کرد و ایضاً روایت کرده است وقتی که حضرت
نهروان میرفت صافی بن هوزه را در کوفه خلیفه خود گردانید پس صافی عریضه بخدمت حضرت
نوشت که گروه غنا و اهل نسب بتو اظهار عداوت مینمایند و دعا میکنند که خدا دشمنان
ترا بر تو نصرت بخشد حضرت در جواب نوشت که ایشانرا از کوفه بیرون کن و احدی از ایشانرا

در آنجا مگذار و ایضاً از ابو یحیی روایت کرده است که گفت شنیدم از علی علیه السلام که میفرمود
ای گروه با اهل حق خود را بگیرید از مردم و خدا گواه است که شما مرا دشمن میدارید و من
شما را دشمن میدارم و شیخ طبرسی رحمه الله روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در برابر خوارج رسید با ابن عباس امر فرمود که سبب مخالفت ایشانرا سوال کند چون
ابن عباس بجائی رسید که ایشان او را میدیدند و او ایشانرا میدید و سخن یکدیگر را میشنیدند
از ایشان سوال کرد آن اشقیا گفتند ای پسر عباس بر صاحب تو خصلت چند هست که همه
آنها کفر هلاك کننده است و او را بسوی آتش میبرد اول آنها آنست که او اسم خود را
از امارت مؤمنان محو نمود در نامه صلح پس هر گاه امیر المؤمنین نیست ما که مؤمنانیم راضی
نیستیم که او امیر باشد دوم آنست که او شك کرد در حقیت خود در وقتی که بحکمین گفت
که نظر کنید و به بینید اگر معاویه سزاوار تر است بخلافت او را بخلافت ثابت دارید و اگر
من باشم احکام مرا ثابت دارید پس هر گاه او در خود شك دارد و ما [illegible]
با معاویه پس شك ما در حقیت او بیشتر است سیم آنست که او حکم را بغیر او انداخت و بدیگری
واگذاشت با آنکه او نزد ما بحکم کردن از دیگری سزاوار تر بود چهارم آنست که مردمانرا
حاکم گردانید در دین خدا و این حکم درست نیست که خلق در دین خدا حکم نمایند پنجم آنست که او
در جنگ بصره اسلحه دشمنان و سایر امتعه ایشانرا که در میدان گرفتیم میان ما قسمت نمود
و ما را از زنان و فرزندان ایشان منع نمود ششم آنست که او وصی بود وصیت را ضایع نمود
در آن وقت امیر المؤمنین علیه السلام در نزدیکی بود و سخنان ایشانرا میشنید ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین

تو

تو سخنان اینقوم را شنیدی و تو بجواب گفتن ایشان سزاوار تری حضرت فرمود که با ایشان
بگو که آیا راضی نیستید بحکم خدا و رسول او گفتند بلی فرمود که من ابتدا میکنم بآن چیزی که
شما ابتدا بآن کرده اید پس فرمود که من هستم از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وحی و حکمها و شرطها را مانند اینها نوشتم پس در روز صلح ابو سفیان و سهیل بن عمرو
در روز حدیبیه نوشتم بسم الله الرحمن الرحیم این آن چیزی است که صلح کرد محمد رسول خدا
صلی الله علیه و آله با ابو سفیان و سهیل بن عمرو سهیل گفت ما رحمن و رحیم را نمیشناسیم و اقرار نمیکنیم
که تو رسول خدائی و لیکن ترا صاحب شرف میدانیم اسم ترا اول مینویسیم هر چند ما
در سن از تو بزرگتر میباشیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امر کرد که بجای رحمن
و رحیم بنویسم که خداوندا بنام تو ابتدا کردیم و من چنین کردم و بجای رسول الله محمد بن عبد الله
نوشتم پس حضرت بمن فرمود که یا علی تو نیز بچنین چیزی مبتلا خواهی شد و با کراهت اجابت
ایشان خواهی نمود و شما دانسته اید که من اسم امیر المؤمنین را در نامه نوشتم معاویه و عمرو
عاص گفتند که اگر ما اقرار کنیم که تو امیر المؤمنین هستی و با تو جنگ کنیم ما ظالم خواهیم بود لیکن
بنویس علی بن ابی طالب پس محو کردیم چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله محو کرد و آنچه گفتید که اگر
معاویه بحق است نه برای آن بود که در حقیت خود شك داشتم بلکه این انصافی است در سخن
گفتن و من چنان فرمودیم پیغمبر خود که بکافران بگوید که ما و شما بر هدایت هستیم یا در گمراهی
و این از برای شك نبود بلکه میدانست که پیغمبر او بر حق است گفتند در این دو چیز حق با تو بود
اما آنچه گفته اید که من حکم را بغیر گذاشتم با آنکه من بحکم کردن سزاوار تر بودم اینك رسول خدا

صلی الله علیه و آله در روز بنی قریظه حکم بسعد معاذ گذاشت با آنکه آن حضرت
حاکم‌ترین مردمان بود و حق تعالی در قرآن فرمود که برسول خدا صلی الله علیه و آله
تاسی و اقتدا کنید پس من متابعت آنحضرت کردم آن جماعت گفتند که این
درست است و فرمود که آنچه گفتید که مردان را در دین خدا حاکم کردم مردان را
حاکم نکردم بلکه کلام پروردگار خود را حاکم کردم و حق تعالی در صید طیر مردان را
حاکم کرد چنانکه فرمود که یَحکُم بِهِ ذَوا عَدلٍ و خون مسلمانان اعظم است
از خون طیر گفتند که این نیز درست است و فرمود آنچه را گفتید در روز
بصره که من آنچه در میدان گرفته شد تقسیم کردم در میان شما و شما را
از زنان و فرزندان ایشان منع کردم بدرستی که من بر اهل بصره منت
گذاشتم چنانکه رسول صلی الله علیه و آله بر اهل مکه منت گذاشت و دیگر
آنکه بزرگان بما دشمنی کردند و کودکان و زنان را چه تقصیری هست و کدام
یک از شما بود که عایشه را در سهم خود بگیرد گفتند دلیل با تو است فرمود
آنچه گفته اید که من وصی بودم و وصیت را ضایع شما کافر شدید که دیگری را
بر من مقدم داشتید و خلافت را از من زایل کردید بر اوصیا علیهم السلام لازم نیست
که مردم را بمتابعت خود و اقرار بامامت خود بخوانند زیرا که حق تعالی پیغمبران را
میفرستد و ایشان مردم را میخوانند به پیغمبری و اطاعت خود و اوصیا را
بایشان می‌شناساند و بآن سبب ایشان بی‌نیاز اند از خواندن مردم بامامت

واطاعت

و اطاعت خود و حق تعالی حج کردن خانه را بر مردم واجب کرده است و اگر مردم
ترک حج کنند خانه کافر نمیشود بسبب ترک ایشان ولیکن ایشان کافر
میشوند بترک آن زیرا که حق تعالی خانه را علامت قرار داده است برای
ایشان و هم چنین حق تعالی مرا منصب نموده علامت و رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که یا علی تو از منی بمنزله کعبه که مردم نزد او میروند و او نزد کسی نمیرود
و چون گروه خوارج آن جوابهای شافی را شنیدند اذعان بحقیت آنها
نمودند بعضی از ایشان دست از شقاق بر داشتند و برگشتند و چهار
هزار کس از ایشان بمخالفت باقی ماندند و برنگشتند و حضرت با اصحاب
خود با ایشان جنگ کردند و ایشان را کشتند و ابن بابویه رحمه الله بسند
معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب سائل یهودی
که از خصال اوصیاء علیهم السلام پرسیده بود فرمود اما هفتمین ای برادر یهودی
آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن عهد کرده بود که جنگ کنم با گروهی
از اصحاب خود که روزها روزه میگیرند و شبها نماز میایستند و تلاوت
قرآن می نمایند و از دین بیرون میروند بسبب مخالفت من مانند تیری که
از کمان بیرون میرود و با من جنگ میکنند و در میان ایشانست ذو الثدیه
و کشتن ایشان برای من ختم میشود بسعادت پس چون بعد از تحکیم
باینجا برگشتیم آن جماعت یکدیگر را ملامت میکردند از تحکیم حکمین و چون از برای

نفس خود را از من مخرجی نیافتند گفتند سزاوار بود از برای امیر ما که متابعت خطای
ما ننماید و حقیقت رای خود را امضا نماید در کشتن مخالفت کننده خود هر چند که
بکشته شدن خود باشد و بسبب متابعت ما در خطا کافر شده است و باین سبب
حلال شده است برای ما کشتن او پس بر این امر اجتماع نمودند و باواز بلند ندا میکردند
که حکمی نیست مگر از برای خدای عز و جل پس متفرق شدند فرقه از ایشان بنخیله رفتند و فرقه
دیگر بحرورا رفتند و فرقه دیگر متوجه مشرق گردیدند تا آنکه از دجله عبور کردند و هیچ
مسلمی عبور نمیکردند مگر آنکه او را امتحان مینمودند هر که متابعت ایشان میکرد او را زنده
میگذاشتند و هر که مخالفت ایشان میکرد او را میکشتند پس من بیرون رفتم بسوی دو
طایفه اول هر یک را بعد از دیگری و ایشان را میخواندم بطاعت خدا و رجوع نمودن از مخالفت و ایشان
از آن ابا نمودند و راضی نشدند مگر بجنگ کردن پس بامر الهی با این دو طایفه جنگ کردم
و ایشان را کشتم ای جماعت یهود اگر ایشان مخالفت من نمیکردند هر آینه رکن قوی و سد
منیع بودند از برای من پس شد آنچه که مقدر بود پس بطایفه سیم نامه نوشتم و رسولان پیاپی
فرستادم که دست از مخالفت بردارند و رجوع نمایند از آن امر و ایشان از اهل عباد و زهد
بودند از اصحاب من و ایشان نیز مثل دو طایفه اول امتناع نمودند و مسلمانانی که ایشان را
اطاعت نمیکردند آنها را میکشتند و خبرهای ایشان بمن میرسید پس بیرون رفتم بسوی
ایشان و از دجله عبور کردم و پیوسته سفرا و فصحاء میفرستادم و مالک اشتر و احنف
بن قیس و سعد بن قیس و جمعی و اشعث بن قیس کندی مرتبه دیگر میفرستادم ایشان راضی

نمیشدند

نمیشدند و دست از مخالفت بر نمیداشتند پس بسوی ایشان رفتم و با ایشان
جنگ کردم و حق تعالی ایشان را کشت ای برادر یهود ایشان چهار هزار کس بودند
و همه ایشان کشته شدند با آنکه زیاده بر آن عدد بودند و ذو الثدیه را در میان
کشتگان ایشان بیرون آوردم در حضور اینها که می‌بینی و از برای او پستانی
بود مانند پستان زنان پس بسوی اصحاب خود التفات نمود و فرمود که آیا
چنین نبود گفتند بلی یا امیر المؤمنین چنین بود و قطب راوندی رحمه الله روایت
کرده است از حضرت امام زین العابدین علیه السلام و پدر بزرگوار او علیهم السلام که فرمودند
چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اراده جنگ نهروان کرد اهل کوفه را امر بجهاد
تحریص نمود و فرمود که باید عسکر در مداین جمع کردند پس شبث بن ربعی
و عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و جریر بن عبد الله بآن حضرت گفتند
که ما را اذن بده که بعد از بیرون رفتن تو چند روز دیگر بیاییم برای بعضی
کارها که داریم و بتو ملحق خواهیم شد فرمود که کار بدی در نظر دارید برای
شانخ والله که حاجت و کاری ندارید که بسبب آن از من تخلف نمایید و باین
بیایید و من میدانم آنچه را که در دلهای شما است و میگویم آنرا به شما و شما میخواهید
که مرا بازدارید از یاری من و گویا شما را می‌بینم که در خوردن بنشینید برای
چاشت خوردن و سفره را پهن کنید ناگاه سوسماری بر شما مرور نماید و شما
بخادمان خود امر کنید که آنرا از برای شما شکار کنند و بگیرند و چون پس خلافت

سرا از خود خلع کنید و با این سوسمار بیعت کنید پس حضرت عبد این رفت و آن
جماعت بخورنق رفتند و طعامی مهیا کردند و سفره را پهن کردند برای چیدن خوردن
ناگاه سوسماری دیدند که میگذرد و بملازمان خود امر کردند که آنرا بگیرند
چون گرفتند آنرا قید کردند آنگاه دستهای خود را بر دست سوسمار گذاشتند
و بیع کردند و خود را از بیعت خلافت حضرت خلع کردند و پیروی نمودند
و با این سوسمار بیعت کردند که او امیر ایشان باشد و چون عبد این رفتند حضرت را
نظر بر ایشان افتاد فرمود که بد بدلی است از برای ظالمان آنچه را که بدل کردند
هر آینه حق تعالی شما را در قیامت محشور میگرداند با امام شما آن سوسماری
که شما با او بیعت کردید گویا که شما را در قیامت می بینم با امام شما که شما را
میکشد بسوی آتش آنگاه فرمود که با رسول خدا صلی الله علیه و آله منافقان
بودند و با من نیز منافقان هستند و الله که ای شبث و ای ابن حریث شما با فرزند
من حسین جنگ خواهید کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا چنین خبر داده است
و ایضا قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام متوجه جنگ نهروان گردید مردی از اصحاب آنحضرت که او را جندب میگفتند
شک کرد حضرت باو فرمود که با من باش و از من مفارقت مکن آن مرد با حضرت
همراه شد و چون در نزدیکی پل نهروان رسیدند حضرت بآفتاب نظر کرد
و قنبر رضی الله عنه اذان گفت برای نماز حضرت از مرکب فرود آمد و بقنبر فرمود که آبی

بیاور

بیاور و نشست برای وضو پس سواری آمد و گفت قوم عبور کردند از آب حضرت
فرمود که عبور نکردند و عبور نخواهند کرد و ده کس از ایشان از کشتن نجات نخواهند
یافت و از شما ده کس کشته نخواهد شد و الله که هرگز سخن دروغ نگفتم و
از رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر دروغ نشنیدیم و مردم از سخن آنحضرت تعجب کردند
جندب با خود گفت که مرا احتیاج بدلیل دیگر نیست و صبر میکنم تا صدق گفتار او
ظاهر گردد پس سوار دیگر آمد و گفت یا امیر المؤمنین آن قوم از آب عبور نکرده اند
چنانکه تو فرمودی پس حضرت نماز ظهر را با مردم کرد و ایشانرا امر کرد که روانه
گردند و جندب گفت که من با خود گفتم که من باید از همه زودتر بنزدیک پل رسم چون
رفتم دیدم که آن قوم از آب عبور نکرده اند و در آن طرف آب هستند چون صدق
گفتار حضرترا دیدم اول کسی که از آن جماعت کشت من بودم پس همه آن گروه کشته
شدند غیر نه نفر و از اصحاب حضرت کشته نشدند مگر نه نفر پس فرمود
که ذو الثدیه را طلب کنید و چون طلب کردند ندیدند فرمود که طلب کنید و الله
که هرگز دروغ نگفتم و سخن دروغ از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشنیدیم
پس بر استر سوار شد و بجانب کشتگان رفت و فرمود که طلب کنید ذو الثدیه را
و چون او را یافتند فرمود که الحمد لله خدا ترا تعجیل نمود بسوی آتش و خوارج بیشتر
از نهروان بجسر رو آوردند و ده هزار کس بودند و حضرت در آنجا پی اصحاب
بنزد ایشان رفت و بر استر سوار بود پس بآن جناب گفتند که این قوم با اسلحه

و تو چگونه چنین نزد ایشان میروی و چون نزد آن گروه رفت و با ایشان فرمود
که نزدیک است که متفرق گردید تا آنکه چهار هزار کس از شما بمخالفت من باقی
خواهد ماند و آخر چنین شد و آن چهار هزار کس در نهروان جمع شدند
و ایضا روایت کرده است از جندب بن زهیر ازدی که گفت چون خوارج از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مفارقت کردند حضرت بسوی آن جماعت رفت و ما با او
حضرت بودیم و چون نزدیک آن لشکر رسیدیم دیدیم که صدای ایشان به
تلاوت قرآن بلند بود مانند مگس کند و پیچیده بود و از بسیاری نماز کردن
پیشانی های ایشان پینه کرده بود و چون من آن حالترا در ایشان مشاهده
کردم شکی در خاطر من بهم رسید پس از لشکر دور شدم و از اسب خود
فرود آمدم و نیزه خود را بر بالای آن انداختم و زره خود را بر بالای آن جمع
کردم برای سایه شدن و مشغول نماز گردیدم و در دعای خود میگفتم که خدایا
اگر قتال این قوم رضای تست بمن بنمای چیزیرا تا بدانم که این حق است و اگر
رضای تو در آن نیست مرا از آن باز دار پس علی علیه السلام رسید و از استر رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرود آمد و بپا استاد برای نماز پس مردی آمد و گفت
که خوارج از آب عبور کردند و بعد از آن دیگری آمد نیز چنین گفت حضرت امیر
صلوات الله علیه فرمود که قطع نکردند و نخواهند کرد و در نزد پل کشته خواهند
شد و این عهدیست از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس حضرت بمن فرمود

که ای جندب

که ای جندب آیا می بینی آن تل را عرض کردم که بلی فرمود که رسول خدا صلی الله علیه
و آله بمن فرمود که ایشان نزد آن تل کشته خواهند شد آنگاه فرمود که ما رسولی
نزد ایشان میفرستیم که ایشانرا بکتاب خدا و سنت پیغمبر او بخواند و ایشان
تیرها بر روی او زنند و او را کشند جندب گفت که بنزدیک ایشان رفتیم
دیدیم که ایشان در معسکر خود هستند و بجای حرکت نکرده اند پس حضرت
لشکر خود را ندا کرد چون جمع شدند فرمود کیست که این مصحف را بگیرد و بنزد
این جماعت برود و ایشانرا بکتاب خدا و سنت پیغمبر او بخواند و ایشان
او را کشند و از برای او بهشت است هیچ کس اجابت نکرد مگر جوانی از بنی
عامر بن صعصعه چون حضرت صغر سن او را دید باو فرمود که برگرد بجای
خود پس بار دیگر ندا کرد غیر آن جوان کسی دیگر جواب نگفت حضرت باو فرمود
که بگیر ترا خواهند کشت پس آن جوان مسارعت نمود قرآنرا گرفت و بجانب آن
اشقیا رفت چون بنزدیکی ایشان رسید که صدای او را می شنیدند ایشانرا
ندا کرد بآنچه که آن حضرت او را امر کرده بود آن ملاعین او را تیرباران کردند
و چون روی خود را بجانب ما کرد دیدیم که از بسیاری تیر که بصورت او نشسته
بود صورت او مانند خارپشت شد جندب گفت که من صدق گفتار حضرترا مشاهده
کردم شک از من زایل شد و بدست خود هشت کس از آن اشقیا را کشتم و چون خوارج همه
کشته شدند حضرت فرمود که مخدج را در میان کشتگان طلب کنید که یک دست او

پستان زنان است و چون نیافتند و خود آمد و طلب کرد و چون او را یافتند دیدیم که مردی
سیاهی بود مانند حبشی و بجای یکی از دستهای او پستانی بود مانند پستان
زنان و بر آن مویهای چند بود مانند شارب گربه پس حضرت تکبیر گفت و مردم
با آنحضرت تکبیر کردند پس حضرت فرمود که این شیطان است و اگر نه آن بود که ترک عمل
کردن میکردید هر آینه خبر میدادم شما را بآنچه خدا وعده کرده است
از زبان رسول او از ثواب کشتن این گروه و ابن شهر آشوب رحمه الله تعالی روایت
کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از مراجعت از صفین داخل
کوفه شد زرعة بن برج طائی و حرقوص بن زهیر تمیمی ذو الثدیه بنزد آن حضرت
آمدند و گفتند حکمی نیست مگر از برای خدا حضرت فرمود که این کلمه حقی است با
قصد باطل نموده اید حرقوص خبیث گفت که توبه کن از گناه خود و با ما بجانب
دشمنان برو تا با ایشان جنگ کنیم تا آنکه خدا را ملاقات نمائیم حضرت فرمود
که من در آنوقت شما را بجهاد امر میکردم شما مرا نافرمانی کردید اکنون نامه
در میان ما و ایشان نوشته شد و عهد و پیمان با یکدیگر بسته ایم و حق
تعالی در قرآن فرموده است که وفا کنید بعهد خدا وقتی که عهد کردید حرقوص
لعین گفت که قصه تحکیم گناه است و باید که از آن توبه کنی حضرت فرمود که
گناه نیست بلکه عجزیست از رای و ضعفیست از عقل و من شما را از آن نهی
کرده بودم ابن کواء خبیث گفت حالا صحیح شد نزد ما که تو امام نیستی اگر امام

میبودی

میبودی از صفین برنمیگشتی یعنی جنگ میکردی حضرت فرمود وای بر شما رسول
خدا صلی الله علیه و آله در سال حدیبیه از قتال اهل مکه برگشته است پس آن
اشقیا از حضرت مفارقت و دوری کردند و گفتند که حکمی نیست مگر از برای
خدا و طاعتی از برای مخلوق نیست با معصیت خالق و آن گروه دوازده هزار
کس بودند از اهل کوفه و بصره و غیر آن و منادی ایشان ندا کرد که امیر قتال
شبث بن ربعی باشد و امیر نماز ایشان عبد الله بن کوا باشد و امر شوری بعد
بعد از فتح و بیعت از برای خدا است و امر بمعروف و نهی از منکر پس متعرض
مردم گردیدند و عبد الله بن خباب بن ارت که عامل حضرت بود بر نهروان کشتند
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ابن عباس امر فرمود که بنزد آن اشقیا برود
و نظر کند که بچه سبب اجتماع بر مخالفت نموده اند و چون ابن عباس بنزد ایشان
رفت گفتند وای بر تو ای پسر عباس آیا کافر شدی به پروردگار خود چنانکه
صاحب تو علی بن ابی طالب کافر شد پس خطیب ایشان که عتاب بن اعور
ثعلبی بود از میان ایشان بیرون آمد ابن عباس از وی پرسید که که اسلام را بنا
گذاشت گفت خدا و رسول او گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله محکم کرد امور اسلام را
بیان کرد حدود آنرا یا آنکه نکرده است گفت بلی کرد گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله
در دار اسلام باقی مانده است یا رحلت کرده است گفت بلکه رحلت کرده است
گفت امور شرع رحلت کرده است با او یا آنکه باقی مانده است بعد از او گفت بلکه

باقی مانده است گفت آیا کسی ایستاده است بعمارت اسلامی که حضرت بنا کرده است
گفت بلی ذریه و صحابه گفت ایشان عمارت کردند یا خراب کردند گفت بلکه عمارت
کردند گفت حالا معمور است یا خراب گفت بلکه خراب گفت ذریه خراب کردند یا امت
گفت بلکه امت خراب کردند گفت تو از ذریه یا از امتی گفت از امت گفت تو از امتی
و دار اسلام را خراب کردی چگونه امید بهشت داری و میان ایشان سخنان بسیار
جاری شد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با صد کس آمدند و چون بمقابل ایشان رسیدند
ابن کوا با صد کس بیرون آمد حضرت با ایشان فرمود که شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید
وقتی که مصحفها را بلند کردند شما گفتید که ما اجابت ایشان میکنیم بکتاب خدا من بشما
گفتم که من باین قوم داناترم از شما حضرت همه سخنان خود را با ایشان گفت و فرمود که شما
ابا کردید مگر آنکه اجابت ایشان کنید و من شرط کردم بر حکمین که زنده دارند آنچه را
که قرآن بآن امر کرده است و بمیرانند آنچه را که قرآن بآن نهی کرده است از برای ما روا نیست
که مخالفت حکم قرآن کنیم و اگر حکمین باین شرط وفا ننمایند پس ما از ایشان بیزاریم ایشان گفتند
که آیا جایز است حاکم گردانیدن مردان را در خونهای خلق حضرت فرمود که ما مردان را حاکم
نگردانیدیم بلکه قرآن را حاکم گردانیدیم و قرآن خطی است نوشته مابین دو دفه سخن نمیگوید
مردم سخن میگویند بآنچه در آنست گفتند ما را خبر ده که از برای چه حکمیت را موقت گردانیدی
و اجل از برای آن قرار دادی میان خود و ایشان فرمود برای آنکه معلوم گردد بر عالم
و جاهل که ایشان عمل بقرآن نمیکنند و برای آنکه شاید حق تعالی در این مدت اصلاح نماید

امر این

از برای این است پس سخنان و مخاطبات در میان حضرت و آن گروه جاری شد پس بعضی
از آن جماعت برگشتند بسوی حضرت و حضرت با ابو ایوب انصاری مقرر کرده بود
که رایت امان بگشاید ندا میکرد که هر که در تحت این رایت داخل شود و از میان آن جماعت
بیرون آید در امانست پس هشت هزار کس از ایشان برگشتند و باقی ایشان بمخالفت
باقی ماندند و قصد نهروان نمودند و حضرت مردم را تحریص نمود که بیرون روند برای جهاد
مردم اجابت حضرت نکردند و باز دیگر خطبه خواند و ایشان را بر جهاد تحریص نمود هزار
کس اجابت کردند و عدی بن حاتم در پیش روی آن جماعت برد بیرون رفتند برای جنگ آن
مخالفان و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز بیرون رفت و برای اتمام حجت نامه به آن گروه نوشت
باین مضمون که سعید کسی است که رغبت او با آخرت باشد و شقی کسی است که رغبت او بدنیا
باشد و بهترین مردمان کسی است که سعی کند بر خلاصی نفس خود و بدترین مردم کسی است
که سعی کند بضرر نفس خود و میان خدا و احدی قرابت و خویشی نیست هر کس بد کرد عمل خود
چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با اصحاب خود رسید ایشان را نهی کرد که سبقت گیرند در جنگ
دشمنان و چون بمیدان رسیدند اول کسی که از ایشان پیش آمد اخنس بن عیص طائی بود و عبد الله
بن وهب راسبی و مالک بن وضاح نیز پیش آمدند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با وضاح بن
وضاح از یک طرف پیش رفت و وضاح را کشت و ضربتی بر سر حرقوص زد و سر او را قطع نمود و دم شمشیر
حضرت براسب آن لعین رسید اسب او رم کرد و پای پلید آن لعین در رکاب بود پس اسب او را
در دولاب خرابی انداخت و آن گروه حروریه چنان کشته شدند که گویا خاکستری بودند که باد ایشان را

پراکنده گردانید وکشته شدگان اصحاب حضرت این جماعت بودند رویبة بن وبر بجلی
ورفاعة بن وایل ارحبی وفیاض بن خلیل ازدی وکیسوم بن سلمه جهنی وحبیب بن
عاصم ازدی وهمه ایشان نه کس بودند که از اصحاب حضرت کشته شدند واز خوارج
نه نفر در رفتند واین در دهم ماه صفر در سال سی وهشت از هجرت بود وایضا
عیاشی روایت کرده اند که مخدج را طلب کردند در زیر کشتگان در میان نهر وگل یافتند
وایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که از برای حرقوص پستانی بود مانند
پستان زنان وآن در منکب آن خبیث بود پس حضرت پرسید که کی او را میشناسد
مردی از اصحاب آن حضرت گفت که من او را در حیره دیده ام وباو گفتم کجا میروی
گفت باینجا میروم اشاره نمود بسوی کوفه ومن او را نمی شناختم حضرت فرمود
که راست گفتی واو از جانست ودر روایت دیگر از جن است ودر روایت دیگر
هست که هر که بگوید من پیش از کشته شدن او را دیدم دروغ گفته است ودر
روایت مذکور است که ایشان سه برادر بودند از جن چنانکه گذشت ودر روایت
سعد بن ابی وقاص است که او شیطان ردهه بود وابو یعلی در مسند گفته است
که شیطان ردهه مردی از بجیله است که او را اشهب بن اشهب میگفتند ودر کشف
الغمه از ابن طلحه روایت کرده است که گفت چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از صفین بکوفه برگشت بعد از قرار حکمین منتظر انقضاء مدتی بود که میان
آن حضرت ومعاویه بنا شده بود وچون آن مدت بگذشت حضرت بجانب آن

لعین رود پس چهار هزار کس از اصحاب آنحضرت که عباد بودند از کوفه بیرون
رفتند واز آنحضرت مخالفت نمودند وگفتند حکمی نیست مگر از برای خدا ولازم
نیست کسی را که نافرمانی خدا کند وهشت هزار کس دیگر با این رای با آن چهار
هزار کس موافق شدند پس همه ایشان دوازده هزار کس شدند ودر حروراء
وعدو آنجا جمع شدند وعبد الله بن کوای خبیث را بر خود امیر کردند پس حضرت عبد الله
بن عباس را طلب نمود وباو خبر داد وحضرت با جماعتی سوار شدند وابن
الکواء با جماعتی سوار شد وپیش آمدند حضرت بآن خبیث خطاب نمود که ای
ابن کواء سخنان بسیار است از میان اصحاب خود بیرون بیا تا با تو سخن گویم
گفت من اگر بیایم ایمنم از شمشیر تو حضرت فرمود بلی پس با ده کس از اصحاب
خود بنزدیک حضرت رفتند حضرت قصه بلند کردن مصاحف را بر بالای نیزه ها
وامر حکمین را ذکر کرد وفرمود که من بشما نگفتم که اهل شام شما را فریب میدهند
وایشان از جنگ کردن عاجز شده اند مرا بگذارید که با ایشان جنگ کنم شما
راضی نشدید ودر وقت حکمین گفتم که پسر عم خود را یعنی عبد الله بن عباس را
برای حکمین نصب میکنم وگفتم که پسر عم فریب نمیخورد وشما راضی نشدید مگر
بابو موسی گفتید که او باید حاکم باشد ومن راضی شدم از روی کراهت واگر
در آن وقت اعوان می یافتم اجابت شما نمیکردم بلکه جنگ میکردم ودر حضور شما
با حکمین شرط کردم که حکم کنند بآنچه در کتاب خداست از فاتحه تا خاتمه وسنت جامعه

پس اگر ایشان چنین نکنند طاعتی از برای ایشان نیست آیا چنین بود که گفتم
یا نه ابن الکواء گفت همه اینها که گفتی راست است چرا حالا بنمیگردی
بجنگ ایشان فرمود که انتظار میبرم تا آنکه آن مدت که شرط شد منقضی
گردد که در میان ما وایشانست ابن کوا گفت تو بر این قصد ثابتی فرمود
بلی از برای من غیر این جایز نیست پس ابن کواء با آن ده نفر اصحاب داخل
لشکر حضرت شدند واز دین خوارج برگشتند وآن باقی متفرق شدند
وگفتند حکمی نیست مگر از برای خدا وعبد الله بن وهب راسبی وحرقوص
بن زهیر بجلی که مشهور بذی الثدیه است بر خود امیر کردند ورفتند در
نهروان وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی ایشان رفت وچون در دو فرسخ
ماند که بنزد ایشان رسد نامه ورسولان بسوی ایشان فرستاد که دست
از مخالفت بردارند پس با ابن عباس فرمود که سوار شو وبجانب ایشان
رو وسوال کن که بچه سبب مخالفت مرا اختیار کرده اند واز ایشان
مترس که من از عقب تو میایم وچون ابن عباس بنزد ایشان آمد واز ایشان
پرسید که بچه سبب مخالفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرده اید گفتند
سبب آن چیزی چند است که اگر او حاضر میبود ما بآن چیزها حکم بکفر او
میکردیم وعلی علیه السلام در عقب سر ابن عباس بود واین سخنان را میشنید ابن
عباس گفت یا امیر المؤمنین تو سخنان ایشان را شنیدی وتو بجواب گفتن از من

سزاوارتری پس حضرت پیش رفت وگفت ایها الناس منم علی بن ابی طالب
بگوئید ببینیم که بچه سبب از من مفارقت کرده اید گفتند باسباب چند
از تو دوری کردیم اول آنها آنست که در پیش روی تو جنگ کردیم در بصره
وچون حق تعالی بتو ظفر بخشید بایشان مباح گردانیدی از برای ما آنچه در میان
عسکر بود ومنع کردی از ما زنان وفرزندان ایشان را چگونه حلال شد از برای
ما آنچه در میان عسکر بود وحلال نشد از برای ما زنان ایشان حضرت
فرمود که ای گروه اهل بصره با ما جنگ کردند وایشان ابتدا بآن نمودند
پس وقتی که ظفر یافتید بر ایشان من از برای شما تجویز کردم برهنه کردن
وغارت نمودن جماعتی را که با شما جنگ کردند ومنع کردم شما را از زنان و
فرزندان ایشان زیرا که زنان جنگ نکردند وفرزندان بر فطرت متولد شده اند
ونکث بیعت وعهدی نکرده اند وگناهی از برای ایشان نبود وبتحقیق که دیدم
که رسول خدا صلی الله علیه وآله منت گذاشت بر مشرکین یعنی در سال فتح مکه
پس تعجب مکنید از منت گذاشتن من بر مسلمانان که زنان وفرزندان ایشان را
اسیر نکردم گفتند سبب دیگر آنست که تو در روز صفین اسم خود را از امارت
مؤمنان محو کردی پس تو هرگاه امیر مؤمنان نیستی ما اطاعت تو نمیکنیم وتو
امیر ما نیستی حضرت فرمود که این کرده من اقتدا برسول خدا صلی الله علیه وآله
کردم در وقتی که صلح کرد با سهیل بن عمرو ونقل آن سابقا گذشت گفتند سبب دیگر

آنست که تو بحکمین گفتی که نظر کنید بکتاب خدا اگر یابید که از برای من فضل
و زیادتی هست بر معویه مرا در خلافت ثابت دارید پس هرگاه تو در حقیت
خود شک داشته باشی شک ما زیادتر است حضرت فرمود که من این
سخن را از روی انصاف گفتم و اگر میگفتم بحکمان که حکم کنید بخلافت
من و معویه را واگذارید معویه راضی نمیشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگاه
بنصارای نجران میگفت که بیایید تا مباهله کنیم و بگردانیم لعنت خدا را
بر شما ایشان راضی نمیشدند و لیکن با ایشان گفت سخن را بر وجه انصاف
چنانکه خدا او را امر کرده بود فرمود که لعنت خدا را بگردانیم بر دروغگویان
و من نیز چنین کردم گفتند سبب دیگر آنست که این حکم حق تو بود و تو بدیگری
گذاشتی حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله سعد بن معاذ را حکم
گردانید در باب بنی قریظه و اگر بیجا است نمیکرد و من اقتدا بآنحضرت کردم
آیا دیگر سخنی دارید آن گروه ساکت شدند آنگاه از هر جانب صدا بلند
کردند که توبه توبه یا امیر المؤمنین پس هشت هزار کس از ایشان طلب امان
کردند و چهار هزار کس بر شقاق و مخالفت ماندند پس حضرت بامان طلبان
امر فرمود که از آنها جدا گردند آنگاه حضرت با سایر اصحاب خود در رفت بجانب
مخالفین تا آنکه بنزدیک ایشان رسید عبد الله وهب و ذو الثدیه که حرقوص است
بحضرت گفتند که ما با تو جنگ میکنیم از برای خاطر خدا و ثواب آخرت حضرت

این آیه را بر ایشان خواند هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْأَخْسَرِینَ أَعْمَالًا الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ
فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَهُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعًا و از این آیه اراده
این ملاعین است که گمان کردند که دشمنی کردن با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و جنگ کردن با او کار نیک است پس جنگ درگرفت پس مردی از میان خوارج
حمله نمود که او را اخنس طائی میگفتند و در صفین با حضرت بود و صفها را
شکافت و بطلب حضرت آمد و حضرت مبادرت نمود و ضربتی بر آن
لعین زد و او را بجهنم واصل کرد پس ذو الثدیه لعین حمله کرد و بقصد حضرت
حضرت سبقت نمود و ضربتی بر سر آن لعین زد که از آن ضربت خود و سر او
شکافته شد و چون پای پلیدش در رکاب چسبیده بود اسب بدن او را
در آخر جنگگاه در رو کلاب نقل انداخت و بعد از او پسر عم مالک
بن وضاح بر علی علیه السلام حمله کرد حضرت ضربتی بر او زد و او را واصل
جهنم کرد پس عبد الله بن وهب راسبی پیش آمد و فریاد کرد که ای پسر ابو طالب
والله که از جنگگاه نمیگذریم تا آنکه بنزد تو آییم یا آنکه تو بنزد من آیی پس
بیرون بیا بجانب من یا آنکه من بیایم بسوی تو حضرت تبسم نمود و فرمود
که خدا او را بکشد چه بسیار کم است حیای او آیا نمیداند که من رفیق شمشیر
و مصاحب نیزه ام و لیکن او از حیات خود مایوس گردیده یا آنکه بطمع
دروغ مبتلا شده است پس آن ملعون بر حضرت حمله نمود حضرت او را بیک ضربت

بجهنم واصل نمود پس لشکر از دو طرف با یکدیگر مخلوط شدند و بقدر یک
ساعت همه آن ملاعین کشته شدند و ایشان چهار هزار کس بودند
و کسی از ایشان در نرفت مگر نه نفر دو مرد از ایشان بخراسان رفتند در
سجستان که اکنون سیستان میگویند در آنجا ساکن شدند و نسل
ایشان در آنجا هستند و دو مرد نیز از آن نه نفر ببلاد عمان رفتند و نسل
ایشان در آنجا هستند و دو مرد از ایشان به یمن رفتند و نسل آن دو نفر
در آنجا هستند که ایشان را اباضیه میگویند و دو مرد از ایشان ببلاد جزیره
رفتند که آنجا است و بوازیج میگویند در کنار شط فرات و یکی از آن نه نفر
بر تل موزن رفت و اصحاب حضرت غنیمت بسیار یافتند و از اصحاب
حضرت نه کس کشته شدند بعدد آن خوارج که بیرون رفتند و این
از معجزات آنحضرت است که فرموده بود که ده کس از ما کشته نمیشوند و ده کس از ایشان
زنده بیرون نمیرود پس حضرت باصحاب خود فرمود که ذو الثدیه را طلب
کنید و چون طلب کردند نیافتند و حضرت خود با جماعتی رفتند در جائی که
کشتگان بر روی یکدیگر ریخته بودند فرمود که این کشتگان را پس کنید چون
پس کردند او را در زیر آنها یافتند که بر روی زمین افتاده بود پس حضرت
تکبیر و گفت صَدَقَ اللّٰهُ وَبَلَّغَ رَسُولُهُ یعنی راست گفته است خدا و رسانده است
پیغمبر او و ابو الوضی گفت که من باو نظر کردم دیدم که مردی سیاه حبشی بود و منا

ارشاد القلوب روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شبی از مسجد
کوفه بیرون رفت و متوجه خانه خود بود و در آنوقت چهار یک شب رفته بود
و کمیل بن زیاد که یکی از شیعیان و دوستان آنحضرت بود پس در میان راه
راه بدر خانه مردی رسیدند شنیدند که مردی در آنخانه قرآن میخواند و این
آیه را تلاوت میکرد أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّیْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا یَحْذَرُ الْآخِرَةَ
وَیَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ
إِنَّمَا یَتَذَکَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ و بصدای حزین این آیه را تلاوت میکرد و کمیل را
بسیار خوش آمد از تلاوت آنمرد که چگونه با حزن میخواند و از حال آنمرد تعجب
میکرد و این خیال او در خاطر خود میکرد بی آنکه بزبان آورد پس حضرت باو
التفات نمود و از روی اعجاز فرمود که ای کمیل ترا متعجب نیاورد طنطنه
این مرد که او از اهل آتش است زود است که بعد از این من ترا باین خبر خواهم داد
کمیل متحیر گردید از دانستن حضرت خیال باطن او را و گواهی دادن از من
برای آنمرد بآتش با آنکه این مرد چنین عبادت میکند و بآن حالتی که دارد پس
مدت مدیدی گذشت تا آنکه جنگ خوارج شد پس حضرت بعد از جنگ در میان
کشتگان میگذشت و کمیل بن زیاد در برابر حضرت بود و شمشیری در دست حضرت
بود و خون از آن میچکید و سرهای آن کافران در زمین ریخته بود پس حضرت
سر شمشیر خود را بر بالای یکی از آن سرها گذاشت و فرمود که ای کمیل أَمَّنْ هُوَ

قانت آناء اللیل ساجداً و قائماً یعنی این همان مرد است که در آنشب قرآن
میخواند و این آیه را تلاوت میکرد و از حال او تعجب نمودی و چون کمیل این کلام
معجز نظام را از آن امام انام شنید افتاد و پاهای جنت پیمای آن سرور را بوسید
و استغفار نمود و بروان جناب مجهول القدر صلوات فرستاد و فرات بن ابراهیم رحمه الله
بسند معتبر از ابی سهمی روایت کرده است که گفت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بیرون رفتم در وقتی که برای قتال خوارج متوجه گردیده بود و چون بنهروان رسیدیم
من شک داشتم در قتال آن جماعت پس اسب خود را راندم تا انکه بیان درختانی که در
آنجا بود داخل شدم پس والله گویا که حضرت امیر المؤمنین دانست آنچه در قلب من بود
و آنحضرت بر استر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار بود آمد تا انکه در میان درختان
داخل شد و فرود آمد و فرش خود را بر زمین انداخت و بر بالای آن نشست و من آن
حضرت را ندیدم و او مرا ندید ناگاه مردی آمد و گفت یا امیر المؤمنین چرا نشسته
که قوم از آب عبور کردند حضرت فرمود که دروغ گفتی عبور نکردند پس آخر دیگری برگشت
و دیگری آمد و گفت یا امیر المؤمنین چرا نشسته که قوم از نهر عبور کردند فلان و فلان را
کشتند فرمود که دروغ گفتی عبور نکرده اند والله که عبور نمیکنند تا انکه من ایشان را بکشم
این عهدی است از خدا و رسول او پس مرکب خود را طلب کرد و سوار شد پس من با خود گفتم
که من شک را مرور ندیدم والله که اگر راست میگوید که از نهر عبور نکرده اند پس آهنۀ شمشیر
زنم بدشمنان تا انکه قطع کردند و چون حضرت از نزد من گذشت من از عقب او رفتم

تا انکه

تا انکه با نقوم رسیدیم دیدیم که ایشان اراده عبور دارند و هنوز عبور نکرده اند
و چون بنزدیک ایشان رفتیم مردی که او را اسیه با انکه صحبت میکنند نیزه خود را
بدم پل دربستا انکه خارجیان قصد عبور نکنند و ایشان را از نزد پل برگردانید ساعت
سایر لشکر حضرت بایشان صدا زد که از ایشان دور شوید پس اشقیا بر ما حمله
کردند و ما گریختیم حضرت بجای خود استاده بود و حرکت نکرد و ما را فرمود که چه شد
شما را گویا که شما را بسوی مرگ میرانند عرض کردیم که آیا مرگ نیست فرمود که دلها را
محکم بر روی یکدیگر بگذارید و دعا کنید و بر این قوم حمله کنید پس گفت ما چنین کردیم
بیش از انکه روز نصف کرده ایشان را بقتل آوردیم و مردم از سخن حضرت تعجب
کردند پس یا شکر فرمود ایها الناس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در میان این قوم
مردی هست که مخدج الید هست یعنی در خلقت دستش نقص است پس بکاوید در میان
کشتگان او را یافتند که یک دست او کوتاه بود و چون او را میکشیدی با دست صحیح مساوی
میشد و چون رها میکردی بر میگشت بشکل اول میشد چون مردم او را دیدند تعجب کردند
حضرت فرمود که ایها الناس چنین مرعلامت دیگر هست آنست که در میان بازوی صحیح او
گوشت پاره هست مانند پستان زنان پس جامۀ آن خبیث را پاره کردند چنان بود که حضرت
خبر داده بود و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ابن عباس را بسوی خوارج فرستاد که با ایشان سخن گوید
عبد الله فاخرترین جامه‌های خود را پوشید و بهترین بوهای خوش خود را خوشبو کرد

و بر بهترین اسبان سوار شد و در برابر آنقوم رفت پس ایشان گفتند که ای ابن
عباس تو در میان ما بهترین ما بودی اکنون لباس جباران را پوشیدی و بر اسب ایشان
سوار شدی عبد الله این آیه را بر ایشان خواند قل من حرم زینة الله التی اخرج
لعباده والطیبات من الرزق یعنی بگو که کی حرام کرده زینتها را که حق تعالی برای بندگان
خود بیرون آورده است و روزیهای پاکیزه را پس گفت که رخت نیکو بپوش و زینت
کن که خداوند عالم جمیل است و زینت کنندگان را دوست میدارد ولیکن باید که از حلال
باشد و شیخ مفید رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
صعصعة بن صوحان رضی الله عنه را بسوی خوارج فرستاد که ایشان را از خطا منع
نماید پس آن ملاعین بصعصعه گفتند که با او بودی گفت بلی گفتند تو دین خود را
بتقلید میگیری برگرد که تو دینی نداری صعصعه گفت وای بر شما که من تقلید نکنم کسی را
که خدا دین خود را بتقلید او قرار داده است وای بر شما امر کنند اصحاب او و همیشه
صدق و راست گوی شما او است آیا چنین نبود که رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی
که جنگ شدت میکرد او را پیش میداشت و آتش حرب ببرکت او خاموش میشد و غم دشمنان
و کفار بسبب او از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از سایر مسلمانان زایل میشد پس
بکجا بر میگردید و بکجا میروید و بغیر او بکه رغبت مینمایید ایا میگردید از ماه نور
بخشنده و چراغ درخشنده و صراط مستقیم خدا و راه واضح حق تعالی خدا شما را بکشد چه بسیار
دور شده اید از حق آیا از صدیق اکبر و مقصود اصلی دشمنی میکنید که شد عقلهای شما زایل

شد

شد و دلهای شما قبیح شد و رویهای شما و بقلۀ کوه بالا رفتید برای طلب آب و حال انکه
در زمین هموار بود شما را بسبب دوری از راه خود را بمشقت انداختید و دعوی جانشینی آمد
از امیر المؤمنین و وصی رسول رب العالمین بمقتضی که نفس شما باطل را برای شما تسویل
نموده بصورت حق و زیان کار گردیده اید پس بر ظالمان باد دوری از رحمت خلاق شیطان
شما را از راه حق بیرون کرده است و شما را کور گردانیده است از دلیل و حجت پس عبد الله
وهب راسبی لعین باو گفت که ای پسر صوحان سخن را از اندازه بیرون کردی و طول دادی
بصاحب خود برسان که ما با او جنگ میکنیم بحکم خدا و کتاب او و صعصعه گفت که گویا می بینم
ترا که کشته گردی آنملعون گفت که بصاحب خود بگو که اقرار بکفر و گناه خود کند آنگاه توبه
نماید و چون چنین کند ما او را اطاعت کنیم صعصعه گفت که امر بر شما معلوم خواهد شد و چون
صعصعه بخدمت حضرت برگشت و قصه را نقل کرد حضرت فرمود که ای پسر صوحان من
صاحب ایشانم باید که ایشان را بقتل آورم و ایضاً بسند معتبر از ابن نباته روایت کرده است
که گفت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودیم در وقتی که برای قتال الخوارج نهروان بیرون رفت
و ما در روز یکشنبه از کوفه بیرون رفتیم و عمرو بن حریث با هفت نفر از حضرت تخلف کردند
و بخورنق رفتند و گفتند که ما در اینجا سیر میکنیم و در روز چهارشنبه بیرون میرویم در مدائن
بعلی علیه السلام ملحق میشویم پیش از انکه نماز جمعه ادا کرده باشد پس روزی چاشت میخوردند
ناگاه سوسماری بیرون آمد و آنرا شکار کردند و گرفتند و عمرو بن حریث لعین کف دست
خود را بر آن گذاشت و با آن هفت نفر گفت که با این سوسمار بیعت کنید که این امیر المؤمنین است

پس آن صد نفر با آن سو سمار بیعت کردند و عمرو هشتمی ایشان بود آنگاه
در شب چهارشنبه از آنجا بیرون رفتند و در روز جمعه وارد کوفه شدند
در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام خطبه میخواند و همهٔ آن جماعت [illegible]
داخل شدند و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نظر بر ایشان افکند و فرمود
که ایها الناس رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار حدیث اسرار از هر
باب تعلیم من کرده است که از هر بابی هزار باب مفتاح است و بدرستی
که من شنیدم که حق تعالی میفرماید که یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ و من
از برای خدا قسم میخورم بخداوند عالم که در روز قیامت هشت نفر
مبعوث میشوند با امام خود که آن سوسمار است و اگر خواسته باشم
که ایشان را اسم ببرم میتوانم و چون عمرو بن حریث لعین آن کلام معجز
نظام را از آن امام انام شنید مانند شاخ خرما بر خود لرزید باب
در بیان سایر آنچه جاری شد میان آنحضرت علیه‌السلام و میان خوارج
سوی وقعهٔ نهروان در نهج البلاغه روایت کرده است که مصقلة
بن هبیرهٔ شیبانی اسیران بنی ناجیه را از عامل حضرت امیرالمؤمنین
علیه‌السلام خرید و آزاد کرد پس عامل حضرت آن مال را از و طلبید و او گریخته
بجانب معویه رفت چون حضرت که گریختن او را شنید فرمود که خدا قبیح
کرداند مصقله را که کاری کرد مانند کار بزرگان و گریخت مانند بندگان

و گریخت مانند گریختن غلامان و اگر نزد ما می‌آمد ما راضی میشدیم از او بقدر
امکان و ابن ابی الحدید بسند معتبر از عبد الله بن قعین روایت کرده است
که گفت خریت بن راشد یکی از بنی ناجیه بود و با علی علیه‌السلام در صفین حاضر
شده بود و بعد از تحکیم حکمین با سی کس از یاران خود پیش حضرت امیر
المؤمنین علیه‌السلام آمد و گفت والله که من دیگر امر ترا اطاعت نمیکنم و در عقب
تو نماز نمیکنم و صباح از تو مفارقت میکنم حضرت فرمود که مادر تو در عزای
تو گریه کند وقتی که چنین کنی عهد و پیمان خود را میشکنی و معصیت پروردگار
خود را میکنی و ضرر نمیرسانی مگر بنفس خود بمن خبر ده که چرا چنین میکنی
گفت از برای آنکه تو حکم کردی در کتاب و ضعیف شدهٔ از حق بخطا مائل
یعنی معویه و اصحاب او میل نمودی من بر تو رد میکنم و از ایشان انتقام
میکشم و از تو و از ایشان از همه شما دوری میکنم حضرت باو فرمود که وای
بر تو پیش من بیا تا با تو گفتگو کنم و راه حق را برای تو بیان کنم و من بآن از تو
داناترم پس شاید که بشناسی آنچه را که حالا منکری آن را و بیابی آنچه را که حالا
از آن غافل و جاهلی خریت خبیث گفت من صباح از نزد تو میروم حضرت
فرمود که برو که شیطان ترا فریب خوار نکند و رای بد ترا بمهلکه داخل نکند
و جاهلان که چیزی نمیدانند باعث خفت تو نگردند والله که اگر طلب رشد
از من کنی و نصیحت مرا قبول کنی و سخن مرا بشنوی من ترا براه راست

هدایت میکنم پس خریت لعین این سخنان مشفقانه آن جناب را نشنیده
انگاشت و بیرون رفت بسوی خانهٔ خود عبد الله بن قعین گفت
که من بسرعت از عقب او رفتم که او را نصیحت کنم و او را بخیر او دلالت
کنم دیدم که بنزد اصحاب خود رفت و با ایشان گفت که من چنین صلاح
می‌بینم که از این مرد یعنی از علی علیه‌السلام مفارقت کنیم پس من پیش رفتم او را
نصیحت کردم که او را از مخالفت منع کند و بخانهٔ خود برگشتم و چون صبح شد
و روز بلند شد بنزد حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفتم و خبر او را بحضرت
عرض کردم فرمود که بگذار او را اگر قبول حق کرد و از مخالفت رجوع نمود
ما از و قبول میکنیم من عرض کردم که یا امیرالمؤمنین چرا حالا او را نمیگیری
و حبس نمیکنی فرمود که اگر ما چنین کنیم که هر کسی را که متهم دانیم حبس کنیم
اکنون زندانها را پر کرده بودیم از مردم و برای من روا نیست که مردمان را بی
جرمها بگیرم و حبس کنم و عقوبت نمایم تا آنکه خلاف را ظاهر نمایند پس
به پنهانی بمن فرمود که بمنزل آن مرد برو و ببین که چه کرده است چون بمنزل
او رفتم کسی را در منزل او و منزل اصحاب او ندیدم چون بحضرت خبر
دادم فرمود که خدا ایشان را از رحمت خود دور کرداند چنانکه قوم ثمود را
دور کرداینده است والله وقتی که به بینید نیزه‌ها را که بلند شده است
برای زدن ایشان و شمشیرها را که میخورد بر سرهای ایشان هر آینه نادم

خواهند شد شیطان بر ایشان غالب شد و ایشان را گمراه کرد پس زیاد بن
حفصه برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین اگر ضرر نمیداشت مفارقت این
جماعت ما را مگر بمخالفت ایشان بتنهائی سهل بود فقد ایشان بر ما ولیکن
ولیکن میترسم که فاسد کنند بر ما جماعت بسیاری را که با ایشان میرسند از اهل
طاعت تو مرا اذن بده که ایشان را تعاقب کنم تا آنکه ان شاء الله برگردانم
ایشان را بسوی تو حضرت فرمود که برو خدا رحمت کند ترا و چون بدیر ابو موسی
رسی از آنجا حرکت مکن تا امر من بتو رسد و زود است که بنویسیم بعمال
حوالی در باب ایشان پس نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این
نامه ایست از عبد الله علی امیرالمؤمنان بسوی هر کسی که بخواند این نامه را
از عمال اما بعد پس مردانی چند گریختند و چنین گمان میکنم که بجانب بادیه بصره
رفته باشند پس سوال کن اهل بلاد خود را از ایشان و در هر جانب ولایت
جاسوسی برای این امر بنا کن پس بمن بنویس آنچه بر تو معلوم شده باشد
از احوال ایشان پس زیاد بن حفصه بخانهٔ خود رفت و از اصحاب و یاران
خود صد و سی مرد جمع کرد و رفت تا بدیر ابو موسی رسید و از عبد الله
بن وال روایت کرده است که گفت من نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودم ناگاه
پیکی آمد و نامه آورد از قرظة بن کعب انصاری که یکی از عمال آن حضرت بود
نوشته بود که سواران چند از جانب کوفه متوجه این صوب شدند یکی از [illegible]

بایین فرات که او را زادان فرخ میگفتند سلمان و عمان کذار بود سوادی
او با ملاقات کردند و با او گفتند که تو مسلمی گفت بلی گفتند چه میگوئی
در شان علی علیه السلام گفت میگویم که او امیر المؤمنین و سید البشر و وصی
رسول رب العالمین است پس با او گفتند که ای دشمن خدا ایا کافر
شدی انگاه بر او حمله نمودند و او را بشمشیرهای خود پاره پاره کردند
و با او مردی از یهود بود که از اهل او را گرفتند و با یکدیگر گفتند که او را
بگذارید که بر او راه و سبیلی ندارید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در جواب نامه او نوشت که بتحقیق فهمیدم آنچه را که نوشتی در باب
آن جماعتی که مرد مسلمانیرا کشتند و مشرکرا امان دادند و ایشان جماعتی
اند که شیطان ایشانرا از راه بیرون کرده است و گمراه شده اند
و مثل آن جماعتی که گمان کردند که امتحان کرده نشده اند پس کور و کر
شدند بشنو و ببین ایشانرا در روزی که اعمال ایشانرا محسوس
کرداند و تو ملازم باش بر آن کاری که مامور و منتظر جمع خراج باش
و تو بر طاعت و نصیحت بیاشی والسلام و نامه دیگر بزیاد بن حفصه
نوشت اما بعد من ترا امر کردم که در دیر ابو موسی منزل کنی تا امر من
بتو رسد برای آن بود که میخواستم بدانم که ایشان بکدام جانب رفتند
اکنون بمن خبر رسید که ایشان بجانب قریه از قرای سواد رفته اند

و تو

و تو بعقب ایشان برو و از احوال ایشان سوال کن که ایشان مرد مسلمی از اهل سواد را
که نماز گذار بود بقتل آوردند پس اگر با ایشان برسی ایشانرا بسوی من برگردان و اگر قبول
نکنند با ایشان جنگ کن و طلب استعانت از خدا نما بر ایشان بدرستی که ایشان از حق
مفارقت کرده اند و خون حرام ریخته اند و راه مخوف گردانیده اند عبد الله بن وال گفت
که چون نامه را از حضرت گرفتم و در آن وقت جوان بودم در اول سن و از آنحضرت
اذن گرفتم که من با زیاد بن حفصه بسوی دشمن بروم حضرت مرا اذن داد و برای من
دعا کرد پس نامه را بزیاد رسانیدیم و بجانب ایشان رفتیم و در مداین با ایشان ملحق
شدیم و زیاد بریکی ایشان گفت که چرا مخالفت کردی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
تا انکه از ما دور شدی آن خبیث گفت که من راضی نیستم که صاحب شما امام من باشد
و بطریقه و رفتار او راضی نیستم و چنان رای دیدیم که از دوری کنیم و با کسی باشیم که
خلافت را بشوری قرار دهد و چون همه مردم بمردی که راضی شوند من نیز با ایشان باشم
زیاد گفت وای بر تو ایا مردم اجتماع خواهند نمود بر مردی که مانند علی باشد که او عالم است
بخدا و کتاب او و سنت رسول او و با آن قرابت و سابقه که او در اسلام دارد خریت لعین
گفت اینست آنچه که گفتم زیاد گفت که بچه سبب مرد مسلمانیرا کشتید خریت گفت که من
نکشتم جماعتی از اصحاب من کشتند گفت آن کشندگانرا با بده گفت این نخواهد شد زیاد
گفت تو ضایع میکنی آن خبیث گفت سخن همانست که گفتم پس زیاد اصحاب خود را طلبید
و خریت نیز اصحاب خود را طلبید پس با یکدیگر قتال کردند بنحوی که والله هرگز چنین جنگی

ندیدیم از روزی که خدا مرا خلق کرد اول با نیزه ها جنگ کردیم تا انکه نیزه در دست
ما نماند پس بشمشیر با یکدیگر جنگ کردیم تا انکه مجروح شدیم و بسیاری اسبهای
ما پی کرده شدند و دو مرد از ما کشته شدند یکی مولای زیاد بود که او را اسود
میگفتند و مرد دیگر که او را واقد میگفتند و از ایشان پنج کس کشته شدند
پس شب شد و زیاد مجروح شد و من نیز مجروح شدم پس بجائی خوابیدیم
و ایشان نیز بجائی رفتند و یکساعت در اول شب مکث کردند و بعد از آن
رفتند و چون صبح کردیم دیدیم که رفته اند والله که ما از شدت جنگ کاره
نبودیم از رفتن ایشان و ما از عقب ایشان رفتیم تا انکه ببصره رسیدیم
و شنیدیم که ایشان باهواز رفته اند و جماعتی از اصحاب خریت با و ملحق
شدند تا انکه دویست کس شدند پس زیاد عریضه بحضرت نوشت که ما در مداین
بدشمنان رسیدیم و ایشانرا بهدایت و کلمه حق دعوت نمودیم با ایشان فایده
نکرد و ما با ایشان جنگ شدیدی کردیم دو کس از ما کشته شدند و پنج کس
از ایشان پس ایشان در شب فرار کردند و ما ایشانرا تعاقب کردیم و ایشان
باهواز رفتند و ما در بصره مجروح شده کار دوا میکنیم و منتظر فرمان
تو ایم والسلام و چون نامه او بحضرت رسید حضرت آنرا بر مردم خواند
معقل بن قیس برخاست و عرض کرد که یا امیر المؤمنین سزاوار این بود که هر
مردی از آنها که در عقب دشمنان فرستادی ده مرد از مسلمانان میبود

تا انکه

تا انکه وقتی که با نها ملحق کردند ایشانرا استیصال کردند و احدی از ایشان را
نگذارند حضرت با و فرمود که ای معقل تو بجانب ایشان برو پس حضرت دو هزار
کس از اهل کوفه را همراه او کرد و یزید بن معقل در سپاه ایشان بود و نامه بعبد الله
بن عباس نوشت که چون معقل بلشکر برسد او را بر لشکر امیر و سر کرده گردان
و باید که آنها که با او میروند او را اطاعت کنند و نیکو مردیست زیاد و نیکو
قبیله ایست قبیله او و حضرت نامه دیگر بزیاد نوشت اما بعد بمن رسیده است
نامه تو و فهمیدم آنچه نوشته بودی در باب بنی ناجی و اصحاب او که حق تعالی مهر
شقاوت بر دلهای ایشان زد و شیطان اعمال قبیحه را در نظر ایشان زینت
داد و ایشانرا متحیر گردانید و گمان میکنند که ایشان کار نیکی میکنند و ذکر
کردی آنچه را که بان منتهی شد امر شما و آنان و اصحاب تو پس بر خداست
سعی شما و بر اوست جزای شما و کمتر ثواب خدا از برای مؤمن بهتر است
از آنچه در دنیاست که جاهلان از برای آن خود را میکشند و آنچه نزد شماست
فانی میشود و آنچه نزد خداست باقیست و حق تعالی صابرانرا جزا میدهد نیکو
تر از آنچه عمل میکنند و اما دشمنان شما که ملاقات کردید پس بس است ایشانرا
بیرون رفتن از هدایت و سر نگون افتادن در گمراهی و ضلالت و رد کردن ایشان
حق را و داخل شدن ایشان در تیه و غوایت پس بگذارید ایشانرا با آنچه افترا
میکنند و واگذارید ایشانرا در گمراهی و زود است که ایشان کشته گردند

واسیر شوند تو و اصحاب تو بسوی ما بیایید که شما ما جو دید بتحقیق که اطاعت
کرده اید و شنیدید و سعی شما نیکو بود والسلام راوی گفت که آن گروه خوارج
از بنی ناجی باهواز رفتند و طایفه از دزدان عجم که قصد ایشان کسر خراج
ونداد آن بود با ایشان جمع شدند و طایفه از اعراب نیز با آن گروه خوارج
در رای متفق گشتند عبد الله بن فقیم گفت که من و برادر من کعب در میان
لشکر معقل بودیم و چون معقل خواست که از کوفه بیرون رود نزد حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آمد برای وداع آنحضرت حضرت با او فرمود که ای معقل بن قیس از خدا
بترس و مخالفت او مکن آنقدر که استطاعت داری بدرستی که این وصیت
خداست از برای مؤمنان سرکشی و تکبر مکن بر اهل قبیله و ظلم و ستم مکن
بر اهل ذمه و تکبر منما در هیچ حال که خدا متکبران را دوست نمیدارد و معقل
عرض کرد که استعانت از خدا میخواهم و خدا نیکو معین است پس معقل بیرون
رفت و ما با او رفتیم تا آنکه باهواز نازل شد و چند روز در آنجا ماند تا آنکه
ابن عباس خالد بن معدان را با لشکر بصره فرستاد و بصاحب ما داخل شدند
و برادر با ما و لشکر سلام کردند و همه لشکر یکی شدیم آنگاه بسوی آن خوارج
رفتیم و چون اشقیا ما را دیدند متوجه قلعه شدند که در آن نزدیکی بود و ما
با ایشان رسیدیم در نزدیکی کوه و صفها بر کشیدیم برای قتال ایشان پس با ایشان
رو آوردیم و معقل یزید بن معقل را در میمنه لشکر خود مقرر کرد و منجاب بن

راشد را

راشد را بر میسره قرار داد و ابن ناجی خبیث با اصحاب خود در میمنه لشکر خود ایستاد
و اهل بلد و دزدان که اراده کسر خراج داشتند با جماعتی از اکراد در میسره ایستادند
و معقل ما را تحریص بر قتال مینمود و میگفت ای بندگان خدا شما اول بجنگ شروع مکنید
تا آنکه ایشان بجنگ شروع کنند و چون جنگ در گیرد چشمها را بخوابانید و سخن کم گویید
و سر کار بر خود تسلیم نمایید و بر طعن نیزه ها و ضرب شمشیرها صبر کنید و بشارت باد شما را
در جنگ کردن با ایشان باجر عظیم و بدرستی که شما مقاتله میکنید با گروهی که از دین بدر رفته اند
و با دزدان که منع خراج مینمایند و با اکراد و وقتی که حمله کنید باید که بیک بار حمله کنید بر ایشان
و این سخنان را در جمیع صفهای لشکر میگفت پس آمد در میان صف ایستاد و ما با او نظر
میکردیم که تا بدانیم که چه میکند آنگاه علم خود را دو بار حرکت داد و در مرتبه سیم حمله نمود و ما هم
با او بر آنگروه حمله نمودیم پس والله دیدیم که آنها بر و دست منهزم شدند و ما از بنی ناجیه و عرب
هفتاد کس کشتیم و از سایر عربها که متابعت او کرده بودند با علوج و اکراد سیصد کس کشتیم
و خریت لعین که باعث این فساد بود گریخت و بسیف البحر رفت و بسیاری از جماعت او در آنجا
بودند و آن خبیث نزد ایشان میرفت و ایشان را بمخالفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخواند
و با ایشان میگفت که هدایت در جنگ کردن آن حضرت است تا آنکه بسیاری از مردم اجابت او کردند
و معقل بن قیس در زمین اهواز ماند و عریضه بخدمت حضرت نوشت برای فتح کردن بدین مضمون
که این عریضه ایست از برای بنده خدا علی امیر مؤمنان علیه السلام از معقل بن قیس که او این عریضه را فرستاده
است سلام خدا بر تو باد و حمد از برای خدائی که خدای غیر او نیست اما بعد ما گروه مارقین را که از دین

در دین رخنه بودند ملاقات کردیم و ایشان بسیاری از مشرکین را با خود متفق
کرده بودند پس ما بسیاری از ایشان را کشتیم و از سیرت و رفتار تو از ایشان
تجاوز نکردیم و گریخته و اسیر ایشان را نکشتیم و حق تعالی ترا فتح و نصرت نمود
در باب ایشان و مسلمانان را یاری کرد و حمد از برای خداوند عالمیان است
عبد الله بن فقیم راوی حدیث گفت که من نامه را از نزد معقل بردم و
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام دادم حضرت آن نامه را با اصحاب خود خواند
پس رای حضرت با رای اصحاب او متفق شد بر اینکه نامه بمعقل بن قیس
بنویسد که خریت را تعاقب نماید تا آنکه او را بقتل رساند یا آنکه او را
از بلاد اسلام بیرون کند و اصحاب آنجناب گفتند که یا امیر المؤمنین ما این
نیستیم که او مردم را بر تو فاسد نگرداند عبد الله گفت حضرت مرا بر گردانید
و نامه نوشت که حمد از برای خدا که دوستان خود را یاری کرد و دشمنان
خود را مخذول گردانید و خدا جزای خیر دهد ترا و مسلمانان را بتحقیق که نیکو تعب
کشیده اید و ادا کرده اید آنچه بشما بوده است پس سوال کن از بنی ناجیه
چون مطلع گردی که او در یکی از بلاد مسلمانان ساکن گردیده بسوی او
برو و با او جنگ کن تا آنکه او را بکشی یا آنکه از بلاد اسلام او را بیرون
کنی زیرا که او همیشه با مسلمانان دشمنی میکند و با فاسقان دوستی
مینماید والسلام چون نامه بمعقل رسید احوال خریت لعین را از مردم پرسید

گفتند

گفتند که بسیف البحر فارس رفته است و گروهی از قبیله عبد القیس و حوالی
ایشان از سایر عربها فاسد کرده است و قومی بوده اند در آنجا که در سال صفین
زکوة را منع کردند و ندادند و در امسال نیز نداده اند پس معقل با آن گروه
لشکر از اهل کوفه و بصره بفارس رفتند تا آنکه بسیف البحر رسیدند و چون
خریت لعین از ورود لشکر مطلع شد بنزد خویشان خود رفت آنهایی که رای
خوارج داشتند و با ایشان گفت که سزاوار نبود از برای علی که مردان را در دین خدا
حکم قرار دهد و بجماعت دیگر ایشان گفت که علی حکم بتحکیم کرد و بآن راضی
شد پس بعد از آن آن حکم را مخالفت نمودند آنها که از کوفه بیرون رفتند
و میرفت بنزد آنها که عثمانی بودند با ایشان میگفت که من با شمایم عثمان
مظلوم کشته شد و میرفت بنزد آنهائی که زکوة را منع کرده بودند با ایشان
میگفت که شما زکوة را نگاهدارید و بآن صله ارحام خود نمایید و اگر خواسته باشید
بفقرای خود احسان نمایید و هر طایفه ایشان را بنوعی از سخن مکر و فریب
بر یاری خود راضی میگردانید و در آن ولایت نصاری بسیار بود که مسلمان
شده بودند چون آن اختلاف را دیدند گفتند والله که دینی ما که از آن بیرون
آمده ایم بهتر و بهدایت نزدیکتر است از دین ایشان که ایشان را از خون
ریختن و فساد کردن منع نمیکند پس بدین خود بر گشتند و مرتد شدند پس خریت
لعین بنزد آن گروه اهل رده نصاری رفت و گفت شما را از کشته شدن نجات

نید هم مکر صبر کرده بر جنگ این لشکر و کشتن ایشان آیا میدانید که چه چیز است
حکم علی علیه السلام دربارهٔ کسانی از نصاری که مسلمان شده باشند و بعد
از آن بنصرانیت برگشته باشند والله حکمش آنست که سخن او را نمی
شنود و عذر او را نمی پذیرد و توبهٔ او را قبول نمیکند و حکم او دربارهٔ ایشان
آنست که گردن او را میزنند و در هر وقت که دست بر وی یابند و پیوسته چنین
وسوسه میکرد تا آنکه خلق بسیار نزد خود جمع کرد و آن خبیث صاحب شیطنت
و مکر بسیار بود پس معقل نامهٔ حضرت را بر ایشان خواند و آن نامه با این مضمون
بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از بندهٔ خدا علی علیه السلام امیر مؤمنان
و کسانی که خوانده شود این نامه بایشان از مسلمانان و مؤمنان و مارقان
و نصاری و مرتدان سلام بر کسی باد که متابعت هدایت کند و ایمان
آورد بخدا و رسول او و کتاب او و اقرار کند به زندگی بعد از مردن و وفا
بعهد خدا و از جملهٔ زیانکاران نباشد اما بعد پس من شما را میخوانم بسوی
کتاب خدا و سنت پیغمبر او و آنکه عمل کنم در میان شما آنچه را که خدا در کتاب
خود بآن امر کرده پس از شما برگردد بجای و دست نگاه دارد از جنگ کردن
و دور شود از این مارق خارجی هالک محارب خدا و رسول و مسلمانان که
در زمین سعی کرده است بفساد پس از برای آن دوری کننده است
امان بر مال و جان او و هر که متابعت آن خارجی کند و با ما جنگ کند و انا

ما بهره

ما بهره روی ما از خدا طلب یاری میکنیم بر او و خدا را گواه قرار میدهیم در میان
خود و او و خدا ما را کافیست والسلام پس معقل رایت و علم امان نصب کرد
و گفت هر کسی که در تحت این علم در آید ایمن است مگر حریت و اصحاب او
که در اول او با مسلمانان جنگ کرد پس متفرق شدند آنهایی که در نزد
حریت و اصحاب او بودند مگر اصحاب او و نصاری و اتباعان مذکوره پس آن
ملعون مسلمانان را بر میمنه قرار داد و نصاری و اتباعان مذکور را در میسره قرار
داد و معقل اصحاب خود را بر جنگ ایشان تحریص میکرد و میگفت ایها
الناس میدانید که موقع برای شما چه امر عظیمی مقرر کرده است که شما را در این
مکان حاضر کرده است و اینها قومی اند که زکوة را منع کردند و مرتد شدند
و از روی ظلم و عدوان بیعت را شکستند و بدانید که هر کس از شما در این جنگ
کشته شود از برای او بهشت است و هر که زنده بماند چشم او روشن میشود
بفتح و غنیمت و این سخنان را بجمیع صفهای لشکر خود گفت و بعد از آن
رفت و در میان لشکر خود با علم در قلب لشکر قرار گرفت پس میمنهٔ لشکر
او بر آن اشقیا حمله نمودند و میسره نیز حمله کردند و او و اصحاب او حمله کردند
و جنگ شدیدی کردند و ساعتی بر شدت جنگ صبر کردند آنگاه نظر نعمان
بن صبهان بر حریت لعین افتاد بر او حمله کرد و ضربتی بر او زد و او را از اسب
انداخت و او را مجروح گردانید آنگاه دو ضربت در میان ایشان رد و بدل شد پس

نعمان او را بجهنم واصل کرد و یاران خبیث در آن معرکه صد و هفتاد کس کشته
شدند و باقی لشکر او از جانب راست و چپ گریختند و معقل سواران در عقب
ایشان فرستاد پس اسیر کردند ایشان را از مردان و زنان و اطفال و هر که از اسیران
که مسلمان بودند از ایشان بیعت گرفت و ایشان را با عیال ایشان رها کرد و هر که
مرتد بود اسلام را بر او عرض کرد هر که از ایشان مسلمان شد او را رها کرد با عیال
او مگر مرد پیر نصرانی که او از برگشتن ابا نمود او را کشت و سایر نصارا را اسیر کرد
با عیال ایشان و برگشت و مسلمانان برای مشایعت ایشان بیرون آمدند ایشان را
برگردانید و معقل عریضه بحضرت نوشت اما بعد پس من خبر میدهم امیر المؤمنین را
از لشکر او و دشمنان او ما رفتیم با اسیاف بحر بسوی آن دشمنان پس دیدیم که جماعت
بسیار جمع شده اند بر مخالفت و ایشان را خواندیم باطاعت تو و عمل کردن بکتاب و سنت
و نامهٔ امیر المؤمنین علیه السلام را بر ایشان خواندیم و رایت امان از برای ایشان بلند کردیم پس
طایفه از ایشان میل کردند بسوی ما آمدند و طایفهٔ دیگر بر مخالفت باقی ماندند و با ایشان
مقاتله کردیم و حق تعالی ما را یاری کرد بر ایشان ظفر یافتیم پس هر که از ایشان که مسلم بود راه او را
مفت گذاشتیم و بیعت امیر المؤمنین علیه السلام را از او گرفتیم و زکوة که بر ذمهٔ ایشان بود از ایشان
گرفتیم و هر که از ایشان که مرتد بودند بر ایشان عرض کردیم رجوع کردن را بسوی اسلام هر که
قبول نکرد او را تهدید بقتل نمودیم پس همهٔ ایشان قبول کردند غیر یک مرد او را بقتل آوردیم
و اما نصاری پس ایشان را اسیر کردیم و با خود آوردیم تا آنکه نکال و عقوبتی باشد برای اهل

ذمه

ذمه تا آنکه دیگر منع جزیه ننمایند و جرئت نکنند بر قتال اهل قبله و ایشان بدلیل
بودن سزاوارند خداوند عالم ترا رحمت کند یا امیر المؤمنین واجب گرداند
از برای تو جنات نعیم را والسلام پس با اسیران متوجه کوفه گردید و آن اسیران
پانصد کس بودند پس مرور ایشان بر مصقله بن هبیره شیبانی افتاد و او عامل
حضرت بود و برادر شیبی خود پس زنان و کودکان هم نزد مصقله گریستند
و صدا بلند کردند که ای ابا الفضل وای ما وای ضعیفان بر ما منت گذار و ما را
بخر و آزاد کن مصقله گفت که قسم بخدا که تصدق خواهم نمود البته و خدا
مقصد آنرا جزا خواهد داد و چون سخن او بمعقل رسید گفت والله که او این
سخن را از روی درد گفت پس مصقله ذهل بن حارث را نزد معقل فرستاد
که اسیران نصاری بنی ناجیه را بمن بفروش معقل گفت که میفروشم بهزار هزار
درهم ایشان را خرید و معقل اسیران را باو داد و گفت که این مبلغ را زودی
بفرست بسوی امیر المؤمنین علیه السلام مصقله گفت که من آنرا بزودی جمع خواهم
نمود و معقل متوجه کوفه شد و چون بخدمت حضرت رسید آنچه گذشته بود و کرده
بود همه را بحضرت خبر داد حضرت دعا و فرمود که نیکو کردی و توفیق یافتی و جمعی
انتظار آن مال را میبردند و ملتفت شدند اثری از آن مال ظاهر نشد و خبر بآن
حضرت رسید که مصقله اسیران را رها کرده و از ایشان سوال نکرد که او را
اعانت کنند بر آزادی نفسهای خود فرمود که مصقله را چنین می یابم که عاجز

کرد را از ادای آن مال پس حضرت باو نامه نوشت اما بعد پس از اعظم خیانت خیانت
امت است و اعظم غش بر اهل شهر غش امام است و نزد تو از حق مسلمانان پانصد هزار
درهم است و آن را بفرست در وقتی که رسول من بنزد تو آید و اگر نفرستی خود بیا و من
برسول گفتم که ترا یک ساعت مهلت ندهد مگر آنکه مال را بفرستی والسلام و چون نامهٔ
حضرت را خواند بکوفه بخدمت رسید و چند روز ماند و حضرت چیزی باو نگفت و بعد از چند
روز حضرت آن مال را از او طلب نمود و او دویست هزار درهم را ادا نمود و از باقی آن
عاجز گردید پس گریخت و بنزد معویه لعین رفت و چون حضرت بر این مطلع گردید فرمود
که وای بر او در خریدن کار بزرگان کرد و در گریختن کار بندگان کرد و ما تهمت خیانت
نمود و اگر اظهار عجز میکرد ما او را حبس نمیکردیم اگر چیزی از او می یافتیم میگرفتیم و اگر
نمی یافتیم او را رها میکردیم پس حضرت امر کرد که خانهٔ او را خراب کردند و برادر
نعیم ابن هبیره شیعهٔ علی علیه السلام و خیرخواه آن جناب بود پس مصقله در شام کاغذی
باو نوشت که من معویه را در باب تو سخن گفتم و او وعده کرد است و امداد نموده است پس
ما بیا وقتی که رسول من بسوی تو می آید والسلام و آن نامه را بمردی از نصاری داد و بمالکت
کعب آن نصرانی را گرفت و بخدمت حضرت آورد و حضرت آن نامه را گرفت خواند
آنگاه امر کرد که آن رسول را پیش آوردند و دست او را قطع کردند و آن مرد
مرد پس نعیم اشعاری چند بمصقله برادر خود نوشت که متضمن بود بر سرزنش
و نفرت اجابت او و ایضا روایت کرده است که مردی بحضرت گفت که اسیر آزاد

بمصقله برگردان برای آنکه قیمت آزادی ایشان را داد حضرت فرمود که این کار در
حکم الهی جایز نیست زیرا که ایشان آزاد شدند و دین مال تعلق گرفته است باو
کسی که ایشان را خریده است و ایضا روایت کرده است که بآن حضرت گفتند که مردم
چند در میان اصحاب تو هستند که خوف آن هست که از تو مفارقت کنند حضرت
فرمود که من کسی را بگمان و تهمت عتاب نمیکنم و با کسی جنگ نمیکنم مگر کسی
که مخالفت من کند و عداوت مرا ظاهر نماید و وقتی که چنین کند با او جنگ
نمیکنم مگر آنکه او را بخوانم بر ترک مخالفت و برگشتن از آن عمل پس اگر رجوع
نماید از او قبول میکنم و اگر ابا نماید با او جنگ میکنم و از خدا طلب یاری مینمایم
و ابن اثیر از علمای عامه روایت کرده است که چون اهل نهروان کشته شدند
اشرس بن عوف شیبانی در دسکره با دویست کس بر علی علیه السلام خروج کرد و از آنجا
بانبار رفت پس حضرت اشرس بن حسان را با سیصد کس بجنگ او فرستاد و چون
یکدیگر را ملاقات کردند اشرس لعین کشته شد در سال سی و هشتم هجرت
پس بعد از هلال بن علفه که از قبیلهٔ بنی تیم رباب بود با برادر خود مجالد
بر حضرت خروج کردند و بماسبذان رفتند و حضرت معقل بن قیس ریاحی را
بجنگ او فرستاد معقل او را و اصحاب او را کشت و ایشان زیاده بر دویست
کس بودند و بعد از آن اشهب بن بشر که از گروه بجیله بود با صد و هشتاد کس
خروج کرد جاریة بن قدامه سعدی را و بروایت دیگر حجر بن عدی را بجنگ او فرستاد و پس

اشهب و اصحاب او کشته شدند و بعد از آن سعید بن قفل تیمی با دویست کس
در ماه رجب خروج کرد و در بندنجان که قریه ای بود نزدیک مداین بدو فرسخ پس سعد بن
مسعود بامر حضرت بجانب او رفت و ایشان را کشت و بعد از آن ابو مریم سعدی
خروج کرد و در شهرزور رفت و بیشتر از عرب با او بود و باقی لشکر او از موالی
بود و دویست کس نزد او جمع شدند و بعضی گفته اند که لشکر او چهارصد کس بودند
پس آمد بنزدیکی کوفه به پنج فرسخ مانده نازل شد حضرت کسی بنزد او فرستاد و او را
ببیعت خود و دخول کوفه خواند او قبول نکرد و گفت راضی نمیشویم مگر بجنگ پس حضرت
شریح بن هانی را با هفتصد کس بجنگ او فرستاد آن خارجیان بر شریح و اصحاب او
حمله آوردند اصحاب شریح متفرق شدند با شریح نماند مگر دویست کس پس شریح
با آن بقیه بقریه ای که در آن حوالی بود رفتند و بعضی دیگر از اصحاب او با او ملحق شدند
و باقی ایشان داخل کوفه شدند و حضرت خود بیرون آمد و جاریة بن قدامهٔ سعدی را
پیشتر فرستاد و جاریه ایشان را بطاعت حضرت خواند و ایشان را از کشته شدن حذر
فرمود و آن اشقیا قبول نکردند پس حضرت بایشان رسید و ایشان را باطاعت خود
خواند قبول نکردند پس ایشان را کشت مگر پنجاه کس که از ایشان طلب امان کردند حضرت
ایشان را امان داد و در میان خارجیان چهل کس مجروح بودند حضرت امر کرد که
آنها را داخل کوفه کردند و ایشان را مداوا نمودند تا آنکه عافیت یافتند

باب
در بیان ابطال مذهب خوارج و احتجاجات ائمه علیهم السلام و اصحاب ائمه بر ایشان ابن

شهرآشوب

شهرآشوب رحمه الله از طریق مخالفان روایت کرده است که ابو مجلز گفت که مردم
علی علیه السلام را عیب کردند بر تحکیم حکمین و با آنکه حق تعالی در صید طیر باین امر نمود
و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که عبدالله بن عباس با حروریه
مناظره نمود و از ایشان پرسید که شما بچه سبب مخالفت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام کردید ایشان گفتند بسه علت اول آنست که او مردان را حاکم گردانید
در دین خدا باین سبب کافر شده است دوم آنست که در بصره جنگ کرده
و زنان و فرزندان ایشان را غنیمت نگردانیده است و سب ایشان را راضی
نشده است سیم آنست که اسم امارت مؤمنان را از خود محو کرده است
ابن عباس گفت که حق تعالی مردان را حکم گردانیده در صید فرموده یَحْکُمُ بِهِ ذَوا
عَدْلٍ مِنْکُمْ و در اصلاح زن و شوهر فرموده است که فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ
اَهْلِهِ وَ حَکَماً مِنْ اَهْلِها و اما آنچه گفته اید که در بصره جنگ کرده و زنان
و فرزندان را به غنیمت نگرفت و بر سب ایشان راضی نشد آیا سب میکنید
مادر خود عایشه را و حلال میدانید از او آنچه حلال میدانید از غیر او و اگر
میگویید که مادر ما نیست دروغ گفته اید زیرا که در قرآن است که زنان پیغمبر صلی الله
علیه و آله مادر مؤمنانند و اما آنچه گفتید که اسم خود را از امارت مؤمنان
محو کرده است شما شنیده اید که سهیل بن عمرو و ابو سفیان در صلح حدیبیه
نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند چون نامهٔ صلح را نوشتند که این آن چیزی است

که صلح کرد با ان محمد رسول خدا صلی الله علیه وآله ایشان گفتند که ما اقرار
نمیکنیم که تو رسول خدایی پس حضرت اسم رسالت را محو کرد و او بعینه
از علی بود و بسبب محو کردن آن اسم از رسالت نیفتاد و علی علیه السلام نیز
باین سبب از امامت نیفتاده است پس بعضی از آن اشقیا گفتند که قریش
قومی اند بسیار مخاصمه کننده و بعضی از ایشان برگشتند مؤلف گوید
که مراد ابن عباس آنچه با ایشان گفت که شما مادر خود عایشه را نمیتوانید
که سب نمایید این سخن را بر سبیل جدل و الزام گفت یعنی شما که عایشه را
مادر مؤمنان میدانید این کلام لازم شما می آید و ایضا روایت کرده است
که عبد الله بن یزید اباضی در حضور هارون الرشید با هشام بن حکم مناظره
نمود هشام رضی الله عنه گفت که خوارج بر ما سخن ندارند اباضی گفت
که چگونه بر شما سخن نداریم گفت از برای آنکه شما قومی هستید که با ما اجتماع
نمودید در ولایت و امامت مردی و فضل او و پس بعد از آن از ما مفارقت
نموده اید و عداوت و دشمنی او را اختیار کرده اید و ما بر اجماع و ما بر اجماع
و اتفاق خود باقی هستیم و گواهی شما که او را پیشتر امام عادل دانسته اید
از برای ما ثابت است و مخالفت شما بر ما ضرری ندارد و دعوای که شما
میکنید غیر مقبول است زیرا که اختلاف مقابله با اتفاق نمیکند و شهادت
خصم از برای خصم مقبول است و شهادت او از برای او مردود است و
نیست

نیست یحیی بن خالد به هشام گفت که تو حجت اباضی را قطع کردی و لیکن میخواهم
که با او سخن گویی پس هشام با اباضی گفت که چون ما یکدیگر سخن گوییم گاه است
که کلام منتهی شود بجایی که مطلب غامض و دقیق گردد در افهام پس در آن
وقت محتاجیم بواسطه که آنچه انصاف باشد بگوید و آن واسطه اگر از اصحاب
من باشد تو از آن ایمن نیستی که او برای عصبیت طرف داری من نکند و اگر
آن واسطه از اصحاب تو باشد من ایمن نیستم از آنکه این معنی را و سخن او را
او را قبول نمیکنم هرگاه برخلاف من گوید اگر آن واسطه نه اصحاب تو
باشد و نه اصحاب من هیچیک از ما از او ایمن نیستیم پس باید که مردی
از اصحاب من و مردی از اصحاب تو مناظره و احتجاج نمایند اباضی گفت
بلی لازم است که چنین باشد پس هشام متوجه یحیی گردید و گفت که با اباضی
دلیلی نماند در آن مذهبی که ادعا مینماید زیرا که اباضی و اصحاب او
از خوارج همیشه در مذهب شریک ما بودند در ولایت و امامت امیر المؤمنین
علیه السلام تا آنکه امر حکمین واقع شد پس ایشان بجهت تحکیم تکفیر آنحضرت نمودند
و حکم کردند بگمراهی او و اکنون اباضی دو مرد که در مذهب با یکدیگر
مختلف اند که یکی او را کافر میداند و دیگری او را عادل حکم قرار داد که با
یکدیگر مناظره کنند و اگر اباضی درین کار خود مصیب است و درست کرده
است پس امیر المؤمنین علیه السلام سزاوارتر است بحق و صواب در امر تحکیم و اگر

اباضی درین کار خود خطا کرده است پس ما را راحت بخشیده است زیرا که گواهی
داده است بر نفس خود کفر را پس نظر کردن در کفر و ایمان خود سزاوارتر
است از آنکه نظر نماید در شأن علی علیه السلام و او را کافر داند پس هرگاه خود
خطا کرده باشد و کافر گردیده باشد چگونه میتواند حکم بکفر دیگری نماید
خصوصا مثل علی علیه السلام و چون هارون الرشید این احتجاج را شنید تحسین نمود
و برای هشام بجائزه امر نمود و ایضا روایت کرده است که مردی در کوفه
خروج کرده بود که او را ضحاک شاری میگفتند و خود را امیر المؤمنین
نامید روزی مؤمن طاق با او گفت که شما بچه سبب بیزاری میجویید از
علی بن ابی طالب علیه السلام و قتال او را حلال دانسته اید گفت از برای
آنکه در دین خدا حکم قرار داد گفت هر که در دین خدا حکم قرار دهد شما
کشتن او را حلال میدانید گفت بلی گفت خبر ده مرا از دینی که حق
مردم را با آن در این میخوانی تا من با تو مناظره و مباحثه کنم بلکه داخل
شوم در دین تو اگر غالب شود حجت تو بگو که شاهد میشود از برای
مصیب ما و حکم میکند که او حق گفته پس ناچار است از برای ما
کسی حکم کند میان ما شاری گفت بلی ناچار است کسی که حکم کند
مؤمن طاق گفت که ای مرد این دین تو مناظره و حاکم میخواهد گفت بلی
پس مؤمن طاق رو باصحاب شاری نمود و گفت ای گروه بدرستی که ضحاک
شما

شما در دین خدا حکم قرار داده است شما دانسته باشید پس ایشان
شمشیرهای خود را بر شاری فرود آوردند و علی بن ابراهیم روایت کرده
است که نافع بن ازرق در مکه بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفت
و گفت ای ابو جعفر خبر ده مرا از قول حق تعالی که فرموده یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ
غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ زمین بچه چیز بدل میشود حضرت فرمود که بدل
میشود بنان سفید و مردم از آن نان میخورند تا آنکه حق تعالی از حساب خلق
فارغ شود نافع جاهل گفت اهل قیامت ببلیه حساب و عذاب و خوف و عتاب
کجا میتوانند که چیزی بخورند حضرت فرمود که بلا و عقوبت مردم در جهنم
بیشتر و شدیدتر است یا در قیامت گفت بلکه در جهنم فرمود که اهل جهنم
با آن عذابی که دارند باز اهل بهشت را ندا کنند که برای ما فرو فرستید آب
یا آنچه خدا بشما روزی کرده است و وقتی که اهل نار طعام طلبند ایشانرا
زقوم میخورانند و وقتی که آب طلبند حمیم گرم جهنم را با ایشان می آشامانند
عرض کرد که یا ابن رسول الله راست گفتی یک مسئله دیگر باقی مانده است فرمود
کدام است گفت خبر ده مرا از خدا که کی بوده است فرمود وای بر تو خبر ده مرا
که کی نبوده است تا آنکه من خبر دهم که کی بوده است پاکست خداوندی که همیشه
بوده و همیشه خواهد بود یکتا و بی نیاز است و برای او زن و فرزندی
نیست پس حضرت فرمود که ای نافع خبر ده مرا از آن چیزی که سوال کنم از تو

گفت که ای ابوجعفر بگو که کدام است فرمود که چه میگویی در شان اهل نهروان
اگر بگویی که امیر المؤمنین ایشان را بحق کشته است گشتی بسوی حق و اگر
گویی که بباطل کشته است بتحقیق که کافر گشته راوی گفت پس نافع
برگشت و با آنحضرت گفت که والله تو داناترین مردمانی حقا حقا و چون
بنزد هشام بن عبد الملک رفت گفت که چه کردی یعنی چیزی از ابوجعفر
پرسیدی که ندانسته باشد نافع گفت دست از این سخنان بردار
والله که او داناترین مردمان است حقا حقا و او فرزند رسول خدا است
حقا حقا و سزاوار است برای اصحاب او که او را پیغمبر اخذ نمایند و در روایت
دیگر مذکور است که حضرت باو فرمود که ای گروه مارقین بگوئید بچه سبب
حلال دانسته اید مفارقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم را و حال آنکه در جهاد
او را یاری کرده اید و باو تقرب جسته اید بسوی حق تعالی و خود میگوئید که آنها
گویند که او در دین خدا حکم قرار داد بگو که حق تعالی در شریعت پیغمبر
خود صلی الله علیه و آله دو مرد از خلق خود حکم قرار داد و فرمود جل جلاله فابعثوا
حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما یعنی حکمی
از اهل مرد و حکمی از جانب زن بفرستید اگر اراده اصلاح داشته باشند میان آن
مرد و زن که با یکدیگر نزاع کرده اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله سعد بن معاذ را
حکم قرار داد در باب بنی قریظه حکم نماید و امیر المؤمنین علیه السلم بحکمین شرط

نمود که حکم نمایند بمقتضای قرآن و از آن مخالفت ننمایند و فرمود که من قرار نیز
حکم قرار دادم نافع بعد از سخنان حضرت گفت والله که این کلامی حق است
که هرگز بگوشم من نخورده است مؤلف گوید که اخبار در این باب چون در ابواب
سابقه گذشت باین سبب طول ندادم باب در بیان آنچه جاری شده
است میان حضرت امیر المؤمنین علیه السلم و میان عبد الله بن کوا و امثال او
لعنهم الله و حکم قتال خوارج بعد از آنحضرت علیه السلم شیخ طبرسی رحمه الله
بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق و از پدران بزرگوار علیهم السلم روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که حروریه نزد علی بن ابی طالب علیه السلم مذکور
شد آنحضرت فرمود که اگر بیرون رفتند از جماعت یا خروج کردند بر امام
عادل پس با ایشان قتال کنید و اگر بر امام جابر خروج کردند با ایشان
قتال مکنید که از برای ایشان سخن هست و قطب راوندی رحمه الله
روایت کرده است که گفت ابن کوای لعین بحضرت امیر المؤمنین علیه السلم
گفت کجا بودی وقتی که خدا ابوبکر را ذکر کرد و گفت ثانی اثنین اذ هما فی
الغار آن امام حلیم در جواب آن خبیث لئیم فرمود وای بر تو ای ابن کوا
من بر فراش رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و آنحضرت برد خود را بر من انداخته
بود پس قریش بنزد من آمدند و با هر مردی از ایشان همراه بود و آن
عصایی بود که در سر آن آهن هست و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله را

ندیدند مرا [illegible] و من از جانب آنحضرت مأمور نبودم بجهاد ایشان پس آنقدر
مرا زدند که جسد مرا مجروح کردند و مرا در زنجیر قید نمودند و در میان حجره کردند در
آنرا بستند و عجوزه را موکل گردانیدند بر در آن در پس من صدایی شنیدم که گفت یا علی
چون آن صدا را شنیدم دردهای من ساکن شد و هیچ دردی در خود نمی یافتم پس صدای
دیگر شنیدم که میگفت یا علی در آن وقت دیدم که زنجیر گشوده شد و صدای دیگر شنیدم
که میگفت یا علی پس دیدم که در گشوده شد و من بیرون آمدم و عجوزه مطلع نشد و شیخ
طوسی رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم که آن
حضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در نماز صبح بود و ابن کوای خبیث در عقب سر
آن امام عالیشان این آیه را تلاوت نمود ولقد اوحی الیک والی الذین من قبلک لئن
اشرکت لیحبطن عملک ولتکونن من الخاسرین حضرت امیر المؤمنین علیه السلم از برای
تعظیم قرآن ساکت شد تا آنکه او فارغ شد آنگاه حضرت شروع بقرائت نمود و باز
آن خبیث این آیه را اعاده نمود حضرت ساکت شد تا سه مرتبه چنین کرد پس حضرت
این آیه را خواند فاصبر ان وعد الله حق ولا یستخفنک الذین لا یوقنون و بعد از آن
حضرت سوره را اتمام کرد و رکوع نمود مؤلف گوید که غرض آن ملعون از آن حضرت بود
این آیه را میخواند یعنی حق تعالی وحی کرد بسوی تو و آنهائی که پیش از تو بودند اگر شرک آوری
عمل تو باطل میشود و تو از زیانکاران خواهی بود و آنرا اجتناب کرد برای آنکه آیه
که برای مشرکان بود بر حضرت خواند و دیگر آنکه خواست که حضرت بسبب استماع آیه

بلکه سهوی یا زیاد و کمی در نماز کند زیرا که آن ملعون اعتقاد بامامت آنحضرت نداشت
پس حضرت آن آیه را خواند یعنی صبر کن که وعده خدا حق است و نمیتوانند ترا خوار
کنند و استخفاف نمایند آنهائی که یقین بخدا و روز جزا ندارند و در نهج البلاغه
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بالای
منبر کوفه خطبه میخواند و در میان خطبه امر حکمین را ذکر میکرد پس مردی از اصحاب
آنحضرت عرض کرد که تو ما را نهی کردی از تحکیم و بعد از آن بآن امر نمودی و ما
ندانستیم که کدام یک از این دو امر برشد نزدیکتر بود حضرت دست
بر دست خود را بر دست دیگر زد و فرمود که این جزای کسی است که رای صحیح
و درست را قبول نکند یعنی این جزای شما است که در اول من نهی کردم شما را
از تحکیم سخن مرا نشنیدید و امر من بجهة الجاء بود زیرا که [illegible]
کم با من جنگ کنند مگر قلیلی از مردم و اشعث لعین سخن حضرت را درست
نفهمید و گمان کرد که حضرت این سخن را [illegible] و بآن جناب در
خطبه اعتراض نمود و گفت یا امیر المؤمنین این سخن بر ضرر تست نه بر نفع تو
حضرت بآن خبیث فرمود که تو از کجا دانستی که این بر من است نه از برای من
بر تو باد لعنت خدا و لعنت لعنت کنندگان ای دروغگو و پسر دروغگو و منافق
پسر کافر والله که اسیر شدی در دو بار یکمرتبه در حال کفر و یکبار در حال
اسلام و در هیچیک از این دو بار حسب و مال تو ترا منع نکردند از اسیری و قوم

خود را بکشتن دادی و روایت کرده‌اند که اسیر شدن اشعث در حال کفر وقتی بود
که پدر او را کشته بودند و رفت که مطالبهٔ خون پدر خود را نماید او را اسیر کردند پس خود را
بسه هزار شتر از آن قوم خرید و اسیر شدن او در حال اسلام وقتی بود که رسول
خدا صلی الله علیه و آله قبض روح شد و اشعث در حضرموت مرتد شد و اهل حضر
موت از دادن زکوة منع نمودند پس ابوبکر زیاد بن لبید و عکرمه بن ابوجهل را با لشکر فراوان
بسوی اشعث و اهل حضرموت فرستاد پس اشعث با قبایل کنده با ایشان جنگ
شدیدی کرد و عطش بر اشعث و اتباع او غلبه نمود و او از زیاد امان طلبید از برای
اهل خود و از برای بعضی از قوم خود و از برای حشم خود زیاد امان داد و چون
بنزد زیاد آمدند زیاد اشعث را اسیر کرد و در قید نمود و در قید بسته او را بنزد
ابوبکر فرستاد و ابوبکر او را رها کرد و خواهر خود ام فروه را با او تزویج نمود پس زیاد
ده نفر از قوم اشعث را که امان داده بود رها کرد و قصد کشتن باقی نمود ایشان گفتند
که تو با ما امان دادی زیاد گفت اشعث از من امان طلبید مگر از برای ده نفر پس بعضی از ایشان را
کشت بعد از آن نامهٔ ابوبکر باو رسید که متعرض ایشان نشو و ایشان را رها کرد
و روایت کرده‌اند که نه نفر از خوارج که گریختند و به بلادهای متفرقه رفتند چنانکه گذشت
با سایر خوارج که بجنگ حضرت نیامدند و حضرت بر ایشان ظفر نیافت در بلادها
پهن شدند و بدعتها اختراع کردند و ترتیب بیست فرقه شدند و بزرگترین فرقه
های ایشان فرقهٔ ازارقه بود و ایشان اصحاب نافع بن ازرق‌اند و ایشان با

غالب

غالب شدند و بعضی از بلاد فارس و کرمان رفتند در زمان عبدالله بن زبیر و قطع شدند
دیگر ایشان را نجدات میگویند رئیس ایشان نجده بن عامر حنفی بود و طایفهٔ دیگر ایشان را
بیهسیه میگویند و ایشان اصحاب ابوبیهس هیصم بن جابرند و او در حجاز بود
و در زمان ولید کشته شد و طایفهٔ دیگر ایشان عجارده‌اند و ایشان اصحاب عبد
الکریم بن عجردند و طایفهٔ دیگر ایشان اباضیه‌اند و ایشان اصحاب عبدالله بن اباض
که در زمان خلافت مروان حمار کشته شد و طایفهٔ دیگر ایشان ثعالبه‌اند و بزرگ
ایشان ثعلبه بن عامر است و تفصیل مزخرفات ایشان در کتابهای مقالات مذکور است
و آنچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است که خوارج را بعد از من مکشید مرادش از آن
در زمان معاویه لعین بود زیرا که خوارج از دشمنان و منکران و عیب‌کنندگان معاویه بودند
چنانکه از تتبع اخبار معلوم میشود و الا که آنحضرت از خروج ایشان اظهار رضا نمی‌فرمود
و صاحب کتاب غارات از زید بن وهب روایت کرده است که گروهی از اهل بصره بر حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شدند در میان ایشان یکی از رؤسای خوارج بود که او را جعد
بن نعجه میگفتند و آن خبیث با حضرت سخن گفت در باب کوتاهی جامه‌های آنجناب و کهنگی
آنها و پینه زدن آنها حضرت فرمود که این از کبر دورتر است و اقتدا کردن مسلم را بآن سزاوارتر
است پس آن خارجی بحضرت گفت که از خدا بپرهیز که تو خواهی مرد حضرت فرمود که بلی کشته
خواهم شد بضربتی که بر سر من رسد و ریش من از آن رنگین شود و این حکمی است لازم
و عهدی است از خدا و رسول او و نا امید است کسی که افترا کند **باب** در بیان معجزاتی

که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر شد بعد از رجوع از جنگ نهروان شیخ طوسی
رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
که آنجناب فرمود که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که از جنگ خوارج
برگشت و چون بزورا که بغداد است رسید فرمود که در اینجا شهری بنا خواهد
شد و فرو رفتن این مکان بزمین تندتر است از آنکه میخ را بر بالای سبوس
فرو برند و چون بنزدیک مسجد براثا آمد در آن حوالی صومعه راهبی
بود پس حضرت بآن راهب فرمود که آیا در این زمین فرود آئیم راهب گفت
که با این عسکر اینجا فرود میا فرمود که چرا گفت در این مکان کسی فرود
نمی‌آید مگر آنکه پیغمبر یا وصی پیغمبر باشد حضرت فرمود که منم وصی
سید انبیا صلی الله علیه و آله و منم سید اوصیا راهب گفت توئی اصلع
قریش و وصی محمد حضرت فرمود که آن منم راهب بخدمت حضرت
شتافت و عرض کرد که شرایع اسلام مرا بمن تعلیم نما که من در انجیل
صفت ترا دیده‌ام و خوانده‌ام که تو در براثا در خانهٔ مریم و زمین عیسی
علیه السلام فرود می‌آئی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که مرا باینها خبر
مده که من از تو داناترم پس بموضعی در آن نزدیکی رفت و فرمود که خاک
این موضع را دور کنید و بپای مبارک خود خاک را از آن موضع دور کرد چشمه
از آب ظاهر شد که میجوشید فرمود که این چشمهٔ مریم است پس بجائی

اشاره

اشاره نمود که هفت ذرع دور شدند از چشمه و خاک آن موضع را دور
کردند سنگ سفیدی در آنجا ظاهر شد فرمود که مریم عیسی را در این مکان
از دوش بر زمین گذاشت و در اینجا نماز کرد پس حضرت آن سنگ را در آنجا
نصب نمود و در آنجا نماز کرد و در نزدیکی آن چشمه نصب نمود و فرمود که این
براثا و خانهٔ مریم است و در این مکان مقدس پیغمبران علیهم السلام نماز کردند
حضرت باقر علیه السلام فرمود که ما یافتیم که حضرت ابراهیم علیه السلام پیش از مریم
و عیسی علیه السلام در اینجا نماز کرد و شیخ طوسی رحمه الله از جابر بن عبدالله انصاری
روایت کرده است که گفت علی علیه السلام برای ما امامت نماز نمود در براثا بعد
از آنکه از قتال دشمنان و خوارج برگشته بود و ما نزدیک بصد هزار کس
بودیم و در براثا مردی از نصاری صومعه داشت پس آن مرد نصرانی از
صومعه فرود آمد و گفت سردار این لشکر کیست ما حضرت را باو نشان دادیم
و او رو بحضرت نمود و سلام کرد و گفت ای سید من تو پیغمبری حضرت
فرمود که پیغمبر آقای منست و آن مرد گفت تو وصی پیغمبری فرمود که بلی
بنشین بچه سبب این سوال کردی عرض کرد که این صومعه را در اینجا بنا
کرده‌ام برای ملاقات کردن تو و من در کتابهای آسمانی خوانده‌ام که در این
مکان با لشکر نماز نمیکند مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و من آمدم که اسلام بیاورم
پس مسلمان شد و با ما بکوفه آمد و حضرت باو فرمود که در این براثا که نماز

کرد گفت والله عیسی بن مریم در اینجا نماز کرد حضرت فرمود که حضرت
ابراهیم خلیل در اینجا نماز کرد و صاحب کتب بسند معتبر روایت کرده است
از جویریة بن مسهر که گفت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودم وقتی که از جنگ
خوارج برگشته بود تا آنکه بزمین بابل رسیدیم وقت نماز عصر حضرت با لشکر
در آنجا فرود آمد حضرت بمردم فرمود که ایها الناس این زمین ملعونه است
و سه مرتبه عذاب در اینجا نازل شده و این یکی از موتفکات است و اول زمینی
است که بت پرستیدند در آن و حلال نیست از برای پیغمبر و وصی پیغمبر علیهما السلام
در اینجا نماز کنند و مردم از دو طرف راه مشغول نماز شدند و حضرت
بر استر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار شد و از آنجا گذشت جویریه
گفت که من با خود گفتم که من متابعت آنحضرت میکنم و نماز خود را تابع نماز
آنحضرت میگردانم پس از عقب سر آنحضرت روانه شدم والله هنوز از جسر
سورا نگذشته بودیم که آفتاب غروب کرد جویریه گفت که من خواستم که آن
حضرت را سب کنم حضرت از جسر گذشت بجانبی میل نمود و در آنجا فرود آمد
و بمن فرمود که ای جویریه گفتم بلی یا امیر المؤمنین فرمود که فرود آی پیش نماز حضرت
رفت و وضو ساخت و بپا ایستاد و تکلم بکلمه نمود چنین گمان کردم که عبرانی
بود پس والله دیدم که آفتاب از میان دو کوه بیرون آمد و از برای او صدایی
بود تا آنکه بموضع فضیلت عصر رسید حضرت نماز عصر را بجا آورد و من

با او

با آنحضرت نماز کردم و چون از نماز فارغ شدیم شب برگشت چنانکه بود پس
حضرت بسوی من التفات نمود و فرمود که ای جویریه بدرستی که حق سبحانه
و تعالی را باسم عظیم خواندم و او آفتاب را برای من برگردانید **باب** در بیان
سیره و طریقه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جنگها در قرب الاسناد بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که مروان بن حکم
گفت که ما در جنگ بصره وقتی که شکست خوردیم و گریختیم علی علیه السلام مالهای
مردم را با ایشان رد نمود بعد از گواهی دادن گواهان و هر که گواه نداشت
او را قسم میداد پس لشکر آنحضرت گفتند یا علی اموال اینگروه زنان
و فرزندان ایشان غنیمت است در میان ما قسمت کن و چون بسیار گفتند
حضرت فرمود که کیست که ام المؤمنین را در سهم خود بر میدارد پس ایشان ساکت
شدند و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از ابو بکر حضرمی روایت کرده است
که گفت شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که سیره بود سیره علی بن
ابی طالب علیه السلام در اهل بصره هر آینه بهتر است از برای شیعیان از آنچه
آفتاب بر آن تابد بدرستی که از برای این قوم دولتی هست پس اگر ایشانرا
اسیر میکرد بعد از آن دشمنان او شیعیان او را پیوسته اسیر میکردند
من عرض کردم که مرا خبر ده از حضرت قائم علیه السلام که رفتار مینماید برفتار
علی علیه السلام فرمود که نه علی علیه السلام رفتار نمود در ایشان بمن و عفو زیرا که دانست

که از برای ایشان دولتی هست و حضرت قائم علیه السلام رفتار مینماید بخلاف
آن سیره زیرا که میداند که از برای دشمنان دولتی نیست و ایضا بسند
معتبر روایت کرده است از عبد الله بن سلیمان که گفت بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که مردم میگویند که علی علیه السلام با اهل
بصره جنگ کرد و قتال ایشانرا حلال میدانست و مال ایشانرا نگرفت حضرت
صادق علیه السلام فرمود بدرستی که در دار شرک حلال است آنچه در آنست
و در دار اسلام حلال نیست آنچه در آنست بدرستی که علی علیه السلام بر ایشان
منت گذاشت چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر اهل مکه منت گذاشت
و علی علیه السلام اموال ایشانرا واگذاشت و نگرفت زیرا که میدانست که از برای
آنحضرت شیعیان خواهند بود و دولت باطل غالب خواهد شد بر شیعیان
او و او خواست که مردم بعد از آنحضرت باو اقتدا نمایند در باب شیعیان
او که مالهای ایشانرا نگیرند و ایشانرا به بندگی بر ندارند و اگر اهل
بصره را میکشت و مالهای ایشانرا میگرفت از برای آنحضرت حلال بود
ولیکن منت گذاشت و در گذشت از ایشان تا از شیعیان او درگذرند
و ایضا روایت کرده است که مردم در روز بصره نزد حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام جمع شدند و گفتند یا امیر المؤمنین غنایم و اموال ایشانرا در میان ما
قسمت نما حضرت فرمود که کدام یک از شما ام المؤمنین را در سهم خود بر میدارد

و ایضا

و ایضا بسند معتبر از حسن بن هارون روایت کرده است که گفت نزد حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم معلی بن خنیس از آنحضرت سوال کرد
که آیا حضرت قائم علیه السلام رفتار مینماید بخلاف رفتار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که بلی زیرا که امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان منت گذاشت و درگذشت زیرا
که میدانست که بعد از او دشمنان او بر شیعیان غالب خواهند شد و حضرت
قائم علیه السلام وقتی که ظاهر شود دشمنانرا میکشد و اسیر میکند زیرا که میداند که
دیگر شیعیان هرگز مغلوب دشمنان نمیگردند و شیخ حسن بن علی رحمه الله در تحف
العقول روایت کرده است که یحیی بن اکثم عریضه بخدمت حضرت امام علی
نقی علیه السلام نوشت و از آنحضرت سوال کرد علت مخالفت سیره حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را در اهل صفین با آنچه رفتار کرده بود در اهل جمل حضرت در جواب نوشت
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امر کرده بود که اهل صفین را بکشند رو آورندگان
ایشانرا بجنگ و گریخته شدگان ایشانرا از جنگ بقتل آورند ایضا جراحت رسیده
گان ایشانرا و در روز جمل امر کرده بود که تعقیب گریختگان ننمایند و متعرض ایشان
و متعرض جراحت رسیدگان ایشان نگردند و ایشانرا نکشند و هر که از دشمنان
که اسلحه جنگ را بیندازد او در امانست و هر که داخل خانه خود گردد او در امانست
زیرا که اهل جمل امام ایشان کشته شده بود و دیگر فئه نداشتند که باو رجوع نمایند
و هر یک از ایشان بمکان و منزل خود بر میگشتند و دیگر اراده جنگ و مخالفت
نداشتند و راضی بودند که دست از ایشان بردارند پس حکم الهی پس حکم الهی

دربارهٔ ایشان آن بود که شمشیر از ایشان بردارند و متعرض ایشان نگردند
و اهل صفین برمیگشتند بسوی فئه مستعده و امام ایشان کشته نشده
بود و اسلحهٔ جنگ از زره و نیزه و شمشیر برای ایشان مهیا میکرد و اموال
با ایشان میداد و مریض و مجروح ایشانرا مداوا میکرد و پیادهٔ ایشانرا مرکوب
میداد پس آنها برمیگشتند بجنگ حضرت و این فرقه در حکم یکسان نبودند
و کلینی رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
وقتی که در جنگ حاضر میشد مسلمانانرا باین کلمات وصیت میفرمود تعاهد
نماز را و بسیار کنید آنرا و تقرب جوئید بنماز که آن بر مؤمنان نوشته شده
است و کفار اینرا دانسته‌اند در وقتی که ملائکه از ایشان سؤال میکنند که
شما را چه چیز بسقر آورده است گویند که ما از نماز کنندگان نبودیم
و حق نماز را آن مؤمنان شناخته‌اند که زینت متاع و مال و فرزندان ایشانرا
مشغول نمیکند و از نماز باز نمیدارد و حق تعالی در شان ایشان فرموده که رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة یعنی مردان چند
هستند که باز نمیدارد ایشانرا تجارت و بیع از ذکر خدا و برپا داشتن نماز و بود
رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنکه حق تعالی او را بشارت بهشت داده بود باز نفس
شریف خود را بنماز تعب میفرمود برای پروردگار خود و حق تعالی باو فرموده
بود که امر کن اهل خود را بنماز و بر آن صبر نما آن حضرت اهل خود را باو امر
مینمود و بر مشقت آن صبر میفرمود و حق تعالی زکوة را با نماز قرار داد و قربانی

نماز و سبب قبول آن گردانید از برای اهل اسلام که اغنیاء مسلمین بفقراء ایشان
دهند و هر که آنرا بطیب نفس و از روی اعتقاد و رغبت ندهد برای ثوابی که افضل
از آنست پس آنکس بسنت جاهل است و در اجر مغبون است و عمل را ضایع کرده است
و ندامت دور و دراز را برای خود تحصیل کرده است بسبب ترک کردن امر خدا
و قدغن و اعراض کرده از چیزی که بندگان صالح خدا بر آن مسارعت نمودند
و حق تعالی فرموده که هر که متابعت کند غیر راه مؤمنانرا ما او را بجهنم میرسانیم پس
بجهت ترک زکوة ضایع کرده است نماز را که آن امانتیست که عرض کرده شد بر آسمانهای
بلند و زمینهای پست و کوههای برپا ایستاده و همه اینها امتناع کردند از تحمل آن
و اینها ابا کردند از طول آن و نه عرض و نه عظمت و قوة آن بلکه از عقوبت حق تعالی
اندیشه کردند پس حق تعالی در اسلام جهاد را اشرف اعمال قرار داده است بعد از نماز
و آن قوام دین است و در او اجر عظیم است و در او سعت رزق و محفوظ شدن از دشمنان
و دعاوی حسنات و بشارت بهشت و بعد از شهادت روزی یافتن است
نزد پروردگار کریم و در دنیا نصرت بکرات و چنانکه حق تعالی فرموده است که گمان
نکنند آنهائی که کشته شدند مرده‌اند بلکه زنده‌اند و روزی می‌یابند نزد
پروردگار خود پس ترسنده در جهاد بهره‌اش در دین خدا کم شد و عزتش در دنیا
سلب شد و بگریختن از جهاد مستحق آتش شد و حق تعالی فرموده است که پشت بجنگ
مکنید و امر حق تعالی را محافظت نمائید و در این مواطن صبر کنید که آن سعادت و نجات

دنیا و آخرت است و صبر کنید و یاری از حق تعالی سؤال کنید و کشته شدن را بر خود
بگذارید و تقوی را پیشهٔ خود گردانید که خدا با متقیان و نیکوکاران است و ایضا
روایت کرده است که آن حضرت در روز جمل و صفین و نهروان لشکر خود را
چنین وصیت میفرمود که ای بندگان خدا از خدا بپرهیزید و چشمها را بخوابانید
در جنگها و بسیار مگشائید و صداها را بلند مگردانید و سخن کم بگوئید
و قرار دهید در نفسهای خود منازله و مجادله و مبارزه و مسابقت را و ذکر
خدا بسیار کنید شاید که رستگار گردید و صبر کنید که خدا با صابرانست و در نهج
البلاغه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مرگ طلب
کننده ایست که اقامت کنندگان از او نمیگذرند و گریزندگان از دست او
بدر نمیروند و بدرستی که بهترین مردنها کشته شدن است قسم بآنکسی
که جان پسر ابو طالب در دست قدرت اوست که هزار ضربت شمشیر
بر من سهلتر است از مردن بر فراش و ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه روایت کرده است از جندب که گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
ما را امر میکرد در هر جائی که بدشمنان ملاقات میکردیم که ابتدا بجنگ دشمنان
مکنید تا آنکه ایشان ابتدا کنند که این نیز یکی از حجتهای شما باشد
بر ایشان پس وقتی که جنگ کنید و دشمنانرا منهزم گردانید گریختگانرا مکشید
و جراحت رسیدگانرا آسیبی نرسانید و عورت ایشانرا مکشوف مگردانید و کشته

شده را دست و پا مبرید و وقتی که بمسکنهای ایشان برسید ستر ایشانرا پاره مکنید
و داخل خانهٔ ایشان مشوید مگر باذن ایشان و چیزی از اموال ایشانرا مگیرید
مگر آنچه را که در عسکر گرفته باشید و هیچ زنی را آزار مرسانید مگر باذن من هر چند
که فحشهای عرضی گویند و سخنان ناملایم بامراء و صلحاء شما گویند زیرا
که زنان نفسهای ایشان ضعیف و عقلهای ایشان کم است و ما مامور بودیم
که متعرض ایشان نگردیم در وقتی که ایشان مشرکات بودند باب در بیان
ذکر نامها و حکمتها که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی عمال و سرکرده
های لشکر نوشته شیخ طوسی بسند معتبر از مصعب بن یزید انصاری
روایت کرده است که گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرا بر چهار روستاق
و قریه مداین حاکم گردانید مداین بهقباذات و نهر سیریا و نهر جوبر و نهر
الملک و مرا امر کرده است و بر هر جریب از زمین که زراعت نیکو دارد یکدرهم
و نصف خراج از آن بگیریم و اگر زراعت آن میانه و وسط باشد نه بسیار نیکو
و نه بسیار پست باشد یکدرهم بگیریم و اگر زرع یکجریب پست باشد دو ثلث
درهم بگیریم و اینها در وقتی بود که آن زراعت از گندم و جو و نحو آنها باشد
و اگر زراعت زمین انگور باشد بر هر جریبی ده درهم بگیریم و ایضا از جریب
نخل نیز ده درهم بگیریم و هر گاه بستانی باشد که نخل و شجر هر دو در آن
باشد نیز ده درهم بگیریم و مرا امر کرد که نخلهای که از قریه دور اند آنها را

حساب نکنم و خراجی از برای آنها نگیرم بلکه آنها را از برای راه گذریان و ابن
سبیل بگذارم و مرا امر کرده است که بر دهقانها که آنها بزرگان ده و محلات
میباشند و بر یابو و اسبهای نریان که سوار میشوند و بعضی از زینتهای
ایشان طلا است مانند انگشتر بر هر یکی چهل و هشت درهم بگیرم و از
متوسطین و تجار ایشان بیست و چهار درهم بگیرم و بر جستها و فقرای ایشان
از هر یکی دوازده درهم بگیرم پس من آنها را جمع کردم در یکسال هجده
هزار هزار درهم شد و در نهج البلاغه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نامه نوشت بسوی اصحاب خراج اما بعد پس هر که حذر نکند از آن
چیزی که عاقبت بسوی او میرود مهیا نکرد از برای نفس خود آنچه را که باو
فایده دارد و بدانید که آنچه شما بآن تکلیف کرده شده اید آسان و سهل است
و ثواب آن بسیار است و اگر حق تعالی نهی نمیکرد از بغی و عدوان و عقابی
جز آنکه نبود که کسی از آن خایف باشد هر آینه آن ثوابی که در اجتناب و ترک
آنهست عذری نیست از برای کسی که آنرا ترک نکند و با مردم انصاف
نمایید و بر مرارت و تلخی قضای حوایج ایشان صبر کنید که شما خزینه
داران رعیت و وکلاء امت و سفراء و واسطهای ائمه میباشید و در
قضای حاجت ایشان دو مکر مانید و حاجت ایشان را حبس نکنید و در گرفتن
خراج ایشان فروش نکنید که رختهای زمستانی یا تابستانی ایشان فروخته

شود

شود و دابه که بآن کار میکنند ایشان را ملجاء مگردانید بفروختن آن یا
غلام و هرگز احدی را تازیانه نزنید از برای یکدرهم و دست مگیرید مال کسی را
از مسلم و ذمی مگر آنکه بیابید که آن اسب و سلاحیست که باعث عداوت
و ضرر اهل اسلام میگردد زیرا که سزاوار نیست که کسی اینها را در دست
دشمنان اهل اسلام کفار که باعث شوکت کفار گردد بر مسلمانان
و رعایا و ترک نکنید نیکویی رفتار را با ایشان و ترک یاری ایشان نمایید
در تقویت دین و مرتکب شوید در راه خدا آنچه را که بر شما لازم کرده است
و بدرستی که حق سبحانه و تعالی نعمتهای چند بما و شما عطا کرده است که بر ما
واجب است که بقدر وسع و طاقت و قدرت خود شکر او کنیم و قوتی نیست مگر
بخداوند عظیم و ایضا روایت کرده است که آنحضرت علیه السلام نامه نوشت بآنها
بیکه ایشان را مامور گردانیده بود به پیشنمازی مردم و در آن نامه امر فرموده
که نماز ظهر را بجا آورید با مردمان تا وقتی که سایه بقدر خوابگاه گوسفند
برگردد و آن نزدیک یک قدم است که آن دو حصه از هفت حصه شاخص است
و آنرا دو سبع شاخص گویند زیرا که فی چون شروع بزیادی کند بعلامت
کمی آن اول ظهر است و مقدار دو قدم وقت نافله است پس فرمود که نماز
عصر را بجا آورید در وقتی که آفتاب سفید است و هنوز زرد نشده برای
غروب چنانکه در نزدیکی آن چنان میشود و اگر کسی بعد از ادای ظهر راه رود

تا وقت نماز عصر دو فرسخ راه میرود و نماز مغرب را بجا آورید وقت افطار روزه
داران و اول وقت سیر نمودن حاجیان از عرفات بمزدلفه و نماز عشا را بجا آورید
از وقتی که شفق و حمره مغربی پنهان گردد تا رفتن ثلث شب و نماز صبح را بجا
آورید وقتی که رفیق روی رفیق خود را بشناسد و نماز کنید با مردم مانند نماز
ضعفای ایشان و نماز را طول مدهید تا آنکه مردم متفرق گردند از آن جماعت
و ایضا روایت کرده است که آنحضرت صلوات الله علیه ببعضی از اعمال خود
نامه باین مضمون نوشت اما بعد پس تو از آنهایی که ترا بیاد داشتم برای اقامه
دین و بیطرف کردن کبر متکبر اثیم و زایل کردن خوف بعضی از سرحدها
پس از خدا طلب یاری نما بر آن چیزی که ترا ضرور است و شدت را با ضعف
نرمی مخلوط گردان و رفق و مدارا کن مادامی که رفق بهتر بود و شدت
نما وقتی که بهتر نبود مگر با ایشان بروجه عدل و خفض جناح و تواضع کن برای
رعیت و با مردم بانرمی ملاقات و مواسات نما در میان ایشان بالتفات
نمودن و نظر کردن و اشاره فرمودن و سلام و تحیه گفتن تا همه رعایا را
در این امور یکسان سوی دار تا آنکه طمع نکنند عظماء در میل تو و مایوس نگردند
ضعفاء از عدل تو و ایضا نامه ببعضی از اصحاب نوشت بدرستی که دنیا آدمیرا
مشغول میکند و باز میدارد از غیر آن و طالب آن بچیزی از آن نمیرسد مگر
آنکه حرص و خواهش آن بیشتر میشود و صاحب دنیا بهر نعمت دنیا که برسد آن

نعمت

نعمت او را بی نیاز نمیکند بآن نعمتهای دیگر که در دست او نیست و بآن عاقبت
باید که مفارقت کند از آنچه که آنرا جمع کرده است و شکسته میشود آنچه را
که او محکم کرده است و اگر عبرت بگیری بگذشته دنیا محفوظ میمانی در باقی
مانده آن و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیش از زمان
خلافت خود نامه بسلمان فارسی رضی الله عنه نوشت در وقتی که در مداین بود
فرمود اما بعد مثل دنیا مثل مار است که ظاهرش نرم است و در باطن آن سمست
پس اعراض نما از آنچه ترا خوش میآید از برای کم ماندن آن با تو و غصه دنیای
خود را نخورده دور کن از برای یقینی که داری از مفارقت آن و بر نبودن آن
خوشحال تر باش از بودن آن زیرا که هر که بدنیا مطمئن گردد او را ببلیه داخل
گرداند و باید که وحشت تو از دنیا بیشتر باشد از انس تو با آن و ایضا نامه
بزیاد بن ابیه نوشت زیرا که آن خبیث را خلیفه عبد الله بن عباس کرده بر فارس
و نوشت که بپرهیز از ظلم و عسف و میل و حیف زیرا که عسف منجر میشود بجلای
وطن و میل و حیف منجر میشود بسیف و ایضا روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نامه ببعضی از عمال خود نوشت که دهقانها و رئیسهای
اهل بلد تو از درشتی و جفاء تو نظر کردم بایشان بجهت ایشان نزدیک نگردانیدیم
و از برای ایشان نرمی با درشتی مخلوط گردان و شدت را با رافت جمع نما و دور
گردانیدن را با نزدیک گردانیدن جمع کن ان شاء الله و ایضا روایت کرده است که آن

حضرت نامهٔ بزیاد بن ابیه نوشت در وقتی که عبد الله بن عباس در بصره
آن خبیث را خلیفهٔ خود کرده و بشهرهای فارس و کرمان فرستاد و حضرت
در آن نامه نوشت که قسم میخورم بخداوند خود قسم راست که اگر بمن برسد
که در مسلمانان خیانت کنی چیزی از کوچک و بزرگ هر آینه بر تو تشدید کنم
و عقوبتی بر تو نازل کردانم که تاب تحمل آن نداشته باشی و جاه و مال
ترا از آن عقوبت سلب کرده و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
علیهم نامهٔ بعبد الله بن عباس نوشت که بنده خوشحال میشود از حصول چیزی
که آن هرگز از او فوت نمیشد و محزون میشود بفوت چیزی که هرگز آن چیز
باو نمیرسد و باید که آنچه بتو میرسد از دنیای تو لذت نفس و شفاء غیظ
نباشد بلکه باید مقصود تو خاموش کردانیدن و زنده کردانیدن حق باشد
و باید که سرور تو بآن چیزی باشد که برای آخرت پیش فرستادی و باید که
توبرا مو بعد از مرک باشد و ایضا روایت کرده است که آنحضرت علیهم
نامهٔ بابن عباس نوشت در وقتی که ابن عباس عامل آنحضرت بود در بصره
و نوشت که بصره محل نزول ابلیس و جای روییدن فتنه هاست و با هلش
احسان کن و کرههای خوف را از دلهای ایشان بگشا و بمن رسیده است که تو
با کروه بنی تمیم درشتی میکنی و آنها قرابت رحمی دارند زیرا که ایشان از قبیلهٔ
مضراند ابن عباس ایشان را تعبیر و سرزنش میکرد برای آنکه ایشان در روز

جمل

جمل یاری طلحه و زبیر و عایشه کردند ابن عباس بایشان میگفت که شما شیعهٔ جمل
و انصار عسکر میباشید و مراد از عسکر شتر عایشه بود و این کروه بنی تمیم و شیاد
آمد پس جمعی از ایشان که شیعیان حضرت بودند مانند حارثه بن قدامه و غیر او عریضه
بحضرت نوشتند و ایذا با جناب شکوه کردند پس حضرت بابن عباس نوشت
که خود را نگاهدار که ما در خیر و شر بکیم زیرا که او از جانب حضرت بر ایشان والی
بود و مرضود باید که نزد ظن نیک من باشی و ایضا روایت کرده است که آن حضرت
نامهٔ بابن عباس نوشت و ابن عباس میگفت که من منتفع نشدم بکلامی بعد از کلام
رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند انتفاعی که از این کلام حضرت برده ام و آن
کلام اینست بدرستی که مرد کاهی شاد میشود بدریافت کردن چیزی که آن چیز از او
فوت نمیشد و محزون میشود از فوت چیزی که آن چیز هرگز باو نمیرسید پس باید
که سرور تو برای رسیدن چیزی باشد که آن از برای آخرت تو باشد و باید که تاسف
تو از برای فوت چیزی باشد که باخرت تو نفع دهد و آنچه بتو برسد از نفع دنیا
بسیار شاد مشو از آن و آنچه فوت شود از تو از دنیا جزع مکن از برای آن و باید که هم
تو از برای چیزها باشد که بعد از موت هست و ایضا روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین علیهم نامهٔ بقثم بن عباس نوشت و قثم عامل آنحضرت بود بر اهل مکه
اما بعد بپادار از برای مردم حج را و عدل الهی را بخاطر ایشان بیاور و نعمت و نقمت
او را برای ایشان ذکر کن و در دو طرف روز که صبح و عصر باشد برای ایشان

بنشین و فتوی بده بانها که از تو فتوی میخواهند و جاهلان را تعلیم نما و عالم ها را
متذکر کردان و نباید بغیر از زبان تو واسطهٔ قرار دهی مکو زبان خود را و حاجب و مانعی
قرار مده مکو روی خود را یعنی خود را از مردم محجوب مکردان که هیچکس نباشد برای ایشان
دیدن تو بلکه باید بهر صاحب حاجت خود سخن کوئی و در ویرو او را ملاقات نمائی پس
فرمود که هیچ صاحب حاجت را از ملاقات منع ننمائی بدرستی که هر کاه در اول مرتبه صاحب
حاجت را از خود منع نمائی بعد از آن حمد کرده نمیشوی هر چند که حاجت او را برآوری و نظر
کن در آنچه جمع شده نزد تو از مال خدا آنرا صرف نما بر فقراء و صاحب عیال و کرسنکان و بجای
که بی چیز و مستحق باشند و آنچه زیاد بماند از آن مال پس آنرا بسوی ما بفرست که در اینجا
بفقراء قسمت نمائیم و با اهل مکه امر نما که از ساکنان مکه اجرت نکیرند زیرا که حق سبحانه و تعالی
میفرماید که مساویست در آن عاکف و بادی عاکف اهل مکه اند و بادی آنها میباشند که از غیر اهل
مکه اند که بحج میروند و خدا توفیق دهد ما و شما را بآنچه که حق تعالی دوست دارد از اعمال نیک و ایضا
روایت کرده است که آنحضرت نامهٔ بعبد الله بن عباس نوشت اما بعد بدرستی که تو نمیتوانی
که بر اجل خود پیشی کیری و روزی داده نمیشوی چیزی را که از برای تو نیست و بدانکه دهر دو روز
است یک روز از برای تست و یک روز بر تست یعنی زمانه یک روز ترا میخواهد و یک
روز ترا میکوبد و بدرستی که دنیا دار تغییر است آنچه از دنیا بتو رسد برای ضعف و ناتوانی
تو میرسد زیرا که نعمتهائی که حق تعالی به بندکان عطا میکند برای ضعف و احتیاج ایشانست
و آنچه در دنیا بتو رسد از چیزهای ضرر رساننده تو آنرا بقوت خود نمیتوانی دفع نمائی

فرا

و ابن ابی الحدید و جماعت دیگر از علماء عامه و خاصه روایت کرده اند که حضرت
امیر المؤمنین علیهم عبد الله بن عباس را حاکم بصره کردانید و او بیت المال را
جمع نمود و بمکه رفت و حضرت در عتاب او نامه نوشت و حقیر مضمون آن نامه
در جلد فضایل حضرت ذکر کردم و ابن ابی الحدید کفته است که جمعی از علما کفتند
که حضرت آن نامه را بعبید الله نوشت و جمعی این را انکار کردند و کفتند که عبد الله بن
عباس پیوسته ملازم حضرت بود و در وقت شهادت حضرت در بصره بود و قطب راوندی
کفته است که حضرت این عتاب را بعبید الله بن عباس نوشته است نه بعبد الله و ابن ابی الحدید
و دیکران کفته اند که عبید الله عامل حضرت بود در یمن و این روایت را بعبید الله نمیتوان حمل
کرد کوید آنچه ظاهر میشود از تتبع اخبار آنست که عبد الله در هیچ حال مخالفت حضرت
نکرد چنانکه ابن ابی الحدید و غیر او تصریح باین کرده اند و معویهٔ لعین در حال حیات حضرت
و بعد از موت او هر چند سعی ها کرد که بطمع مال و حکومت عبد الله را از آنحضرت منحرف
کردانند که از آنجناب دوری کند یا آنکه ذکر فضایل آنحضرت را نکند عبد الله فریب او را
نخورد اکنون چکونه برای بیت المال فریب خورد با آنکه در این مراسلات چیزی چند مذکور
است که آن دلالت میکند که آن جواب نویسنده حضرت امیر المؤمنین علیهم را العیاذ
بالله ظالم میدانست چنانکه کفته است که اکر تمام مالهای دنیا را بکیرم بهتر از آنست
که خون مسلمی را بریزم و این سخن دلالت میکند بر آنکه کفاری که در جنگ جمل حضرت
بجهنم فرستاد و ایشانرا مسلمان میدانست و این خلاف ضرورت دین شیعه است
زیرا که علماء خاصه بلکه عامه ایشانرا واجب القتل میدانستند زیرا که بامام مفترض الطاعه

وخلیفهٔ واجب الاطاعت خروج کرده بودند و خبر متفق علیه را فریقین از حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله روایت کرده اند که آنحضرت فرمود یا علی صلح
تو صلح من است و جنگ تو جنگ من است پس اسناد این نامه را بعضی
دادن در باب عبدالله دروغی است که افترا کرده اند از انهائی که بطمع
مال معویه روایه دروغ برای فضیلت ابوبکر و عمر و عثمان و معویه
وضع میکردند و این را نیز وضع کردند عبدالله با آن نزدیکی قرابت حضرت
حق عمید آنحضرت و از مفارقت کرده و با این اسباب اعتباری در این نامه
نیست والله العالم و ایضا روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین
علیهم نامهٔ بمنذر بن جارود نوشت و منذر خیانت کرد در بعضی از عملها
ئی که حضرت او را امر ارفا والی کرده بود اما بعد پس بدرستی که صلاح
پدر تو مرا فریب داده است از تو و گمان کردم که تو مثل او رفتار مینمائی
و تو متابعت خواهش مینمائی دنیای خود را عمارت میکنی و آخرت خود را
خراب میکنی و به خویشان خود صله و احسان میکنی ببین که دین خود را
ضایع کنی و اگر آنچه که بمن رسیده است حق است شتر اهل تو و بند نعل تو
بهتر است از تو و مانند کسی که بصفت تو باشد و تو اهل آن نیستی
که کسی ترا بر امری بفرستد یا آنکه ترا در امری شریک کرداند پس
من بیا وقتی که نامهٔ من بتو رسد و ایضا روایت کرده است که حضرت
امیرالمؤمنین علیهم نامه بحارث همدانی نوشت باین مضمون که تمسک

شو

شو بریسمان قرآن و آنرا ناصح خود بدان و حلال او را حلال بدان و حرام
او را حرام بدان و تصدیق کن با آنچه گذشته است از حق و عبرت بگیر از دنیا
آنچه گذشته است بما بقی آن زیرا که دنیا بعضی از آن ببعض دیگر شبیه
است و آخر آن باول آن ملحق میشود و همه دنیا از آدمی مفارقت خواهد
کرد و تعظیم نما اسم خداوند عالم را از آنکه ذکر کنی مگر برحق و بسیار یاد
مرگ و ما بعد آنرا و آرزوی مرگ مکن مگر با خاطر جمعی با مرزش و حذر
کن از عملی که عمل کننده آنرا راضی است از برای نفس خود و همه مسلمانان
از آن کراهند و حذر نما از هر عملی که در پنهانی آنرا بجا می آوری و در انکار
از کردن آن آدمی حیا میکند و حذر کن از هر عملی که وقتی که سؤال کنند
از کنندهٔ آن عمل او انکار کند یا آنکه عذر آورد از آن و بپرهیز از جاهای
تهمت از آنکه خود را بر زبانهای مردم اندازی و نقل مکن از برای مردم
هرچه را که شنیده و کافیست از برای دروغ گوئی از آنکه نقل کنی
هرچه را که شنیده باشی و رد مکن بر مردم هرچه را که بتو حدیث کنند
و کافیست این از برای جهل آدمی زیرا که آنچه آدمی میشنود بعضی
از آنها راست است پس همه سخنان را نمیتوان انکار کرد و غیظ خود را
فرو بر و حلم نما در وقت غضب و درگذر از انتقام در وقتی که قدرت
بر آن داری و عفو کن از دشمن خود در وقتی که بر او غالب بوده ای و نعمتهای
خداوند عالم را دایم کردان برای خود بشکر کردن آن و صرف کردن آنها

در غیر مصرف مشو و باید که اثر نعمت حق تعالی بر تو ظاهر گردد و اگر پوشیدنی
است آنرا بپوشد و اگر خوردنی است بمردم اطعام نماید و بدانکه افضل
مؤمنان و نیکوترین ایشان کسی است که جان و اهل و مال و اولاد خود را
صرف راه خدا نماید با اینکه نفس خود را ذلیل گرداند بجهاد کردن و روزه
گرفتن روزها و نماز کردن شبها و اولاد و خویشان خود را نیز بر اینها
امر نماید و مال را در راه خدا صرف نماید و بدرستی که هرچه تو پیش میفرستی
آن ذخیرهٔ آخرت تست و آنچه در عقب میگذاری خیرش از برای غیر تست
و حذر کن از مصاحبت کسی که رایش مقبول است و عملش منکر است زیرا
که رفیق را اعتبار میکنند برفیق دیگر برای آنکه مصاحبت مؤثر است از افعال
یک رفیق رفیق دیگر را میشود که بیافت و ساکن شو در شهرهای بزرگ که در آنها
اجتماع مسلمانان است و حذر نما از جاهای غفلت مانند قریه‌ها و بادیه‌ها
و هر منزلی که اهل آنها غافلند از خدا و جفا کننده کانند بر دوستان
خدا و دور اند از آداب حسنه و معین یکدیگر نیستند بر طاعت خدا و همت
خود را منحصر کن بآنچه بتو فایده دارد و بپرهیز از نشستن در بازارها که آنجا
محل حاضر شدن شیطان است و عارض شدن فتنهاست و بسیار نظر کن
بر آنها که خدا ترا بر آنها تفضیل داده است زیرا که این یک بابیست از ابواب
شکر و سفر مکن در روز جمعه حتی آنکه نماز جمعه را بجا آوری مگر آنکه آن سفر
راه خدا باشد مانند جهاد و نحو آن یا آنکه در امری باشد که تو در آن امر معذور

باشی

باشی و اطاعت کن خدا را در جمیع امور خود و بدرستی که اطاعت خدا تفضیل
دارد بر جمیع ما سوای آن و نفس خود را منقاد عبادت گردان هرچند که بفریب
داده آن باشد و با نفس خود مدارا نما و قهر مکن بر آن که او را ملال و منضجر گردانی
بلکه باید که نفس را بذکر وعد و وعید راغب گردانی و باهل عبادت مصاحبت
نمائی و نظر باطوار حسنهٔ ایشان اندازی تا آنکه از اطوار ایشان پند گیری
و باید که بقدر طاقت و نشاط او را یاد کنی و او را جبر بر زیاده از آن نکنی
مگر آنکه آن عبادت بر تو واجب باشد زیرا که در آنوقت ناچاری باداء آن و بجا
آوردن آن در وقتهای مقرر آن مانند نمازهای مرتبه و بپرهیز از آنکه نازل
گردد مرگ بر تو و تو مانند بندهٔ گریزنده باشی در طلب دنیا بپرهیز از مصاحبت
فاسقان زیرا که بد ببد ملحق میگردد و دوست داشته باش خدا را و دوست
داشته باش دوستان او را و حذر نما از غضب کردن که آن لشکری از لشکرهای
شیطانست و ایضا روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیهم نامهٔ
باشعث بن قیس لعین نوشت باین مضمون که عمل تو و حکومت تو طعمه نیست از برای
تو بلکه امانتیست در گردن تو و باید که رعایت کنی امر آنکس را که بالاتر است
از تو و از برای تو نیست که در رعیت خود خودرائی و اقدام ننمائی بر امری که با
تلف بیت المال گردد مگر آنکه در جاهائی که از آن خاطر جمع باشی و در دست
تو مالیست از مالهای خدای عز و جل هست و تو خزینه دار منی تا آنکه تسلیم من نمائی

وابن میثم وغیر او از شعبی روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بکوفه آمد اشعث بن قیس از جانب عثمان حاکم آذربایجان بود پس حضرت نامهٔ
باو نوشت که بحضرت بیعت کند و مالهائی که در آنجا جمع کرده است برای حضرت
بفرستد که آنرا باهل آن تقسیم نماید و آن نامه را بزیاد بن حرب همدانی داده است
و فرستاده است و مضمون آن نامه آن بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
از عبد الله امیر مؤمنان بسوی اشعث بن قیس اما بعد پس اگر نه برای بعضی
از امور میبود که از تو صادر شده است پس اطاعت کردن خلفاء جور و بخواه
هر آینه تو مقدم بودی برای حکومت از دیگران و شاید که بعد از این از تو صادر
کردد چیزی چند که شبیه بکذشتها باشد و بتحقیق که بتو رسیده است که مردم
با من بیعت کردند و طلحه و زبیر اول کسی بودند که با من بیعت کردند و بعد
از آن بیعت مرا شکستند بغیر سبب و علت و عایشه را با خود ببصره بردند
و ببصره رفتند و من با مهاجرین و انصار بسوی ایشان رفتم و ایشانرا
خواندم که دست از مخالفت بردارند و ایشان ابا کردند پس با ایشان جنگ
کردم و تتمه نامه در روایت سابقه کذشت و نوشت نامه را عبد الله بن ابی
رافع در شعبان سال سی و شش و چون نامهٔ حضرت بان خبیث رسید
مقدمین خود را خواند و با ایشان کفت که علی بن ابی طالب علیه السلام مال آذربایجانرا
از من طلب میکند و من بسوی معاویه میروم و باو ملحق میکردم اصحاب او باو

کفتند

کفتند که مردن از برای تو بهتر است از چنین زندکی که دست از شهر خود و جماعت و قوم
خود بر میداری و دنبالهٔ اهل شام کردی پس آن لعین از این سخنان حیا کرد و چون سخنان
او باهل کوفه رسید حضرت نامهٔ در توبیخ او نوشت و او را امر نمود که بکوفه بیاید
بنزد آنحضرت و حجر بن عدی را بنزد او فرستاد و حجر او را ملامت نمود و او را بکوفه
آمدن ترغیب نمود و کفت اهل شهر خود را میکذاری و از امیر المؤمنین علیه السلام مخالفت
میکنی و باهل شام ملحق میکردی پس حجر پیوسته با او سخن کفت تا آنکه بکوفه آمد
و حضرت اموال او را ملاحظه نمود دید که صد هزار درهم است و در روایت دیگر
چهار صد هزار درهم بود و حضرت آن اموال را کرفت و این امر در نخیله واقع شد
پس اشعث خبیث حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام و عبد الله
بن جعفر را شفیع کردانید حضرت سی هزار درهم را باو بر کردانید و او کفت که سی هزار
درهم مرا کفایت نمیکند حضرت فرمود که دیگر یک درهم باو رد نمیکنم و ایضا روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نامهٔ بعمر بن ابی سلمه مخزومی نوشت او
عامل حضرت بود بر بحرین و حضرت او را معزول نمود و نعمان بن عجلان زرقی انصاری را
حاکم بحرین کردانید و عمر پسر ام سلمه بود از شوهر پیش و ربیب حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بود و مضمون آن نامه این بود اما بعد من نعمان بن عجلان را والی کردم و ترا عزل
نمودم بی آنکه مذمتی از برای تو باشد و تو نیکو حکومت نمودی و امانت را درست ادا کردی
و ملامتی بر تو نیست و من میخواهم که بسوی ظالمان اهل شام روم و خواستم که تو با من باشی

و بدرستی که تو از آنهائی که من از آنها طلب یاری میکنم بر جهاد دشمنان و برپا داشتن
ستون دین و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نامهٔ بمصقلة
بن هبیره شیبانی که عامل حضرت بود بر اردشیر خره نوشت باین مضمون که بمن
رسیده است امری از تو که اگر آنرا کرده پس بتحقیق که پروردکار خود را بخشم آوردی
و امام خود را غضبناک کردانیدی بدرستی که تو فیء مسلمانانرا قسمت میکنی در میان
اعراب قوم خود و مسلمانان آن فیء را حاصل میکنند بنیزه ها و اسبها و ریخته شدن
خونهای خود قسم بآنکسی که دانه را شکافته است و خلایق را آفریده
است اکر این راست است هر آینه نزد من خواهی یافت خواری و ذلت را پس
پروردکار خود را سبک مشمار و اصلاح مکن دنیای خود را بباطل کردانیدن
دین خود تا آنکه از زیانکاران باشی و بدرستی که مسلمانانی که نزد ما هستند
و مسلمانانی که نزد تو هستند همه ایشان در قسمت فیء و حق داشتن در آن
مساوی اند و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نامهٔ
بزیاد بن ابیه نوشت در وقتی که شنیده بود که معویه لعین نامهٔ بزیاد نوشته
بود برای فریب دادن او که او را برادر خود بخواند پس حضرت نوشت که معویه بتو
نامه نوشته که عقل ترا ذلیل کرداند و ترا فریب دهد بدرستی که او شیطانست
که از پیش رو و پشت سر و جانب راست و جانب چپ آدمی آید تا آنکه او را غافل
کرداند و عزت او را سلب نماید و بتحقیق که از ابو سفیان سخنانی چند از سخنهای

شیطان

شیطان در زمان عمر بن الخطاب صادر شد که باین سخنان نسب ثابت نمیشود
و کسی باین سخنان مستحق ارث نمیکردد و سخنان او مانند سخنان مذبذب
بود یعنی نه نفی درست بود از برای نسب و نه اثبات درست و چون زیاد این
نامهٔ حضرت را خواند کفت این شهادت داد باثبات نسب من قسم بپروردکار
کعبه پس این پیوسته مذکور خاطر خبیث آن ولد زنا بود تا آنکه معویه لعین او را
برادر خواند و ابن ابی الحدید کفته است که اما زیاد او پسر عبید است و بعضی
از مردم عبید را از ثقیف میدانند و اکثر مردم کفته اند که عبید غلام کسی بود و آن
غلام تا ایام زیاد باقی ماند و زیاد او را خرید و آزاد کرد و بسیاری از مردم او را
زیاد بن ابیه میکفتند برای کم نامی پدر او و از برای ادعای معویه که او را برادر
خوانده است و بعضی از مردم او را زیاد بن سمیه میکفتند و سمیه اسم مادر او
بود و برای کم نامی پدر اسم مادر را میکفتند و سمیه زانیه بود و حرث بن کلده
ثقفی بود و در تحت عبید بود و کاهی او را زیاد پسر پدر میکفتند و کاهی او را پسر مادر
میکفتند و وقتی که معویه کفت که او پسر ابو سفیانست او را زیاد بن ابو سفیان
میکفتند زیرا که مردم تابع ملوک اند پس ابن ابی الحدید بعد از این سخنان کفت که ابن
عبد البر و بلاذری و واقدی از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که عمر در زمان
خلافت خود زیاد را بیمن فرستاد برای اصلاح فسادی که در آنجا واقع شده
بود و چون برکشت نزد عمر خطبهٔ نیکوئی خواند و علی علیه السلام در آنجا حاضر بود و ابو سفیان

وعمرو بن عاص علیهما اللعنة نیز در آنجا حاضر بودند پس عمر گفت که والله اگر
پدر این غلام قریشی میبود عرب را بعصای خود میراند یعنی منزلها بزرگی بود
ابوسفیان لعین گفت که پدر او قریشی است و بدرستی که من میشناسم
آن کسی را که نطفهٔ او را در رحم مادر او گذاشت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که کیست آن کس ابوسفیان خبیث گفت منم حضرت باو فرمود
که ساکت شو ای ابوسفیان ابوسفیان گفت والله که اگر خوف عمر نبود
هر آینه میگفتم که زیاد از فرزندان صخر بن حرب است نه از ثقیف و زیاد
از نطفهٔ منست وقتی که مادر او سمیه در تحت عبید ثقفی بود من بنزد
سمیه رفتم و در روایت دیگر گفت که من در جاهلیت بنزد سمیه رفتم
حضرت باو فرمود که ای ابوسفیان عمر زود مسارعت بانکار مردم مینماید و در روایت
دیگر مذکورست که عمرو بن عاص باو گفت پس چرا زیاد را بخود ملحق نمیگردانی ابوسفیان
گفت که میترسم از آنکسی که در اینجا نشسته است یعنی عمر و مداینی روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در عهد خلافت خود زیاد را عامل گردانید ببعضی از بلاد
فارس و آن خبیث در آنجا ضبط نیکوئی کرد و خراج آنرا جمع نمود و چون معویه لعین بضبط
و تدبیر زیاد مطلع شد نامه بزیاد نوشت در ترغیب او بسوی خود و ابیاتی چند نوشت
و در آنها اشعار نمود که زیاد از ابوسفیانست و چون آن نامه بزیاد رسید و زیاد خطبه
خواند و گفت عجب از پسر جگرخواره و رئیس اهل نفاق که مرا تهدید مینماید و میترساند

وحال آنکه میان من و میان او پسر عم رسول خدا و زوج سیدة نساء العالمین است
و صاحب ولایت و امامت و منزلهٔ هرونی و برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله
با صد هزار کس از مهاجران و انصار و تابعان والله که اگر اینها نمیبودند
هر آینه معویه میدید پس اگر اطاعت او نمیکردم پس زیاد نامه بحضرت نوشت
و نامهٔ معویه را با آن نامه بنزد حضرت فرستاد و حضرت در جواب نوشت
که من ترا والی کردم بر آنچه والی کردم و صلاح را چنین دانستم و ابوسفیان را در زمان
خلافت عمر سخنانی چند از باب حدیث نفس میگفت که باین سخنان میراث
و نسب ثابت نمیشود و بدرستی که معویه مانند شیطان رجیم است که مرد را
از پیش رو و پشت سر و از جانب راست و چپ وسوسه میکند از و حذر
کن پس حذر کن و محمد بن حبیب روایت کرده است که زیاد از جانب علی علیه السلام
در بعضی از بلاد فارس حاکم بود و چون حضرت شهید شد زیاد باز عمل خود
باقی بود و معویه ترسید که او بحضرت امام حسن علیه السلام میل کند پس نامه باو
نوشت و در آن نامه او را تهدید و توعید نمود و او را به بیعت خود دعوت کرد
و زیاد جواب درشتی برای او نوشت و چون معویه جواب او را دید در باب مغیره
ابن شعبه مشورت کرد مغیرهٔ لعین باو گفت که نامهٔ از روی ملاطفت باو بنویس
و آن نامه را بمن ده که من او را راضی کنم پس مغیرهٔ خبیث با آن نامه بنزد زیاد رفت
و او را مایل گردانید بجانب معویه و زیاد راضی شد باطاعت او بشروط
بشروط و آن شرطها را نوشت بمعویه و معویه لعین بخط خود نوشت برای اعتماد او

که وفا بآن شروط خواهد نمود و چون زیاد ولد زنا وارد شام شد اهل شام
برای خوش آمدن معویه بدیدن او رفتند و او را تکریم نمودند و معویه خبیث
او را مقرب گردانید و آن ولایتهائی که در دست او بود باو بخشید و بعد
از آن او را باهل عراق حاکم گردانید و مداینی روایت کرده است که چون معویه
خواست که زیاد را بخود ملحق گرداند در شام بر بالای منبر رفت و زیاد را با خود
برد و در یک درجه از خود بازداشت و خطبه خواند و گفت ایها الناس بدرستی
که من شناختم شباهت ما اهلبیت ابوسفیان در زیاد پس هر که نزد او در این
باب شهادتی هست برخیزد و گواهی دهد پس جماعتی برخاستند و شهادت
دادند که او پسر ابوسفیانست و ایشان از ابوسفیان شنیدند که پیش از مردن
خود اقرار باین مینمود پس ابومریم سلولی که یکی از خمرفروشان بود در زمان
جاهلیت از جا برخاست و بمعویه خطاب کرد که ای امیر المؤمنین من گواهی میدهم
که ابوسفیان در طایف بنزد ما آمد و من از برای او گوشت و شراب و طعام
گرفتم و نزد او حاضر نمودم چون از خوردن فارغ شد گفت ای ابومریم از برای
من یک زن زانیه بیاور پس من بنزد سمیه رفتم و باو گفتم که ابوسفیان را
میشناسی که از بزرگانست و بمن گفته است که از برای او زن زانیه ببرم گفت
بلی صبر کن که شوهر من راعی گوسفندانست چون بیاید و شام خورد و میخوابد من
در آنوقت بیایم پس من بنزد ابوسفیان رفتم و او را اعلام کردم چون ساعتی
گذشت آمد و تا صبح نزد ابوسفیان بود پس وقتی که سمیه رفت من از ابوسفیان پرسیدم

که رفیقت چگونه بود گفت نیکو بود و چون زیاد این سخنان را شنید در بالای منبر
گفت که ای ابومریم مادر مرا ببدی یاد مکن که مادر ترا ببدی یاد خواهم کرد چون
سخنان معویه و گواهان تمام شد زیاد خطبه خواند و گفت ایها الناس معویه و
گواهان گفتند آنچه را که شنیدید و من نمیدانم که اینها حق است یا باطل و او و گواهان
داناترند بآنچه گفتند و من بندهٔ بوده ام نیکوکار و والی نیکو فاعلم الگاه از منبر
فرود آمد مؤلف گوید که غرض از ایراد نمودن این قصهها آنست که بدانی آنچه صادر
شده است از زیاد و پسر او لعنة الله علیهما از این نسبهای خبیثه است و یقین
نمائی که دشمنی اهل بیت رسالت علیهم السلام را در غالب احوال اختیار نمیکند مگر
کسی که فرزند زنا باشد چنانکه اخبار متواتره از ائمه علیهم السلام وارد شده است
و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نامه بسهل بن حنیف
انصاری نوشت و سهل عامل آنجناب بود در مدینه چون جماعتی از اهل
مدینه بنزد معویه لعین رفتند حضرت بسهل نوشت اما بعد پس بمن رسیده است
که جماعتی از اهل مدینه بنزد معویه رفتند تو تاسف مخور از عدد ایشان که کم شود
کافیست از برای صبر کردن تو بر مفارقت ایشان آنکه ایشان از هدایت بسوی
کوری و جهل میروند و بدرستی که ایشان اهل دنیااند و بدنیا رو کرده اند
و عدل را دیده اند و شنیده اند و دانسته اند که خلق در حق نزد ما مساوی اند
پس [illegible] دنیا را بر آخرت اختیار کرده اند پس از برای ایشانست دوری از رحمت
خدا والله که ایشان از ظلم و جور فرار نکردند و بسوی عدل نرفتند و ما آرزو

طمع داریم که صعب این امور را از برای ما ذلیل گرداند و حزین او را برای ما سهل
گرداند ان شاء الله و ایضا روایت کرده است که حضرت صلوات الله علیه نامه
بکمیل بن زیاد نخعی نوشت و کمیل عامل حضرت بود بر هیت و لشکر سویه باطراف
هیت می آمدند در قرقیسیا و غیر آن را غارت میکردند و کمیل تدبیر دفع آنها را
نداشت پس حضرت در عتاب او نوشت که ضایع کرده والی آنچه را که بر آن والی
شده است هر آینه عجزیست حاضر و راییست هالک و بدرستی که از صفت
آدمی است که مرتکب شود کاری را که قادر بر کردن آن نباشد و تو ثغور را باطل
گردانیده که دشمنان تو بر تو مرور کنند بسوی دوستان تو برای اذیت
و غارت ایشان **باب** در بیان امور و فتنه هائیکه که حادث شده است
بعد از رجوع حضرت امیرالمومنین علیه السلام از قتال خوارج و حادث شده در مصر
و کیفیت شهادت محمد بن ابی بکر و مالک اشتر رضی الله عنهما و بعضی از فضائل
ایشان و عهدهائی که حضرت امیر صلوات الله علیه با ایشان نوشت ابن ابی الحدید
روایت کرده است که محمد بن حذیفه اهل مصر را تحریص نمود بر کشتن عثمان و او
در آن وقت در مصر بود و چون مصریان و غیر ایشان عثمان را در مدینه محصور
کردند پس محمد بن حذیفه عامل عثمان را که عبد الله بن سعد بن ابی سرح بود از مصر
راند و خود با مردم نماز کرد و ابن ابی سرح خبیث رفت در حوالی فلسطین
ساکن شد و انتظار میبرد امر عثمان را که ببیند بکجا میرسد و چون خبر باو
رسید که عثمان کشته شد از این غم بمعاویه ملحق شد و حضرت امیرالمومنین علیه السلام

قیس

قیس بن سعد بن عباده را حاکم مصر گردانید و باو فرمود که من ترا حاکم مصر کردم
برو بجانب مصر و در بیرون شهر مصر مکث نما و معتقدین خود را در آنجا جمع نما
و جمعیتی برای خود ترتیب نما و بعد از آن داخل شو که این بیشتر باعث خوف
دشمنان و عزت دوستان تست پس ان شاء الله وقتی که داخل شدی بر نیکو
کاران احسان نما و بر اهل شک تشدید کن و بعوام و خواص ایشان رفق و مدارا
کن قیس عرض کرد که یا امیرالمومنین من یافتم آنچه را که فرمودی و من لشکر را جمع میکنم
وقتی که حاجت باین افتد الحال لشکر را از برای یاری تو میگذارم بهر جانب که خواسته
باشی بفرستی من با اهل بیت خود و خویشان بسوی مصر میروم و آنچه وصیت
کردی مرا برفق و احسان خداوند عالم مرا بآن اعانت نماید پس قیس با هفت کس
از خویشان بمصر رفت و چون داخل مصر شد بر بالای منبر رفت و خطیبی را با خود
بالا برد که نامه حضرت امیرالمومنین علیه السلام را برای حاضران بخواند و در آن نامه
نوشته بود که این نامه ایست از بنده خدا علی امیر مومنان بسوی هر کسی که این نامه
من بسوی او برسد از مسلمانان و بدرستی که من حمد میکنم خداوند عالم را که خدای
غیر او نیست اما بعد پس بدرستی که خداوند عالم به نیکو صنع و تقدیر خود
اختیار کرده است اسلام را که دین او باشد و دین ملائکه و رسولان او باشد و برای
خواندن بسوی آن دین پیغمبران خود را بسوی بندگان خود فرستاده است و از جمله
چیزهای که حق تعالی این امت را گرامی داشته است و مخصوص گردانیده است ایشان را

بفضل خود آنست که محمد صلی الله علیه و آله را بسوی ایشان فرستاد که کتاب و سنت
و حکمت و فرایض را تعلیم ایشان نماید و ایشان را تادیب فرماید تا آنکه هدایت
یابند و جمع نماید در حق تا آنکه متفرق نگردند و ایشان را تزکیه و پاک نماید
تا آنکه طاهر و پاکیزه گردند پس چون مدت آنحضرت منقضی گردید حق تعالی
قبض روح اطهر او نمود و صلوات و سلام و رحمت و رضوان خدا بر او باد
پس مسلمانان بعد از آن حضرت دو امیر اختیار کردند برای خلافت و ایشان
اصلاح و احیاء طریقه نمودند و از سنت تعدی نکردند پس وفات یافتند
و بعد از ایشان کسی والی مردم شد و احداث کرد امری چند را پس امت آنرا انکار
نمودند و او را و انتقام کشیدند و بعد از آن بنزد من آمدند و با من بیعت کردند
و من از حق تعالی طلب هدایت میکنم و از او استعانت میجویم بر تقوی و بدانید
که از برای شما بر ما آنست که ما عمل کنیم بکتاب خدا و سنت رسول او و قیام نمائیم
بحق او و شما را نصیحت فرمائیم و خداست یاری کننده ما و ما را بس است و نیکو
وکیل است و بتحقیق که فرستادم قیس بن سعد انصاری را و او را بر شما امیر کردم پس
او را یاری کنید و اعانت نمائید بر حق و من او را امر کردم که بر نیکوکاران شما
احسان نماید و بر شک کنندگان شما تشدید فرماید و بعوام و خواص شما رفق
و مدارا کند و او از آنهاست که من راضی ام بهدایت او و امیدوارم صلاح و نصیحت او را
و سوال میکنم خدا را از برای خود و از برای شما که عمل ما را پاک گرداند و ثواب جزیل

بما

بما عطا نماید و رحمت واسعه خود را شامل ما فرماید و سلام و رحمت خدا بر شما باد
و این نامه را عبد الله بن رافع در ماه صفر در سال سی و شش نوشته است و چون
خطیب از خواندن نامه مبارک فارغ گردید قیس برخاست و خطبه خواند و حمد
و ثنای الهی بجا آورد و گفت حمد از برای خدا که حق را آورده است و باطل را میرانده است
و ظالمان را هلاک کرده است ایها الناس ما بیعت کردیم بکسی که بهترین خلق است
بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس برخیزید و بیعت کنید بر کتاب خدا و سنت
رسول او و اگر ما در میان شما عمل نکنیم بکتاب خدا و سنت رسول او پس بیعتی
از برای ما بر شما نیست پس مردم برخاستند و بیعت کردند و مصر از برای قیس مستقیم
شد و عمال خود را در بلدهای آن تعیین کرد مگر یک بلده عظیم از بلدهای آن
که اشتیا و آن بلد کشتن عثمان را عظیم شمردند و مردی از بنی کنانه که او را یزید
بن حرث میگفتند در میان ایشان بود و آن شقی کسی بنزد قیس فرستاد که ما بنزد
تو نمی آییم و حاکمی را اینجا بفرست که زمین زمین تست ولیکن ما را بحال ما بگذار
تا ببینیم که امر مردم بکجا میرسد و مسلمة بن مخلد انصاری سرکشی نمود و خود را
بر طلب خون عثمان دعوت نمود و قیس کسی را بنزد او فرستاد و گفت بگو وای بر تو
آیا بر من سرکشی میکنی و الله که دوست ندارم که ملک شام و مصر از من باشد و من
ترا بکشم و خون خود را محافظت کن پس آن خبیث پیغام فرستاد که تا تو والی مصری
من متعرض تو نمیگردم و قیس صاحب رای نیکو و حزم صحیح بود و آنها که از بیعت او
دوری کردند کس بنزد ایشان فرستاد که من شما را اکراه بر بیعت نمی نمایم و متعرض

شما نمیکردم و با ایشان باین نحو صلح کرد و بنا گذاشت و مسلمة بن مخلد و غیر او باین نحو از او راضی شدند و خراج بقیس میدادند و احدی با او منازعه نمیکرد و در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجنگ جمل میرفت قیس در مصر حاکم بود و بودن قیس در مصر بر معویه گران ترین چیزها بود از جهت نزدیک بودن مصر بشام پس در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه بود معویه لعین پیش از جنگ صفین نامهٔ بقیس نوشت که این نامه ایست از معویة بن ابی سفیان بسوی قیس بن سعد سلام بر تو باد بدرستی که من حمد میکنم خدارا که خدای غیر او نیست اما بعد پس شما از برای دنیا بر عثمان زیادتی کردید و او را کشتید و میدانستید که خون او بر شما حلال نبود و بامر عظیمی مرتکب شده اید پس ای قیس هرگاه توانی از عاملان او کی توبه کن پیش از مرگ اگر فائده داشته باشد و اما صاحب تو پس ما یقین کردیم که او مردم را تحریص نمود بر قتل او تا آنکه او را کشتند و بدرستی که اکثر قوم تو داخل خون او شدید وای قیس اگر تو از آنهائی که استطاعت داری بر طلب کردن خون عثمان بکن و با ما بیعت کن که با علی جنگ کنیم در این امر از برای تست حکومت دو عراق اگر من ظفر بیابم و باقی بمانم و از برای هر که از اهل بیت تو که دوست داری حکومت حجاز است مادامیکه من سلطنت داشته باشم و از غیر اینها آنچه که سوال کنی از برای تست و قیس در جواب او نوشت که نامهٔ تو بمن رسید و فهمیدم آنچه را که ذکر کردی از امر عثمان و این امریست که من نزدیک آن نرفتم و ذکر کردی که صاحب من مردم را تحریص بر کشتن عثمان نمود تا آنکه او را کشتند و این امریست که من اینرا بر مطلع نشدم و ذکر کردی که بسیاری عشیرهٔ من

داخل خون عثمان شدند قسم بجان خودم یاد میکنم که اولی مردمان بامر او عشیرهٔ من بودند و اما سوال کردی که من با تو بیعت کنم بر طلب خون عثمان این امریست که در آن نظر و فکر باید نمود و این چیزی نیست که کسی بر آن تعجیل نماید و من متعرض تو نمیکردم و چیزی که باعث کراهت تو باشد از من بتو نمیرسد تا آنکه تو بمن بینی و ما بر بینیم انشاء الله تعالی والسلام و رحمت خدا بر تو باد چون معویه نامهٔ او را خواند چنین یافت که از معویه دوری و احتمال خدعه دارد که او معویه را بتدبیر از خود ساکت میگرداند پس نامهٔ دیگر بقیس نوشت که من نامهٔ ترا یافتم که تو نزدیکی مرا خواسته باشی تا آنکه گویم که تو در صلح منی و نیافتم که تو از من دوری تا آنکه با تو جنگ کنم و مثل من بچنین چیزی فریب نمیخورد با آنکه اسلحه و لشکر داشته باشم و اگر قبول کردی آنچه را که بر تو نوشتم از برای تست آنچه را که وعده کردم و اگر راضی نمیگردی مصر را از سواران و پیادگان پر میکنم و چون قیس نامهٔ آن خبیث را خواند دانست که تدبیر و ملاحظه با او نیز فایده ندارد پس ظاهر کرد آنچه را که در نفس او بود و نامه نوشت باین مضمون که این نامه ایست از قیس بن سعد بسوی معویة بن ابی سفیان اما بعد پس عجب است از طمع تو که مرا امر کنی که خود را بیرون کنم از اطاعت اولی مردمان و نزدیکترین ایشان در وسیله برسول خدا صلی الله علیه و آله و در اطاعت تو داخل شوم که دورترین مردمانی از امر خلافت و نزدیک و گمراه ترین مردمانی و دورترین ایشانی از اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و نزد تو هستند گروه گمراهان و طاغیان که مانند ابلیس اند و آنچه گفتی که سواران

و پیادگان لشکر را در مصر پر میکنی اگر من ترا بگذارم چنین نمیکنی چون این نامه بمعویه رسید آن ملعون از او مایوس گردید و بودن قیس در مصر گران ترین چیزها بود بر او و دوست میداشت که دیگری در جای قیس میبود زیرا که از قوت و باس و بزرگی و تدبیر او میدانست که تا قیس در مصر هست او در مصر تصرف نمیتواند نمود و امر او بر معویه شدید شد پس از روی مکر بر اهل شام اظهار نمود که قیس با ما بیعت کرده و او را دعا کنید و از شیطنت نامهٔ اختراع کرد بزبان قیس که قیس با معویه صلح کرده و آن نامه را بر اهل شام خواند پس در شام شایع شد که قیس با معویه صلح کرده و جاسوسان علی علیه السلام این خبر را از شام بحضرت رسانیدند و حضرت از این امر تعجب میفرمود زیرا که این معنی را در قیس بعید میدانست پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام و محمد فرزند خود و عبدالله بن جعفر را خواند و چون حاضر شدند آن نقل را با ایشان اعلام نمود و با ایشان فرمود که شما چه میگویید پس عبدالله بن جعفر گفت که صلاح آنست که قیس را از مصر معزول کنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من اینرا تصدیق نمیکنم که قیس با معویه صلح کرده باشد عبدالله گفت یا امیر المؤمنین او را معزول کن زیرا که اگر راست است نقل صلح قیس او معزول شده از تو دوری نمیکند پس در آن روزها نامهٔ از قیس بحضرت رسید باین مضمون که یا امیر المؤمنین خدا ترا گرامی دارد و عزیز گرداند مردمانی چند در اینجا هستند که از من دوری نمودند و سوال کردند از من که دست از ایشان بردارم و ایشان را بر حال ایشان گذارم

تا آنکه امر مردم مستقیم گردد و ببینند که کار بکجا میرسد و من چنین صلاح دانستم که دست از ایشان بردارم و در امر ایشان تعجیل ننمایم و از برای تالیف ایشان بر ایشان مدارا نمایم شاید که حق تعالی چنین کند که دلهای ایشان حق را قبول کند و ایشان را از گمراهی بیرون آورد والسلام عبدالله بن جعفر گفت یا امیر المؤمنین اگر او را اطاعت کنی که آن جماعت را بر حال ایشان گذارد این امر سرایت میکند و شدید میشود و بسیاری مردم از بیعت تو دوری میکنند و صلاح اینست که او را امر کنی که با آن جماعت جنگ کند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نظر باینکه جمیع چیزها را با امر خدا و رسول او میکرد و با آن مامور بود بقیس نوشت که برو بنزد آن جماعت که از بیعت من دوری کرده اند اگر داخل شدند در آنچیزی که مسلمانان داخل شده اند دست از ایشان بردار و اگر داخل نشوند در بیعت پس با ایشان جنگ کن چون این نامه بقیس رسید و آنرا خواند تاب نیاورد و عریضهٔ بحضرت نوشت که یا امیر المؤمنین امر میکنی مرا بقتال قومی که متعرض تو نمیگردند و دست و پای دراز نمیکنند برای فتنه یا امیر المؤمنین سخن مرا قبول کن و دست از ایشان بردار بدرستی که رای آنست که ایشان را بر حال خود گذارم والسلام چون نامهٔ او بحضرت رسید عبدالله بن جعفر گفت یا امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر را بمصر بفرست و قیس را معزول کن بخدا سوگند که من شنیدم که قیس میگوید سلطنت مصر تمام نمیشود مگر بکشتن مسلمة بن مخلد و گفت والله من دوست ندارم که او را بکشم هر چند که پادشاهی شام و پادشاهی مصر برای من باشد و عبدالله بن جعفر برادر مادری محمد بن ابی بکر بود و دل او میخواست که حضرت محمد را بر مصر حاکم گرداند حضرت نظر باینکه بی اذن خدا و رسول کاری نمیکرد و آنچه میگفت بامر

حق تعالی چنین مامور بود که محمد بن ابوبکر را حاکم کرداند و قیس را معزول کند اجابت
سؤال عبدالله بن جعفر نمود و نامهٔ باهل مصر نوشت و محمد را بمصر فرستاد و قیس
چون آن حالت را دید گفت حضرت چرا مرا معزول کردانید پس خشمناک از مصر بیرون
رفت و متوجه مدینه شد و بکوفه نرفت چون بمدینه رفت حسان بن ثابت خبیث
که عثمانی بود بنزد او آمد و از روی شماتت بقیس گفت که علی بن ابی طالب علیه السلام
ترا معزول کردانید و تو عثمان را کشتی گناه بر تو مانده است و علی کار ترا مزد نداده
قیس باو گفت که ای کور دل و کور چشم والله اگر نه برای آن بود که نمیخواهم با قبیله
تو جنگ کنم هر آینه گردن ترا میزدم پس آن خبیث از پیش قیس بیرون رفت
و قیس با سهل بن حنیف رضی الله عنهما از مدینه متوجه کوفه گردیدند و چون
در کوفه بخدمت حضرت رسیدند قیس قصهٔ مصر را بخدمت حضرت عرض کرد
حضرت او را تصدیق نمود پس قیس و سهل هر دو با حضرت در جنگ صفین
حاضر شدند و قیس بلند قامت ترین اهل زمان خود بود و اصلح و شجاع بود
و پیوسته خیرخواه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان طاهرین او علیهم السلام
بود تا آنکه از دنیا رفت و ایضا روایت کرده است که قیس عامل علی علیه السلام بود
بر مصر و معویه دشنام میداد میگفت که قیس را سب مکنید که او با ماست و چون این را
بحضرت گفتند حضرت او را عزل نمود و او بمدینه رفت مردم او را سرزنش کردند
و میگفتند که تو خیرخواهی علی میکردی او ترا معزول کردانید پس او بنزد حضرت

رفت

رفت در کوفه و با آنحضرت بیعت نمود با دوازده هزار کس که تا کشته شدن دست از یاری
حضرت بر ندارند پس بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت امام
حسن علیه السلام با معویهٔ ملعون صلح نمود پس قیس با رفیقان بیعت خود گفت که اگر میخواهید
داخل شوید در آنچه که مردم داخل شدند پس با معویه بیعت کردند مگر خیثمهٔ ضبی و ایضا
از عروه روایت کرده است که گفت قیس بن سعد بن عباده با علی بن ابی طالب علیهما السلام
بود بر مقدمهٔ لشکر آنحضرت بود با پنج هزار کس که سرهای خود را تراشیده بودند و آن
حضرت را یاری میکردند مؤلف گوید بعضی از علما گفته اند که عزل قیس از مصر از جمله
چیزهای بود که اصحاب آنحضرت آنحضرت را الجاء کردند مانند قصهٔ تحکیم و این سخن
خالی از قوت نیست و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام وقتی که محمد بن ابوبکر را بر مصر والی کردانید او را امر بتقوی نمود در پنهان
و آشکار و بترسیدن از خدا در غیبت و حضور و او را امر نمود بنرمی کردن بر مسلمانان
و غلظت نمودن بر فاجران و عدالت کردن با ذمیان و انصاف نمودن بر مظلومان
و تشدید کردن بر ظالمان و عفو کردن از مردمان و احسان نمودن بقدر استطاعت
و امکان و بدرستی که حق تعالی جزا میدهد نیکوکاران را و عذاب میکند مجرمان را و او را
امر نمود که مردم را باطاعت آنحضرت دعوت نماید زیرا که این باعث عافیت و بسیاری
اجر است فرمود که کسی که قدر آن اجر و کنه آنرا عیلاند و او را امر فرمود بر جمع
کردن خراج زمین چنانکه پیشتر میدادند و چیزی را کم نکند و بدعت و زیادتی ننماید

و آنرا در میان اهل آن قسمت نماید چنانکه پیشتر قسمت میکردند و او را امر نمود
که برای ایشان تواضع و فروتنی نماید و مساوات کند در میان ایشان
در مجلس و التفات و باید که نزدیک و دور نزد او یکسان باشد و امر
کرد که در میان ایشان بحق حکم نماید و عدالت فرماید و متابعت هوا
و خواهش نکند و در راه خدا از ملامت ملامت کننده نترسد بدرستی
که خدا با پرهیزکاران است و با آنهاست که طاعت او را اختیار میکنند بر هر
چیزی و این نامه را عبدالله بن رافع در غرهٔ ماه رمضان در سال سی و شش
نوشت و در تحف العقول بعد از ذکر این کلمات گفته است پس محمد
بن ابوبکر بر منبر مصر رفت و خطبه خواند و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد
و گفت حمد از برای خدا که هدایت کرده است ما و شما را در آنچه اختلاف
کرده شده است از حق و بینا کرده است ما و شما را از بسیاری آنچه جاهلان
بان کور گردیده اند ایها الناس بدانید که امیرالمؤمنین علیه السلام مرا والی
امور شما کردانیده و عهد کرد با آنچه شنیده اید و مرا وصیت کرده است
به بسیاری از آنها رو برو و توفیق نیست مگر بخدا و بر او توکل کردم و بسوی
اوست بازگشت من پس اگر به بینید از آثار و اعمال من اطاعت خدا
و تقوی را خدا را حمد کنید که او هدایت کننده است و اگر در اعمال من
چیزی از غیر حق مشاهده کنید آنرا بمن بگویید و مرا بر آن عتاب نمایید

و من

و من باین عتاب کردن شما سعید میشوم و شما بر این امر ماجور خواهید بود
و خداوند عالم ما و شما را توفیق دهد باعمال نیک و ایضا روایت کرده است
که محمد بن ابی بکر عریضهٔ بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت در وقتی که عامل
آن حضرت بود در مصر و در آن عریضه از حضرت سؤال کرد که برای
او کتابی بنویسد که مشتمل باشد بر جامع حلال و حرام و سنتها و مضمون
آن نامه اینست که این نامه ایست از برای بندهٔ خدا امیرالمؤمنین علیه السلام از جانب
محمد بن ابی بکر که سلام بر تو باد و بدرستی که من حمد میکنم خداوندی را که خدای
غیر او نیست اما بعد یا امیرالمؤمنین مرا و مسلمانانرا مسرور گردان بنوشتن کتابی
برای ما که در آن کتاب باشد فرایض و چیزهای دیگر که مثل من با آنها مبتلا میگردد
حکم کردن میان مردمان که حق تعالی اجر امیرالمؤمنین علیه السلام را باین عمل زیاد گرداند
و این کار را ذخیرهٔ نیکوی گرداند برای آخرت او پس حضرت نامهٔ نوشت باین مضمون
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از بندهٔ خدا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
بسوی محمد بن ابی بکر و اهل مصر سلام بر شما باد بدرستی که من حمد میکنم خداوندی را
که خدای غیر او نیست اما بعد پس بتحقیق که نامهٔ تو بمن رسید و من آنرا خواندم و فهمیدم
آنچه را که سؤال کرده و خوش آمد مرا از اهتمام تو با چیزی که ناچار است از آن چیزی
که مؤمن اصلاح کرده نمیشود بغیر آن و چنین گمان کردم که آنچه را که خواهش کرده بنیت
خالص و رای صحیح تو ترا باعث شد بر خواهش این و من فرستادم ابواب قضاهای

چیزیرا که جامع باشد از برای خود وتوئی نیست وخدا ما را بس است
و او نیکو وکیل است ونوشته است بسوی او آنچه را که سوال کرده
بود از قضاها وذکر موت وحساب ووصف بهشت وجهنم ومسائل
امامت ووضو واوقات نماز ورکوع وسجود وامر بمعروف ونهی از منکر
ومسائل اعتکاف واحکام زنادقه وحکم نصرانی که بزن مسلمانی زنا کند
ودر بسیاری از ابواب نوشت که حفظ نشده است غیر این خصال وایضا
روایت کرده است که حضرت در آن نامه نوشته بود که من شما را وصیت
میکنم بتقوی وپرهیزکاری از برای خدا در پنهان وآشکار وبر هر حال
وباید که بداند هر مردی که دنیا دار بلا وفناست وآخرت دار جزا وبقاست
پس هر که استطاعت دارد که اختیار کند آنچه باقی میماند بر آنچه که فانی
میشود باید که بکند بدرستی که آخرت باقی میماند ودنیا فانی میشود وخدا
توفیق دهد ما را که عمل کنیم بآنچه دانستیم وحفظ کردیم تا آنکه تقصیر نکنیم بآنچه
مامور گردیده ایم وتجاوز نکنیم از آنچه که ما را از آن نهی کرده اند وبدان ای
محمد که تو هر چند که محتاجی به نصیب خود از دنیا ولیکن بنصیب خود از آخرت
محتاج تری پس هر گاه عارض شود ترا دو امر یکی از آنها از برای آخرت محتاج
تری پس هر گاه عارض شود ترا دو امر یکی از آنها از برای آخرت باشد ودیگری
از برای دنیا پس باید که ابتدا کنی بامر آخرت وباید که عظیم باشد رغبت تو در خیر

ونیکو

ونیکو باشد در آن نیت تو بدرستی که خدای عز وجل عطا میکند به بنده بر قدر نیت
او وبنده وقتی که خیر واهل آن را دوست داشته باشد وعمل نکند آن را انشاء الله
مثل کسی هست که عمل کرده است بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وقتی
که از جنگ تبوک برگشته است فرمود که در مدینه اقوامی بودند که شما هیچ
بلندی وپستی را قطع نکردید مگر آنکه ایشان بجهت نیت نیک شریک شما
بودند وایشان را بجز مرض منع نمود وبدان ای محمد که من ترا والی کردم برای
اعظم بلاد واجناد خود که آنها اهل مصر اند وتو سزاواری که از نفس خود
خایف باشی وحذر نمائی در دین امر ووالی بودن در نفس خود ومحافظت نمائی
ویکساعت از خود غافل مباش وتا استطاعت وطاقت داری پروردگار
خود را بخشم میاور برای رضای احدی از خلق او بدرستی که در خدا خلف
وعوض غیر او هست ودر چیزی دیگر خلف خدا نیست وبر ظالمان شدت نما وبا اهل
خیر نرمی کن واهل خیر را مقرب خود گردان وایشان را اهل راز وبرادران
خود گردان والسلام وایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه
نامه نوشت بسوی محمد واهل مصر اما بعد پس من شما را وصیت میکنم بتقوی
از برای خدا وعمل کردن بآن چیزی که از آن سوال کرده خواهید شد وشما
در رهن آن میباشید وبسوی آن برخواهید گشت وخدای عز وجل میفرماید
که هر نفسی در گرو کردهای خود هست وفرمود که شما را حذر میفرمائیم از نفسهای

شما وبسوی خداست بازگشت هر چیزی وفرمود که قسم بپروردگار تو که همه
ایشان را سوال خواهم کرد از آنچه عمل میکردند وبدانید ای بندگان خدا
که حق تعالی شما را سوال میکند از کوچک وبزرگ اعمال شما پس اگر عذاب
کند ما ظالمانیم واگر بیامرزد پس او ارحم الراحمین است وبدانید که نزدیک
ترین راهها بسوی رحمت خدا وآمرزش او عمل کردن است بطاعت او
وبجا آوردن توبه نصوح است پس بر شما بتقوی خدای عز وجل بدرستی که
آن جامع خیرهاست وبآن درک کرده میشود از خیر آنچه که در غیر آن درک
کرده نمیشود وبتقوی آدمی بخیر دنیا وآخرت میرسد ونیکو است خانه متقیان
وبدانید ای بندگان خدا بدرستی که مومن عمل میکند از برای سه چیز یا از برای
خیر دنیا پس خدا او را بعمل او مزد میدهد در دنیا چنانکه فرمود در باب حضرت
ابراهیم علیه السلام عطا کردیم اجر او را در دنیا واو در آخرت از صالحین است وهر که
عمل کند از برای خدای تبارک وتعالی حق سبحانه وتعالی عطا کند اجر او را در دنیا
وآخرت حق تعالی کفایت کند مهم دنیا وآخرت وحق تعالی فرموده است که صابران را اجر
عطا میکند بغیر حساب پس مومن را که حق تعالی در دنیا عطا میکند او را در آخرت
از آن نعمت حساب نمیکند چنانکه فرموده است لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ
ومراد از حسنی بهشت است ومراد ومراد از زیاده نعمت دنیاست ویا آنکه مومن
عمل میکند از برای خیر آخرت پس حق تعالی میآمرزد بهر حسنه گناهی چنانکه

فرموده

فرموده است بدرستی که حسنات سیئات را میبرد وباطل میکند وچون روز قیامت
شود حسنات ایشان حساب کند وده مثل زیاده تا هفتصد مثل عطا میکند
چنانکه فرمود جزاء من ربک عطاء حسابا ومیفرماید اولئک لهم جزاء الضعف
بما عملوا وهم فی الغرفات آمنون یعنی از برای مومنان عمل کننده هست جزاء مضاعف
وزیادتیها بآنچه عمل کرده اند وایشان در غرفهای بهشت با ایمنی خواهند بود
بدانید ای بندگان خدا که مومنان شتافتند خیر دنیا وآخرت را بردند وشریک شدند
با اهل دنیا در دنیای ایشان واهل دنیا با ایشان شریک نشدند در آخرت ایشان
وحق تعالی فرموده است که که حرام کرده زینتها را که حق تعالی از برای بندگان بیرون
آورده است وروزیهای نیکو را وآنها در روز قیامت مخصوص مومنان است پس
شتافتند ساکن شدند با اهل دنیا در بهترین مسکنها وخوردند در دنیا بهترین
خوردنیها وآشامیدند در دنیا بهترین آشامیدنیها وپوشیدند بهترین پوشیدنیها
وتزویج کردند با ایشان زنان نیکو را وسوار شدند باسبهای نیکو ولذت دنیا را
با اهل دنیا بردند ودر آخرت همسایگان رحمت الهی اند وهیچ دعای ایشان رد
نمیشود واین دنیا هیچ لذت آخرت ایشان را کم نکرده است پس بچنین نعمتی مشتاق
میگردد هر کسی که برای او عقلی هست وحول وقوتی نیست مگر بخدا وبدانید ای بندگان
خدا هرگاه شما بترسید از پروردگار خود وحفظ نمائید حرمت پیغمبر خود را در اهل
بیت او پس عبادت کرده اید خدا را بهتر از آنچه که دیگران عبادت او میکردند وذکر

کرده اید بهتر از آنچه دیگران او را ذکر کرده اند و شکر کرده اید او را بهتر از آنچه
دیگران شکر کرده اند و بجا آورده اید بهترین صبر و نیکوترین جهاد را هر چند
انها شکه غیر شما اند عمل ایشان طولانی تر و روزه ایشان بیشتر باشد هر گاه
شما بر همین کار تر باشید از برای خدا و خیرخواه تر باشید از برای اولیاء خدا از آل
محمد صلوات الله علیهم وای بندگان خدا حذر بکنید از موت و نازل شدن او بدرستی
که موت داخل میشود با امر عظیمی یا با خیری که هیچ شری با او نیست هرگز یا با شری
که هیچ خیری هرگز با او نیست پس چه بسیار نزدیکست کسی به بهشت که از برای او
عمل کند و هیچ احدی نیست که روح او را از جسد او مفارقت کند حتی انکه
بداند که بکدام یکی از دو منزل میرود بسوی بهشت یا انکه بسوی آتش و بلا
کما او دشمن خداست یا دوست خداست پس اگر دوست حق تعالی است درهای بهشت از برای
او گشوده میشود و راه از برای او ظاهر میگردد و نظر مینماید بسوی آن چیزی
که حق تعالی از برای دوستان خود وعده فرموده است پس در آنوقت دل او از همه
شغلها فارغ میگردد و همه چیزهای گران او برداشته میشود و اگر دشمن حق
تعالی است درهای جهنم برای او گشوده میشود و راه آنها برای او نموده میگردد
و نظر کند در آتش بسوی آنچیزی که حق تعالی مهیا کرده است در جهنم از برای اهل
آن و رو میکند با همه چیز مکروه و ناخوش و مفارقت میکند از هر شادی و سرور
چنانکه فرموده است که ملائکه قبض کننده ارواح آنها را که ظلم بر نفسهای خود کرده اند

وآن ظالمان بملائکه گویند که ما عمل بد نکردیم ملائکه گویند بدرستی که خدا داناست
بآنچه شما کرده اید داخل شوید در درهای جهنم و همیشه در آتش باشید پس بد
جائیست جای متکبران و بدانید ای بندگان خدا که موت گذشتنی نیست که از احدی
درگذرد و از و حذر نمایید و مهیای او گردید و از برای شما بر و مفری نیست اگر
اقامه نمایید شما را میگیرد و اگر از او بگریزید شما را درک میکند و او بشما از سایه
شما نزدیکتر است و به پیشانیهای شما بسته است و دنیا از عقب شما شما را میبرد
پس بسیار یاد کنید مرگ را در وقتی که هواهای نفسانی با شما منازعه کند زیرا که کافی است
مرگ از برای موعظه و بتحقیق که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بسیار یاد نمایید
مرگ را بدرستی که مرگ شکننده لذتهاست و بدانید ای بندگان خدا که آنچه بعد از مرگ است
شدیدتر است از مرگ از برای کسی که خداوند عالم او را نیامرزد و رحم نکند و حذر
نمایید از قبر و فشار و تنگی و تاریکی او بدرستی که قبر در هر روز میگوید منم
خانه خاک و منم خانه غربت و منم خانه کرم و قبر یا روضه از روضهای بهشت است
یا گودالی از گودالهای آتش است بدرستی که چون مسلم وقتی که بمیرد زمین با او میگوید
که مرحبا خوش آمدی بتحقیق که دوست داشتم که تو بر پشت من راه روی حالا که در میان
من نازل شدی ببین که چه میکنم پس گشاده میشود قبر او آنقدر که چشم کار کند
و چون کافر را دفن کنند زمین با او میگوید که مرحبا بر تو مباد و بد آمدی و بتحقیق
که من دشمن داشتم که تو بر پشت من راه روی اکنون ببین که با تو چه میکنم پس او را

چنان فشاری دهد که استخوانهای دو پهلوی او بر یکدیگر متصل گردند و بدانید
که معیشت ضنکی که خدا در قرآن فرموده است مراد از آن عذاب قبر است و بدرستی
که حق تعالی مسلط میکند بر کافر در قبر او نود و نه مار را که بدن او را نیش میزنند
تا انکه محشور گردد از قبر خود اگر یکی از آن مارها در زمین دمد هرگز گیاهی سبز
نشود و بدانید ای بندگان خدا که بدنهای شما نازک است اندکی از عذاب او را
کافی است و تاب آن ندارد پس چگونه طاقت چنین عذابی دارد پس باید که بقدر استطاعت
و طاقت خود سعی کنید در رحم کردن نفسها و بدنهای خود را از آن چیزی که
از برای شما طاقتی بر آن نیست و صبر بر آن نتوانید کرد پس عمل کنید بآنچه
که حق سبحانه و تعالی دوست دارد و ترک کنید آنچه را که او کراهت دارد و عمل
کنید که حول و قوت نیست مگر بخدا و بدانید ای بندگان خدا که آنچه بعد از قبر است
شدیدتر است از قبر و آن روزی است که پیر میشوند در آن کودکان و مدهوش
میگردند بزرگان و از شدت آن سقط میکنند آنهائی که در شکمهای مادر اند
و جدا میکنند زنان آن فرزندانی که شیر میدهند و حذر نمایید روزی را که از سختی
آن روز روبهای مردم درهم کشیده گردد و عبوس کنند و شر آنروز احاطه دارد
و فزع و خوف آن روز همه را فرو خواهد گرفت حتی ملائکه را که از برای ایشان
گناهی نیست و فزع آن فرا خواهد گرفت آسمانهای هفتگانه را و کوههای استوار
شده را و زمینهای پهن شده را و آسمان از آن شکافته خواهد شد و ریخته خواهد

گردید و جاری خواهد شد مانند روغنهای گداخته و کوهها از آن نرم و ریخته
خواهد شد بعد از آن صلابتی که دارند و حق سبحانه و تعالی میفرماید وقتی که دمیده
شود در صور پس بیهوش گردند آنها که در آسمانها اند و آنها که در زمین هستند
مگر کسی که خدا خواسته باشد پس چگونه خواهد بود حال کسی که معصیت خدا کرده
باشد بگوش و چشم و زبان و دست و فرج و شکم اگر خدا او را نیامرزد و رحم نکند
و بدانید ای بندگان خدا که بعد از آنروز روز شدیدتری است و عظیم تر است
و آن آتشی است که قعر آن بعید است و گرمی آن شدید است و عذاب آن جدید
و گرزهای آن حدید است و آشامیدنیهای آن صدید است و عذاب آن تغییر
نمی یابد و ساکنان نفس نمیزنند که از آن عذاب خلاص گردند و حق تعالی بساکنان
آن خانه رحم نخواهد کرد و دعای خواننده گان را اجابت نمی نماید و بدانید ای بنده
گان خدا که با این رحمت حق تعالی که همه چیز را فرا گرفته است و عاجز نیست از آمرزش
بندگان یعنی اگر استحقاق آن داشته باشند بدرستی که گشادگی بهشت و عرض
آن مانند عرض آسمانها و زمین است و آن چیزی است که بعد از آن هرگز شری
در آن نیست و شهوت و لذتیست که هرگز خلاص نمیشود و اجتماعیست که هرگز
تفرقه در آن نیست و قومی اند که مجاور خداوند رحمن گردیده اند و در برابر ایشان
بایستند غلامان و در دستهای ایشان هست ظرفهای طلا که در آنها انواع میوهها
و ریحان باشد پس مردی عرض کرد که یا رسول الله من اسب را دوست میدارم آیا در بهشت

اسب هست حضرت فرمود که بلی قسم بآنکسی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست
بدرستی که در بهشت اسبها هست از یاقوت سرخ چون مؤمنان بر آنها سوار
شوند آن اسبها پرواز کنند و مردی عرض کرد که یا رسول الله مرا آواز نیکو
خوش میآید آیا در بهشت آواز خوش هست فرمود که بلی قسم بآنکسی که جان
من در قبضهٔ قدرت اوست که حق تعالی درخت را امر میکند که بشنواند بآن
کسی که خواهان این باشد صدای تسبیح را باوازی نیک که هرگز شنوندگان
بهشت مثل آنرا نشنیده باشند مردی عرض کرد من شتر را دوست میدارم آیا در
بهشت شتر هست فرمود که بلی قسم بآنکسی که جان من در دست قدرت اوست
که در بهشت شترها هست از یاقوت سرخ که جلهای آنها طلاست و بر بالای
آنها پارچه های دیباج انداخته اند و اهل بهشت بر آنها سوار خواهند شد
و آنها پرواز نمایند و بدرستی که در بهشت صورتهای نیکو از صورتهای مردان
و زنان می باشد و چون اهل بهشت آن صورتها را ببینند هر صورت که ایشانرا خوش
آید گوید که پروردگارا صورت من مثل این صورت گردد در حال مثل آن صورت گردد
اگر صورت زنی از آن صورتها او را خوش آید گوید که پروردگارا صورت فلان
زوجهٔ مرا مثل این صورت گردان و چون برگردد و بنزد آن زوجه رود او را چنان
یابد که خواهش کرده بود و اهل بهشت بزیارت خداوند جبار روند در هر جمعه
پس مقرب‌ترین ایشان بر منبرهای نور اند و بعد از ایشان بر منبرهای یاقوت اند

و بعد

و بعد از ایشان بر منبرهای زبرجد اند و بعد از ایشان بر منبرهای مشک اند و هم چنین
هر یک در خور مرتبهٔ خود بر منبری جا میگیرند پس حق تعالی نوری از انوار جلال خود بر ایشان
تجلی نماید و نظر لطف بر رویهای ایشان نماید و بآن سبب نورهای ایشان زیاده گردد
و نعمت و لذت و سرور و بهجت ایشان مضاعف گردد بحدی که کسی او را نداند غیر خداوند
سبحانه و با این رضوان و خوشنودی خدا از همه اینها بزرگتر است و بدانید که اگر ما نترسیم مگر
ببعضی از آن چیزهای که ما را بآنها ترسانیده اند هر آینه سزاوار بود که شدید باشد خوف
ما از آنچه که ما را طاقت بآن نیست و صبر بر آن نمیتوانیم کرد و باید که شدید باشد شوق ما
بآن چیزی که ما بی‌نیاز از آن نیستیم که آن نعمتهای بهشت است وای بندگان خدا باید که
شدید باشد خوف شما از پروردگار شما و نیکو باشد ظن شما بخداوند عالم بدرستی
که طاعت بندهٔ خداوند عالم را بقدر ترسیدن آن بنده است از او و بدرستی که بهترین مردمان در طاعت
حق تعالی آن کسی است که خوفش از همه شدیدتر باشد ای محمد نظر نما بنماز خود که چگونه آنرا
بجا می‌آوری زیرا که تو پیشنمازی سزاوار است از برای تو که آنرا تمام بجا آوری و سبک ادا نمائی برای
مردم و آنکه بجا آوری در وقت آن زیرا که هیچ امامی نیست که نماز کند و در نماز او و نماز آنهائی
که با او نماز میکنند نقصی باشد مگر آنکه گناه آن نقص بر اوست و از برای نماز ماموین نقصی
نیست و بدان بدرستی که عمل تو تابع نماز تست پس هر که نماز خود را ضایع کند عمل دیگر را بیشتر
ضایع نماید و وضو از تمامی نماز تست پس او را بروش نیکو بعمل بیاور بدرستی که وضو نصف
ایمانست و نظر کن بنماز ظهر و آنرا بوقت آن بعمل بیاور و تعجیل مکن بآن پیش از آنکه وقت او شود

برای فارغ بودن و تاخیر مکن آنرا از وقت از برای شغلی بدرستی که مردی
نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و از آنحضرت از وقت نماز سوال کرد
حضرت فرمود که جبرئیل بنزد من آمد برای وقت نماز ظهر در هنگام زوال
شمس پس نماز عصر را بجا آورد در وقتی که هنوز آفتاب سفید بود و بزردی
مایل نشده بود و آن وقتی است که چهار سبع فیئی شاخص بگردد چنانکه سابقا بیان
گذشت پس حضرت نماز مغرب را بجا آورد در وقتی که آفتاب غروب کرده بود
و نماز عشا را بجا آورد وقتی که سرخی مغرب برطرف شده بود و نماز صبح را
بجا آورد در وقتی که ستاره ها پراکنده شده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین
نماز میکرد و بقدر طاقت ملازم سنت باش و سلوک نما براه واضح دین حق
تا آنکه ملحق گردی بعد از این با اهل آن و نظر کن برکوع و سجود نماز و آنها را درست
بجا آور بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام کننده‌ترین مردمان بود در نماز و حفظ
کننده‌ترین ایشان بود از برای آن وقتی که برکوع میرفت میگفت سُبْحانَ رَبِّیَ
الْعَظیمِ سه مرتبه و وقتی که سر از رکوع برمیداشت میفرمود سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ
اللّهُمَّ لَکَ الْحَمْدُ مِلْءَ سَمواتِکَ وَمِلْءَ اَرْضِکَ وَمِلْءَ ما شِئْتَ مِنْ شَیْءٍ و وقتی
که بسجده میرفت میفرمود سُبْحانَ رَبِّیَ الْاَعْلی وَبِحَمْدِهِ تا سه مرتبه آنگاه میفرمود
اَسْئَلُ اللهَ الَّذی یَری وَلا یُری وَهُوَ بِالْمَنْظَرِ الْاَعْلی پس حضرت در نامه فرمود
که خدا بگرداند ما و ترا از آنها که خدا او را دوست دارد و از او راضی میگردد تا آنکه

ما را

ما را موفق کند بر شکر و ذکر و حسن عبادت او و اداء حق او و بر هر چیزی که اختیار
کرده از برای ما در دنیای ما و دین ما و آخرت ما و بگرداند ما را از جملهٔ متقیان
که از برای ایشان خوفی نیست و محزون نمیگردند وای اهل مصر توفیقی نیست
مگر بخدا و باید که افعال شما تابع اقوال شما باشد و زبانهای شما مخالف دلهای
شما نباشد و خدا ما و شما را بر هدایت ثابت دارد و از طریق واضح بیرون نکند
و بپرهیزید از دعوت و فریب ابن هند و تامل کنید و بدانید که امام هدایت کننده
با امام گمراه کننده یکسان نیستند و وصی نبی با دشمن نبی مساوی نیستند و خدا
ما و شما را از آنها بگرداند که ایشانرا دوست دارد و از ایشان راضی میگردد
و بتحقیق که شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که من برامت خود از مؤمن
و مشرک نمیترسم اما مؤمن پس خدا او را بسبب ایمان منع میفرماید از گمراه کردن
خلق و اما مشرک پس خدا او را بسبب شرک خوار خواهد نمود یعنی مردم بجهت
شرک متابعت او نخواهند نمود و فریب او نخواهند خورد و لیکن میترسم بر ایشان
از منافق زبان آور دانا میگوید آنچه را که شما بآن اعتقاد دارید و میکند
آنچه را که شما آنرا انکار مینمائید و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر که او را شاد کند
حسنات او و بدش آید سیئات او پس او مؤمن است از روی حق و فرمود که
دو خصلت هست که در منافق جمع نمیشود خاموشی از سخنان بد و فقاهت و دانائی
در سنت و احادیث پس حضرت بعد از ذکر این سخنان در نامه فرمود که بدان ای محمد

که افضل فقه و دانائی ورع و پرهیزکاری است در دین خدا و عمل کردن است
بطاعت او و خدا اعانت کند ما و ترا بر شکر و ذکر او و ادا نمودن حق او و عمل
کردن بطاعت او پس بر تو باد بتقوی و پرهیزکاری در پنهان و علانیه و در هر
حالی که باشی و بکردانند خدا ما و ترا از متقیان و من ترا وصیت میکنم به هشت
چیز که آنها از جوامع اسلام است از خدا بترس و اندیشه نما و در راه خدا از خلق
مترس و پروا مکن و بهترین قول آنست که عمل آنرا تصدیق نماید و هرگز
در یک امر دو حکم متناقض مکن که حق را بر خود تنگ کنی و دوست داشته
باش از برای عامه رعیت خود آنچه را که دوست داری برای نفس خود و
مخواه برای ایشان آنچه را که نمیخواهی از برای نفس خود و اهل بیت خود
و باید که در هر کار در خود عذر و دلیل و حجتی داشته باشی نزد خدا و اصلاح
کن احوال رعیت خود را و دشواریهای حق را قبول کن و در راه خدا از ملامت
ملامت کننده کان پروا مکن و نصیحت کن آنها را که با تو مشورت میکنند
و نفس خود را خاشع کردان برای مسلمانان نزدیکان ایشان و دوران ایشان
و بر تو باد بروزه گرفتن و عبادت کردن بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله یکسال
دو دهه اول ماه رمضان را اعتکاف فرمود و در سال آینده بعد از آن دو دهه دوم
اعتکاف فرمود و در سال سیم آن در دهه آخر آن اعتکاف فرمود وقتی که از جنگ
بدر مراجعت فرموده بود و چون دانست که شب قدر در دهه آخر است بعد از آن همیشه

دهه آخر را اعتکاف میفرمود و ابراهیم که راوی این حدیث است گفت چون این کتاب
حضرت بمحمد بن ابی بکر رسید محمد بان نظر مینمود و از آن متادب میشد پس وقتی
که عمرو بن عاص علیه اللعنه بر او غالب شد و او را کشت جمیع کتب او را گرفت و بنزد
معویه لعین فرستاد و آن لعین بر آن کتب نظر مینمود و از آن علوم و حکمت که در آن
بود تعجب میکرد و ولید بن عقبه چون تعجب او را دید گفت که امر کن که این
کتابها را بسوزانند معویه باو گفت تو رای درست نداری ولید بلید گفت
که آیا این رای است که مردم بدانند که تو باحادیث ابو تراب تعلیم گیری معویه
گفت وای بر تو مرا امر میکنی مثل این علم را بسوزانم والله که هرگز نشنیدم علمی
که از این جامع تر و محکم تر باشد ولید گفت هرگاه که ترا خوش می آید از علم و قضا
و حکم او و تعجب از آن مینمائی پس چرا با او جنگ میکنی گفت اگر نه آن بود که ابو تراب
عثمان را کشته است و قصد گرفتن حکومت ما کرده است هر آینه ما اطاعت او میکردیم
پس اندکی ساکت شد آنگاه بهمنشینان خود گفت که ما نمیگوییم که این کتب
علی بن ابی طالب است بلکه میگوییم که این کتابها از ابوبکر است و نزد پسرش محمد بود
و ما باین نگاه میکنیم و از آن اخذ میکنیم و گفته است که همیشه آن کتابها
در خزاین بنی امیه بود تا آنکه عمر بن عبد العزیز والی شد ظاهر کرد که این کتابها
از علی بن ابی طالب علیه السلام بود و چون حضرت شنید که آن کتابها بدست معویه رسید
محزون گردید ابراهیم گفت که محمد بن ابی بکر یکماه در مصر مکث نکرد تا آنکه بنزد

آن جماعت فرستاد که با قیس بیعت نکرده بودند و قیس با ایشان مدارا مینمود
بایشان گفت یا در طاعت ما داخل شوید یا از بلاد ما بیرون روید پس آن
جماعت برای او پیغام فرستادند که دست از ما بردار تا ببینیم که امر مردم بکجا
میرسد و بر ما تعجیل مکن و او راضی نشد و ایشان نیز ابا کردند و چون
جنگ صفین شد ایشان از محمد خایف بودند و چون امر تحکیم را شنیدند
بر محمد جرات نمودند پس محمد ابن جهان بلوی و یزید بن حرث کنانی را با گروهی
بجنگ ایشان فرستاد و با ایشان جنگ کردند آنگاه مردی از کلب را نیز
فرستاد بجنگ ایشان و معویة بن حدیج که یکی از دوستان عثمان بود نیز
در مصر خروج کرد و در میان کوچها مرور میکرد و مردم را ترغیب مینمود
بطلب خون عثمان و اشقیاء بسیار اجابت نمودند و مصر بر محمد بن ابی بکر
فاسد شد چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود که سزاوار
نمیدانم از برای حکومت مصر مگر قیس بن سعد را یا مالک بن حرث اشتر را
و حضرت وقتی که از صفین برگشته بود اشتر را عامل کردانیده بود در جزیره
پس حضرت بقیس بن سعد فرمود که تو نزد من باش تا آنکه مدت حکومت حکمین
منقضی گردد آنگاه ترا با آذربایجان بفرستم و قیس بنزد آنجناب ماند و حضرت
نامه بمالک نوشت که تو از آنهائی که از تو طلب یاری میکنم برای برپا داشتن دین
و قمع کردن متکبران اثیم و بتو محکم میکنم سرحدهای مخوف را و من محمد بن ابی بکر را

بر مصر والی کردم و جماعتی بر او خروج کردند و او طفل قلیل السن است و از برای
او علمی در جنگها نیست و شهید شده است و نزد من بیا تا ببینیم که چه باید کرد
در امر مصر و یکی از معتمدین و اهل نصیحت را جانشین خود گردان و نزد من بیا
پس مالک رضی الله عنه شبیب بن عامر ازدی را خلیفه خود گردانید و بنزد
حضرت آمد حضرت نقل مصر و اهل آنرا باو خبر داد و فرمود که چنین صلاح
میدانم که بمصر روی و ترا وصیت نمیکنم در باب آن و اکتفا مینمایم برای تو
و از خدا طلب یاری کن بر آنچه ترا مهموم کرداند و شدت را بنرمی مخلوط کردان
و مدارا کن مادامی که مدارا پیش رود و شدت نما وقتی که مدارا پیش نرود
مگر بشدت پس مالک اشتر رضی الله عنه مهیای رفتن مصر گردید و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نامه باهل مصر نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم سلام
بر شما باد بدرستی که من حمد میکنم خداوندی را که خدای غیر او نیست و سؤال میکنم
او را که صلوات فرستد بر پیغمبر خود محمد و آل او و بتحقیق که فرستادم برای شما
بنده از بندگان خدا را که غافل نمیشود در ایام خوف و کند نمیشود از دشمنان دم
خدا نماینده فتنها است و شدیدترین بندگان خداست در باس و شجاعت
و کرامی ترین ایشانست در حسب و عزت ضررش بر فجار شدیدتر است از سوختن
نار و دورترین مردم است از دنس و عار و او مالک بن حرث اشتر است و از دشمنان دم
نمیترسد و بامور جنگ دانا است و در زینت جنگ و مرد میدانست و صاحب رای اصیل

وصبر جمیل است سخن او را بشنوید و امر او را اطاعت کنید و اگر شما را امر کند
بحرکت نمودن و کوچ کردن کوچ کنید و اگر امر کند شما را بمکث کردن و اقامه نمودن
اقامه کنید زیرا که او حرکت نمیکند و نمی نشیند مگر بامر من و شما را در باب او
بخود اختیار کردم یعنی با آنکه بودن مالک در اینجا برای من ضرورست
و با وجود این او را برای شما فرستادم برای خیرخواهی شما و دفع کردن دشمنان
شما و خدا شما را بهدایت بدارد و امر شما را بتقوی ثابت گرداند و توفیق
دهد ما و شما را بانچه که دوست دارد و راضی است و سلام و رحمت و برکات
خدا بر شما باد و چون مالک رضی الله عنه مهیای رفتن مصر شد جاسوسان
معویه لعین در عراق باو نوشتند که مالک متوجه مصر شده است و چون آن
لعین این را شنید بسیار عظیم نمود براو زیرا که طمع افتاده بود بر گرفتن مصر
و وقتی که نقل مالک را شنید دانست که مصر با بودن مالک بدست او نمی آید پس
پیکی بنزد دهقان و حاکم قلزم فرستاد که علی علیه السلام مالک اشتر را حاکم مصر
گردانیده و اگر تو بجهه حیله توانسته باشی که مالک را هلاک گردانی بزهر دادن
یا بنحو دیگر من تا زنده باشم خراج ولایت ترا نگیرم و از برای تو مباح گردانم پس
بعد از فرستادن آن پیک ملاعین اهل شام را بنزد خود جمع کرد و بایشان گفت
که علی علیه السلام اشتر را بمصر فرستاده بیایید دعا کنیم و خدا را بخوانیم تا ما را از مالک
کفایت کند و آن اشقیا با او دعا کردند و چون مالک رضی الله عنه بقلزم رسید

آن دهقان خبیث بگفته معویه لعین باستقبال مالک رفت و براو سلام کرد و گفت
من یکی از دهاقین و اهل خراج هستم و از برای تو و اصحاب تو هر چه حقی هست از نزد
من و نزد من فرود آیید و من خدمت تو و اصحاب تو میکنم و خرج شما را میدهم و چهار
پایان شما را علف میدهم و آنها را از خراج خود حساب میکنم مالک رضی الله عنه
بنزد آن لعین فرود آمد و آن لعین ما یحتاج ایشان را حاضر نمود و از جمله چیزهائی
که حاضر نمود عسلی بود که زهر در آن داخل نموده بود چون مالک رضی الله عنه آن عسل را
آشامید بان زهر شهید شد و چون این خبر بمعویه لعین رسید ملاعین اهل شام را
جمع کرد و بایشان گفت که بشارت باد شما را که دعای شما مستجاب شد و مالک
مرد و آن اشقیا از این خبر شاد شدند و چون خبر وفات مالک بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام رسید بسیار متاسف گردید و میفرمود که خدا مالک را مزد و اجر دهد اگر
مالک کوه میبود هر آینه کوه بلند میبود و اگر سنگ میبود سنگ محکم بود و الله که مرگ
مالک عالمی را درهم شکست و از برای مثل مالک باید بگریند گریه کنندگان انا لله
و انا الیه راجعون و حمد از برای خدا و نزد او میدانم اجر این مصیبت را بدرستی که موت
او مصیبتی است از مصیبتهای دهر خدا رحمت کند مالک را که وفا بعهد خود نمود
و مدت خود را دریافت و پروردگار خود را ملاقات کرد و ما بر خود قرار دادیم
که بر هر مصیبتی صبر کنیم بعد از مصیبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله زیرا
که مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتهاست و در روایت ثقفی مذکور است که مالک
در اول سن بود و چون معویه لعین شنید که مالک متوجه مصر شد مردی که یکی از [illegible]

الی عمر بود معویه او را فرستاد که با مالک رفیق گردد و شاید که او را بزهر
شهید گرداند و آن لعین چون بمالک رسید و با او مصاحب شد تا آنکه مالک
از او خاطر جمع شد پس روزی مالک از و شربتی طلبید و آن لعین شربت
سویق را زهر داخل کرده و بمالک داد چون مالک رضی الله عنه از آن شربت آشامید
شهید شد و ایضا از معویه ضبی روایت کرده است که گفت پیوسته امر
علی علیه السلام شدید و قوی بود تا آنکه مالک شهید شد و مالک در کوفه هوا
داری حضرت میکرد و اسود از احنف در بصره نصیحت میکرد مردم را
باطاعت آن امام مفترض الطاعه و ایضا از جماعتی روایت کرده است که
گفتند ما داخل شدیم بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در وقتی که خبر
وفات مالک بانجناب رسیده بود پس دیدیم که آنحضرت محزون بود و تاسف
میخورد و میفرمود که خدا مالک را جزای خیر دهد چه کسی بود مالک اگر کوه میبود
کوه محکم میبود و اگر سنگ میبود سنگ قوی و سخت میبود و الله که مرگ
او عالمی را درهم شکست و عالمی دیگر از مرگ او شاد شدند یعنی معویه و اهل
شام و سایر منافقین از اتباع و دوستان ایشان شاد شدند و از برای
مالک باید که بگریند گریه کنندگان آیا امید هست مثل مالک آیا موجود هست
مثل مالک و علقمة بن قیس نخعی گفت که علی علیه السلام پیوسته اظهار تاسف مینمود
از برای مالک تا آنکه ما گمان کردیم که کسی مثل آنحضرت برای مالک محزون
نگردید و علامت این مصیبت را ما در صورت مبارک آنحضرت می یافتیم و ایضا

بسند معتبر روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر رحمه الله شنید که علی
علیه السلام مالک اشتر را متوجه مصر گردانید و حکومت مصر را باو داد و او را در راه
شهید کردند و این بر محمد شاق نمود پس حضرت نامه بمحمد نوشت برای
تسلی او که من ترا معزول نکرده بودم برای ترک کردن تو جهاد را و یا برای آنکه
[illegible] در باب تو بهم رسانیده باشم اگر مالک بانجا میرسید و حکومت ترا
ضبط میکرد من ترا حاکم میکردم در جائی که حکومت تو آنجا برای تو سهل تر میبود
و آن ولایت نزد تو نیکوتر میبود و بدان آن مردی که من او را والی کرده بودم
بر مصر او مردی بود صاحب شجاعت و خیرخواه ما و نصیحت کننده از برای ما
و شدید بود بر دشمنان ما پس رحمت خدا بر او باد که او ایام خود را کامل
گردانید و مرگ خود را ملاقات نمود و ما از او راضی بودیم و خدا از او راضی
گردید و ثواب او را مضاعف ساخت و بازگشت او را نیکو گردانید اکنون تو
در دفع دشمنان خود مردانه باش و در جنگ ایشان کوتاهی مکن و مردم را براه
خدا بخوان و بحکمت و موعظه نیکو ایشان را براه خدا بدار و بسیار ذکر خدا کن
و استعانت جستن باو و ترسیدن از وعید خدا کفایت میکند امور ترا و اعانت
میکند ترا بر آنچه والی شدی و خدا اعانت کند ما و ترا بر چیزی که کسی بآن
نمیرسد مگر برحمت او پس محمد در جواب نوشت که این نامه ایست بسوی بنده
خدا علی امیر مؤمنان علیه السلام از محمد بن ابی بکر سلام بر تو باد بدرستی که من حمد میکنم

میکنم خداوندیرا که خدای غیر او نیست اما بعد بمن رسید نامهٔ امیر المؤمنین
علیه السلام وفهمیدم آنچه در آن بود ودر میان مردم کسی نیست که شدید
تر باشد در دوستی من از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ومهربانی او برای
من از دیگران زیادتر است وبتحقیق که من بیرون آمدم ولشکر جمع کردم ومردم را
مطمئن خاطر گردانیدم ومهیای جنگ دشمنان هستم وامیر المؤمنین علیه السلام را
متابعت میکنم وفرمودهٔ او را محافظت مینمایم وبا ما او قایم میباشیم وخدا
اعانت کننده است بر هر حال سلام ورحمت خدا وبرکات او بر امیر المؤمنین
علیه باد وایضا از ابو جهضم اسدی روایت کرده است که گفت چون اهل
شام از جنگ صفین برگشتند وخبر حکمین بمعویه رسید اهل شام بخلافت
بان لعین بیعت کردند وقوة آن ملعون تا زیاده گردید پس آن لعین همت
گماشت بر گرفتن مصر وعمرو بن عاص وحبیب بن مسلمه وبسر بن ارطاه وضحاک
بن قیس وعبد الرحمن بن خالد وشرحبیل بن سمط وابو اعور سلمی وحمزه
بن مالک علیهم اللعنه را طلب نمود ودر گرفتن مصر با آن اشقیا مشورت
کرد عمرو بن عاص لعین گفت نیکو رایی است که دیدهٔ وگرفتن مصر باعث زیادتی
عزت تو واصحاب تست وذلت دشمن تست وسایر آن اشقیا گفتند
رای ما نیز درین باب رای عمرو است پس معویهٔ لعین نامه بمسلمه بن مخلد انصاری
نوشت ومعویه بن خدیج کندی علیهما اللعنه که مخالفت حضرت کرده بودند

نوشت

وایشانرا خواند بطلب خون عثمان وآن دو لعین اجابت کردند ودر جواب او
نوشتند که تو لشکر بفرست ما ترا یاری میکنیم تا آنکه مصر را بگیری پس معویه
لعین عمرو عاص لعین را با شش هزار کس متوجه مصر گردانید چون نزدیک مصر
رسید گروه عثمانیه بنزد او جمع شدند وآن لعین در آنجا مکث نمود ونامهٔ بمحمد
بن ابی بکر نوشت اما بعد پس باید که دور گردی از من ای پسر برادر من تا آنکه
داخل تو نشوم ونمیخواهم که ضرری از من بتو رسد وبدرستی که مردم این
ولایت اجتماع نمودند بر خلاف تو وترک امر تو وپشیمان شدند بر متابعت
تو وترا بدست دشمن تو خواهند داد از مصر بیرون برو که من از برای تو از ناصحانم
پس عمرو لعین این نامه را با نامهٔ معویه لعین بنزد محمد فرستاد ومضمون نامهٔ
آن لعین این بود اما بعد بدرستی که ظلم وسرکشی ووبال وریختن خون حرام
صاحب خود را سلامت نمیگذارد مگر آنکه او را در عقوبت دنیا وآخرت می اندازد
ومبتلا میگرداند وما نمیدانیم احدیرا که عظیم تر باشد در باعث شدن کشته شدن
عثمان وعیب جویی او وکسی را از تو بمخالفت او نمودی ودر ریختن خون او سعی کردی
وگمان کردی که من از تو در خوابم ودر بلدهٔ ماندی که اکثر اهل آن یاوران منند
ورای ایشان رای منست وسخنان ترا بمن میرسانند وترا میپایند ومن قومی
فرستادم که خون ترا بریزند وبجهاد تو از خدا تقرب جویند وبا خدا عهد کردند که ترا
بقتل رسانند وخدا ترا بدست ایشان یا غیر ایشان خواهد کشت وخدا از برای ولی

خود وخلیفهٔ خود ترا خواهد گرفت برای ظلم وبغی وعداوت تو با او ودر روز
دار که آن روز محاصره بود که تو ضربت با و زدی وبا اینها همه دوست ندارم
که ترا بکشم وخدا از تو انتقام خواهد گرفت واز مصر دور شو ونفس خود را
بسلامت بیرون بر ومحمد آن هر دو نامه را بنزد حضرت فرستاد وعریضهٔ
بآنحضرت نوشت باین مضمون اما بعد پس یا امیر المؤمنین بدرستی که عاصی
پسر عاص در حوالی مصر نازل شده است واز اهل این بلاد نزد او جمع شدند
آنهائیکه برای او بودند با لشکر وافر وآنهایی که نزد من بودند از ایشان فشل
وسستی دیدم واگر از برای تو حاجتی بمصر هست مدد کن مرا بمال ولشکر سلام
ورحمت وبرکات خدا بر تو باد پس حضرت در جواب نامهٔ او نوشت که آنچه نوشتی
من آنرا دانستم که آنها که نزد تو هستند سستی میورزند در جهاد وتو از جهاد کوتاهی
مکن ودوستان خود را نزد خود جمع کن وکنانة بن بشر را بر یاری خود ترغیب نما
وبجنگ دشمنان صبر نما وبا نیت درست با ایشان جهاد کن واینک اجر از حق
تعالی داشته باش واگر خدا خواسته باشد ترا یاری میکند هر چند که جمعیت تو کمتر
باشد ومحمد رضی الله عنه در جواب نامهٔ معویهٔ لعین نوشت اما بعد پس نامهٔ تو
بمن رسید که امر عثمانرا در باب من ذکر کردی ومن از آن عذری نمیخواهم ومرا امر کردی
که از مصر دور گردم که تو از برای من از ناصحانی وتو مرا بجنگ بیم ساختی گویا که بمن
مهربانی ومن امید دارم که خود آن عاید تو گردد وخدا لعنت ترا بر تو نازل گرداند واگر

امر

امر برای شما کرد در دنیا چه بسیار از ظالمان بودند که در دنیا مهلت یافتند وباز
گشت امر بسوی خداست واوست ارحم الراحمین وخدا یاری کننده است بر آنچه
وصف میکنید ودر جواب نامهٔ عمرو بن عاص لعین نوشت که این نامه ایست از محمد
بن ابی بکر بسوی عمرو بن عاص اما بعد پس فهمیدم آنچه را که نوشتی ودانستم
آنچه را که ذکر کردی وگمان کردی که تو دوست نداری که بر من ظفر یابی ومن خدا را گواه
میگیرم که تو از اهل باطلی ودروغی وگمان کردی که تو مرا نصیحت میکنی ومن قسم
میخورم که تو ناصح من نیستی وگمان کردی که اهل این بلاد مرا واگذاشتند وبر بیعت
من پشیمان گشتند وآنهائی که چنین کردند آنها گروه یاوران تواند وگروه شیطان
رجیم اند وخدا ما را بس است واو نیکو وکیلی است ومن توکل بر خدا کردم خداوند
عزیز رحیم واوست پروردگار عرش عظیم وایضا روایت کرده است از ابراهیم
که گفت پس عمرو عاص لعین بجانب شهر مصر روان گردید محمد بن ابی بکر در میان
مردم بپا ایستاد وحمد وثنای حق تعالی بجا آورد وگفت ای گروه مسلمانان قومی
که هتک حرمت اسلام کردند وضلالت را در زمین شایع کردند ودشمنی شما را
ظاهر کردند وبا لشکر متوجه شما گردیدند پس هر که آرزوی بهشت ومغفرت
الهی دارد باید که بسوی ایشان بیرون رود ودر راه خدا با ایشان جهاد
کند وبیرون روید با کنانة بن بشر وهر که با او است بیرون رود پس کنانه با دو هزار
کس بیرون رفت در پیش ومحمد رحمه الله با دو هزار کس از عقب رفت وچون کنانه
بعمرو بن عاص لعین رسید دو لشکر یکدیگر را ملاقات کردند جنگ در گرفت کنانه

با اصحاب خود بر شامیان دغا حمله نمود و قتل چندان جنگ کردند که ملاعین اهل شام
عاجز گشتند چون عمرو لعین عجز لشکر را دید کسی بنزد معویه بن خدیج کندی
خبیث فرستاد و از و طلب یاری نمود و آن لعین با لشکر بسیار بیاری آن کفار
اشرار آمدند و چون کنانه با اصحاب اجتماع آن اشقیا را دیدند از مرکبهای
خود فرود آمدند و با شمشیرها متوجه جنگ آن اشرار شدند و کنانه رحمه الله
میگفت که نیست از برای هیچ نفسی که بمیرد مگر باذن خدا نوشته شده است بوقت
معین و پیوسته شمشیر زد تا آنکه شهید شد رحمه الله و چون کنانه شهید شد
عمرو بن عاص با لشکر بسوی محمد رفت و اصحاب محمد گریختند و او را تنها گذاشتند
پس محمد چون آن حالت را مشاهده نمود از خیمه خود بیرون آمد و خود را در خرابه
رسانید و عمرو بن عاص لعین آمد و داخل خیمه او شد و ابن خدیج لعین بطلب
محمد رفت و بر سر راه جماعتی را دید و از ایشان احوال پرسید که کسی را دیدید
از اینجا گذشته باشد یکی از ایشان گفت که من باین خرابه رفتم مردی را
دیدم که در آنجا نشسته بود ابن خدیج لعین گفت قسم بپروردگار کعبه که این
محمد است پس بآن خرابه رفتند محمد را از آنجا بیرون آوردند و او از تشنگی در
شرف هلاکت بود چون او را نزدیک خیمه رسانیدند پس عبد الرحمن بن ابی بکر
برادر محمد بنزد عمرو بن عاص رفت زیرا که او در لشکر عمرو بود و برای محمد نزد
او شفاعت کرد که محمد برادر من است او را مکش عمرو کسی نزد ابن خدیج لعین
فرستاد که محمد را نکشید و او را بنزد من آورید معویه بن خدیج لعین گفت که شما

کنانه

کنانه پسر عم مرا کشته اید و محمد را رها میکنید این هرگز نخواهد شد محمد
گفت شربت آبی بمن دهید ابن خدیج لعین گفت که خدا مرا آب ندهد اگر من یک قطره
آب بتو دهم شما عثمان را از آب منع کردید تا آنکه او را کشتید و خدا او را از رحیق
مختوم آب داد والله ای پسر ابوبکر من ترا تشنه میکشم تا آنکه خدا ترا از حمیم
و غسلین بچشاند محمد رضی الله عنه گفت ای پسر یهودیه حالا حکم آن در دست
تو و دست عثمان نیست بلکه در دست خداوند عالمیان است و او دوستان
خود را سیراب میگرداند و دشمنان خود را تشنه میگذارد و ایشان مانند تو و مانند
رفیقان تواند و هر که ترا دوست داشته باشد و تو او را دوست داشته باشی والله
که اگر شمشیر در دست من میبود شما نمیتوانستید که بر من دست یابید و مسلط
گردید باین نحو معویه بن خدیج لعین باو گفت که آیا میدانی که بتو چه خواهم کرد ترا
در جوف این حمار مرده داخل خواهم کرد آنگاه آن خر را با تو باتش خواهم سوزانید
محمد رضی الله عنه گفت که اگر چنین کنی بیشتر از این بسیار بدوستان خدا چنین
کرده اند بخدا قسم که من امید دارم که خدا این آتش را که تو مرا بآن میترسانی
بر من برد و سلام گرداند چنانکه بر ابراهیم خلیل علیه السلم گردانید و مهیا گرداند
برای تو و دوستان تو آتش دایم را چنانکه بر نمرود و دوستان او چنان کرد
و من امید دارم که خداوند عالم که ترا و امام ترا یعنی معویه را و این اشاره بعمرو بن
عاص نمود باتش لظی بسوزاند و هر وقت که شعله آن کم شود حق تعالی آنرا افروخته

گرداند معویه بن خدیج لعین گفت که من ترا از روی ظلم نمیکشم بلکه بخاطر خون
عثمان میکشم محمد رضی الله عنه گفت که تو کیستی و کیست عثمان و او مردی بود
که عمل کرد بظلم و جور و حکم خدا و قرآن را بدل کرد و تغییر داد و حق تعالی فرموده
که هر که حکم نکند بانچه خدا نازل کرد پس ایشانند کافران و ایشانند ظالمان
و ایشانند فاسقان و ما عمل او را انکار کردیم و او را منع کردیم فایده نکرد
پس کشتند او را آنچنانی که کشتند ابن خدیج لعین غضبناک گردید و او را
گردن زد و در میان الاغ مرده گذاشت و باتش سوزانید و چون این خبر
بعایشه رسید جزع شدیدی برای او نمود و در عقب هر نماز بمعویه ابن
ابی سفیان و عمرو بن عاص و معویه بن خدیج لعن میکرد و پس عیال برادر خود محمد را
بنزد خود برد و قاسم بن محمد در حجر او بود و ابن خدیج لعین خبیث بود علی علیه السلم را
سب میکرد و ایضا روایت کرده است که معویه بن خدیج لعین بر حضرت امام حسن
علیه السلم داخل شد در مسجد مدینه حضرت امام حسن علیه السلم بان لعین فرمود که وای
بر تو ای معویه تو امیر المؤمنین علی علیه السلم را سب میکنی و الله که اگر ببینی که آنحضرت
ترا و امثال ترا از حوض کوثر دور گرداند مانند شتر غریبی که از آب رانند و ایضا
روایت کرده است که عایشه بعد از سوزانیدن محمد کباب نخورد تا آنکه مرد و ایضا
روایت کرده است که ابوبکر در حال حیوة رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه لشکری
بجنگ رفته بود و در آن وقت اسماء بنت عمیس رضی الله عنها در خانه آن خبیث

بود

بود پس اسماء در خواب دید که ابوبکر سر و ریش خود را بحنا خضاب کرده و جامه
سفیدی پوشیده چون اسماء آن خواب را دید بنزد عایشه رفت و این خواب را برای او
نقل کرد عایشه گریست و گفت اگر این خواب تو راست است باید که ابوبکر کشته
شده باشد زیرا که آن خضاب خون است و آن جامه کفن است پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله داخل شد عایشه را گریان دید سبب آنرا پرسید او خواب را
نقل کرد حضرت فرمود چنان نیست که تو تعبیر کردی بلکه ابوبکر بسلامت برمیگردد و اسماء
از و پسری حامله میشود که نام او محمد است و حق تعالی او را غیظی گرداند بر کافران
و منافقان پس چنان شد که آنحضرت خبر داده بود و ایضا از حبیب بن عبد الله
روایت کرده است که گفت والله من نزد علی علیه السلم نشسته بودم ناگاه عبد الله
بن قعین از جانب محمد بن ابی بکر آمد برای طلب دادرسی که حضرت برای او لشکری
بفرستد پیش از آنکه او شهید گردد پس حضرت مردم را جمع نمود در مسجد و بر منبر
بالا رفت و حمد و ثناء حق تعالی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرستاد و بعد از آن فرمود که اینک کسی از جانب محمد بن ابی بکر و برادران شما
از مصر آمده برای طلب یاری زیرا که این نابغه یعنی عمرو بن عاص دشمن خدا و دشمن
دوستان او و دوست دشمنان خدا بسوی مصر رفته و باید که اجتماع آن گروه
اهل ضلال و میل کنندگان براه طاغوت و باطل شدید تر نباشد از اجتماع شما بر حق
پس بشتابید بسوی ایشان برای مواسات و نصرت و یاری ای بندگان خدا مصر

بزرگتر است از شام پس سعی کنید که مصر را از دست بیرون نکنید زیرا که بقای
شما باعث عزت است برای شما و ذلت است برای دشمنان شما و فوج فوج بیرون
روید از حیره بسوی کوفه تا آنکه صباح همه در آنجا جمع شویم انشاء الله و چون
صباح حضرت باین موضع معین رسید در اول روز و تا نصف روز در آنجا مکث
کرد زیاده از صد کس در آنجا جمع نشدند پس حضرت برگشت و چون وقت عشا
شد حضرت بزرگان و اشراف ایشان فرستاد و ایشان جمع شدند و در قصر
داخل شدند دیدند که آنحضرت محزون بود فرمود حمد از برای خدا بر آنچه حکم
کرد و مقدر نمود او ابتلاء من بشما و شما گروهی هستید وقتی که شما را امر میکنم
اطاعت نمیکنید و سخن مرا نمی‌شنوید چرا در جهاد کردن راضی نمیگردید مرگ
بهتر است از ذلت این دنیا که کسی زندگی کند بغیر احیاء حق و کجاست مرگ
که بنزد من آید و میان من و شما جدائی اندازد و من از صحبت شما ملال بهم رسانیده
ام آیا نمی‌شنوید که دشمنان شما غارت میکنند بلاد شما را و انجباء معصوبه خواه
و طغام و ظلمه شام مرا در هر سال دو مرتبه و سه مرتبه میخوانند برای جنگ و نصرت
و بهر جانب که میخواهند ایشانرا میفرستند بی آنکه چیزی بایشان عطا کنند یا آنکه
ایشانرا اعانت کند و ایشان اجابت او میکنند و من شما را میخوانم و شما
صاحبان عقلید سخن مرا نمی‌شنوید و از من دور میشوید و مخالفت من میکنید
پس مالک بن کعب از جای خود برخاست و عرض کرد که یا امیرالمؤمنین مردم را

تحریص

تحریص نما که با من بیرون آیند که نشستن در چنین روزی روا نیست و اجر
حاصل نمیشود مگر با ارتکاب مکاره و مشقت پس بسوی مردم التفات نمود
و گفت از خدا بترسید و دعوت امام خود را اجابت نمائید و او را یاری کنید
و با دشمنان جنگ کنید یا امیرالمؤمنین ما بیاری ایشان میرویم پس حضرت
بسعد مولای خود امر فرمود که در میان مردم ندا کند که با مالک بن کعب بسوی
مصر روند و مردم از رفتن تکاهل میورزیدند و مالک در بیرون کوفه مکث نمود
تا مدتی و حضرت بیرون رفت بسوی او و چون نظر نمود بلشکر او دید که جمیع آنها
که بیرون آمده اند دو هزار کس اند حضرت فرمود که بروید چنین گمان دارم
که شما باهل مصر نمیرسید تا آنکه امر ایشان منقضی میگردد پس مالک با آن
لشکر تا پنج شب رفتند آنگاه حجاج بن غزیه انصاری از مصر آمد و خبر آورد که
محمد کشته شد و عبد الرحمن بن مسیب که جاسوس حضرت بود در شام نیز بکوفه
وارد شد و خبر آورد که من از شام بیرون نیامدم تا آنکه بشارت از جانب عمرو بن
عاص لعین پی در پی می آمد که مصر را گرفت و محمد بن ابوبکر را کشت و عرض کرد یا امیر
المؤمنین چنین سرور و شادی از اهل شام ندیدم در وقتی که خبر قتل محمد را آوردند
هرگز چنین شادی از کسی ندیده بودم حضرت فرمود که حزن ما بر قتل او بقدر
سرور و شادی ایشان است بر کشته شدن او بلکه زیاده است باضعاف پس حضرت فرستاد
و مالک بن کعب را از راه برگردانید و از جای مجلس محزون گردید و آثار حزن از روی

مبارک آنجناب ظاهر گردید و برخاست و خطبه خواند و حمد و ثنای حق تعالی بجا
آورد و فرمود که فجره و صاحبان جور و ظلم که راه خدا را منع مینمایند و در راه اسلام
کج میکنند و مصر را گرفتند و محمد بن ابی بکر را شهید کردند از خدا میطلبیم مزد
او را والله که او منتظر قضاء حق تعالی بود و از برای ثواب و جزا عمل میکرد
و دشمن فاجر و دوست مؤمن بود و من در باب او تقصیر نکردم و علانیه
در میان شما ندا کردم و از شما طلب کردم که او را یاری کنید شما سخن مرا
نشنیدید و امر مرا اطاعت نکردید تا آنکه امر باینجا رسید غیرت شما را در نمی‌یابد
که فریادرسی برادران کنید و شما را امر کردم که پیشتر روید بسوی مصر
تا پنجاه شب امر مرا تأخیر کردید و تثاقل از آن ورزیدید گویا که نیت شما در دست
در جهاد ندارید و خواهان کسب اجر آخرت نیستید و بعد از این مدت جماعت
قلیلی از شما بیرون رفتند مانند رفتن کسی که او را بسوی مرگ رانند اف بر شما
باد پس از منبر فرود آمد و داخل منزل خود شد و ایضا روایت کرده‌اند
که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نامه بعبد الله بن عباس نوشت و عبد الله
در بصره بود باین مضمون که این نامه ایست از عبد الله علی امیر مؤمنان علیه السلام
بسوی عبد الله بن عباس سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد اما بعد پس
بدرستی که مصر را گرفتند و محمد بن ابی بکر شهید شد و نزد خدا میدانم
اجر او را و من پیش از شهادت مردم را بیاری او دعوت کردم در پنهان

و آشکار

و آشکارا ایشانرا خواندم و ایشان اجابت من نکردند و از خدا سؤال میکنم که از برای
من فرجی قرار دهد و در این زودی مرا از ایشان خلاص گرداند والله که اگر
نه برای آرزوی شهادت و انتظار آن اجل میبود هر آینه دوست داشتم که یک
روز با این گروه نباشم و خدا یاری کند ما و ترا بتقوی و هدایت و او بر همه چیز
قادر است و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد و عبد الله نامه نوشت باین
مضمون این نامه ایست از برای عبد الله علی امیر مؤمنان از عبد الله بن عباس
سلام خدا و رحمت و برکات او بر علی امیر مؤمنان باد اما بعد پس نامه تو بمن
رسید و در آن ذکر کردی افتتاح مصر و شهادت محمد را و سؤال کردی از خدا
خود که برای تو فرجی قرار دهد از رعیتی که بایشان مبتلا گردیده و من از حق
تعالی سؤال میکنم که کلمه ترا بلند گرداند و بیاوری برای تو آنچه را که دوست
میداری از نصرت و فتح و حق تعالی دشمن ترا هلاک کند یا امیرالمؤمنین
و بایشان منت گذار و مدارا کن و از خدا طلب یاری کن بر ایشان و خدا
مهمات ترا یاری کند و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد و ایضا روایت
کرده که عبد الله بن عباس رضی الله عنه از بصره بکوفه آمد بنزد علی علیه السلام
برای تعزیه محمد رضی الله عنه و آنحضرت را تعزیت گفت و ایضا روایت کرده
است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند محمد را که او پسری
بود کم سال و من خواستم که مرقال هاشم بن عتبه را بر مصر والی گردانم

والله که اگر هاشم را والی میکردم او نمیگذاشت که ابن عاص و اعوان او با سافی برا او
دست یابند و من محمد را مذمت نمیکنم بلکه او سعی خود را کرده است و کرده است
آنچه برا او بود و ایضا روایت کرده است که مردی بحضرت عرض کرد که یا امیر المؤمنین
جزع نمودی بر محمد بن ابی بکر حضرت فرمود که چه چیز مرا منع میکند از جزع او
ربیب من او بود و او برای فرزندان من برادر بود و من از برای او پدر بودم و او را
فرزند خود میشمردم و ایضا بسند معتبر از جندب روایت کرده است که گفت عمرو
بن حمق خزاعی و حجر بن عدی و حبة عرنی و حرث اعور و عبد الله بن سنان
بعد از قتل محمد و گرفته شدن مصر بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل شدند
آنحضرت مغموم بود و بان حضرت عرض کردند که بیان فرما برای ما که چه چیز است
قول تو در ابو بکر و عمر حضرت باینها فرمود که آیا فارغ آمده اید از این و دل
تنگی نموده اید تا آنکه سوال کردید اینک مصر را گرفتند و شیعیان مرا در آنجا
کشتند و من نوشته بشما میدهم در باب آنچه را که سوال کردید سوال میکنم
از شما اینکه حفظ کنید از حق من آنچه را که ضایع کرده اید پس آن نوشته را
بر شیعیان بخوانید و معین و یاور باشید برای حق و اینست نسخه آن کتاب
و نوشته این کتابیست از بنده خدا علی امیر مؤمنان بسوی هر کسی که بخواند
این کتاب مرا از مؤمنین و مسلمین سلام بر شما باد بدرستی که من حمد میکنم خدا
وحده و تدبیر اگر خدای غیر او نیست اما بعد پس حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را فرستاد

برای انذار عالمیان و امین بود بر وحیهای الهی و گواه بود بر این امت و شما گروه
عرب در آنوقت بدترین دین بود دید و در بدترین زندگی بودید و بر بالای
سنگهای درشت و کلوخها و شرکها بسر میبردید و آبهای گندیده را می آشامیدید
و طعامهای درشت را میخوردید و خونهای یکدیگر را میریختید و فرزندان
خود را میکشتید و قطع رحم مینمودید و مال یکدیگر را بر وجه باطل میخوردید
و راههای شما مخوف بود و بتها در میان شما منصوب بود برای پرستیدن
و اکثر شما ایمان بخداوند عالم نداشتید و مشرک بودید پس حق تعالی بر شما
منت گذاشت بمحمد صلی الله علیه و آله و او را برسالت فرستاد بسوی شما از جنس
شما چنانکه در کتاب فرموده است اوست خداوندی که فرستاد در جاهلان
پیغمبری از آدمیان که بخواند بر ایشان کتاب خدا را و پاکیزه گرداند ایشان را
از کفر و جهل و سایر قبایح و تعلیم نماید بایشان کتاب و حکمت را و ایشان
پیشتر از آن در گمراهی ظاهر بودند و فرمود که آمده است رسولی از جنس شما
دشوار است بر او گمراهی شما حریص است بر هدایت شما و بمؤمنان رؤف و رحیم است
و فرمود بتحقیق که حق تعالی منت گذاشت بر مؤمنان زیرا که در ایشان رسولی فرستاد
از نفس ایشان و فرمود که این فضل خداست میدهد بهر کس که میخواهد و خدا است
صاحب فضل عظیم پس رسولی که بسوی شما آمده است از جنس شما است و سخن
او بزبان شما است و کتاب و حکمت و فرایض و سنت را تعلیم مردم کرده است و شما را
امر کرده است بصله ارحام و ترک کشتن یکدیگر و اصلاح فساد و ادای امانات

با اهل آن و وفا کردن بعهد و نقض ننمودن عهد و مهربانی کردن با یکدیگر و نیکی و
بخشش نمودن و نهی کرده شما را از ظلم با یکدیگر کردن و بر یکدیگر حسد بردن
و نسبت بد بیکدیگر دادن و منع نمود از شرب حرام و کم کردن کیل و وزن و شما را
تشویق فرمود بترک زنا و نخوردن ربا و تصرف نکردن مال یتیم از روی ظلم و
عدوان و آنکه امانتها را بصاحبانش رد نمایید و فساد در زمین نکنید و از حد
خود تجاوز ننمایید بدرستی که خدا دوست نمیدارد تجاوز کنندگان را پس هر نیکی
که شما را ببهشت نزدیک میگرداند و از آتش دور میکند شما را بآن امر فرموده است
و هر بدی که شما را بآتش نزدیک میکند و از بهشت دور میگرداند نهی نموده است
پس چون مدت آنحضرت بسر رسید حق تعالی او را با سعادت و خوشنودی
از دنیا برد پس چه مصیبت بزرگ است که بنزدیکان او رسیده است و آن مصیبت
جمیع مسلمانان را فرا گرفته است و پیش از این بکسی چنین مصیبتی نرسیده است و بعد
از آن مثل آن نخواهند دید و چون آنحضرت از دنیا رفت مسلمانان بعد از او
در امر خلافت نزاع کردند و الله که در دل من خطور نمیکرد که عرب جانشینی او را
بعد از او از اهل بیت او بگیرند یعنی از مقتضای انصاف چنین سزاوار نبود
که این امر را از اهل بیت او بگیرند و حق مرا از من گرفتند و با ابو بکر بیعت کردند و من
با آنکه اولی بودم بمقام آنحضرت صبر کردم و دیدم که پیوسته نزد من می آیند برای
آنکه با ابو بکر بیعت کنم و من از آن امتناع مینمودم و چون امتناع و دوری مرا مشاهده
کردند شروع کردند در احداث بدعتها و ظاهر نمودن فتنها و محو کردن دین آنحضرت

پس دانستم که اگر بیعت بایشان نکنم و راضی نگردم دین را خراب خواهند کرد و
دوری من باعث انهدام دین میگردد پس در آنوقت با ابو بکر از روی اکراه بیعت
کردم و جهد را امکان منع بدعتها مینمودم تا آنکه کلمه خدا بلند گردد هر چند که
قرآن از آن کاره باشند و ابو بکر در هنگام رفتن خود خلافت را از من گردانید و بعمر داد
آن قرار داد و چون عمر خواست که از دنیا برود این امر را بشوری قرار داد میان شش
کس و مرا ششمی ایشان گردانید و اگر ایشان ولایت مرا کاره نمیبودند سخن مرا
میشنیدند و من پیوسته بایشان میگفتم که ای گروه قریش ما اهل بیت باین امر
از دیگران سزاوارتریم و در شوری با ایشان احتجاج نمودم از قرآن و سنت و حق خود را
بر ایشان ظاهر کردم و چون دانستند که اگر من بر ایشان والی گردم احدی را بر دیگری
تفضیل نمیدهم پس بعثمان اتفاق نمودند و بمن راضی نشدند پس مرا جبر کردند به بیعت
او و گوینده از ایشان گفت که ای پسر ابو طالب چه بسیار حریصی است بر خلافت من گفتم
که حرص دیگران در این امر از من بیشتر است زیرا که ایشان سعی میکنند در گرفتن این امر
با آنکه هیچ حقی در این امر ندارند و من چگونه مطالبه نکنم حقی را که از من است
و خدا و رسول او مرا از دیگران باین امر سزاوارتر دانستند و شما مرا از آن منع میکنید
چون این سخن را شنیدند جوابی برای آن نداشتند و خدا را گواه میگیرم که خدا
بتو شکوه میکنم ظلم قریش را که ایشان قطع رحم من کردند و منزلت مرا حقیر شمردند
و اتفاق نمودند بر ربودن حق من و من باین امر از ایشان سزاوارتر بودم و چون غیر
اهل بیت خود یاوری نیافتم برآن بلیه صبر کردم تا آنکه عثمان را کشتند و بعد از آن

بنزد من آمدید که با من بیعت کنید و من امتناع نمودم و راضی نشدم و شما
ازدحام نمودید و سعی کردید بنوعی که گمان کردم که یکدیگر را میکشید
یا مرا میکشید اگر راضی نگردم و مرا گفتید که ما بغیر از تو راضی نمیگردیم
بکنار که با تو بیعت کنیم اگرنه ما متفرق میگردیم و کلمهٔ ما مختلف میگردد
پس هر که با من بیعت کرد از روی طوع بیعت کرد و هر که ابا نمود او را
اکراه ننمودم و دست از او برداشتم و از آنها که از روی رضا و رغبت با من
بیعت کردند طلحه و زبیر در میان ایشان و از ایشان بودند و اگر ایشان
ابا میکردند من ایشانرا اکراه بر بیعت خود نمیکردم چنانکه غیر ایشانرا
اکراه ننمودم پس مکث نکردیم مگر اندکی تا آنکه شنیدیم که ایشان از مکه متوجه
بصره شده اند با لشکری که همهٔ ایشان با من بیعت کرده بودند و بر عامل
و خزانه دار بیت المال من و بر اهل شهری که همهٔ ایشان در بیعت من بودند
بر ایشان نزاع کردند و کلمهٔ ایشانرا مختلف کردند و جمعیت ایشانرا
پراکنده نمودند و شیعیان مرا هلاک نمودند و طایفهٔ را از روی مکر و غدر
از روی جبر کشتند و اگر نمیکشتند مگر یک نفر از آنها را که کشتن میکشتند
هر آینه قتال و جنگ ایشان بر من حلال میشد و حال آنکه ایشان کشتند
زیاده از عدد مسلمانان خودی که داخل اسلام شده و ظلم کردند و از دین
بدر رفتند و خدا ایشانرا هلاک کرد پس بعد از آن نظر کردم باهل شام
و یافتم که ایشان اعراب و جهالند و اهل طمع و جفا و طغیانند از هر مکان

جمع

جمع میشوند و بر هر باطلی اجتماع مینمایند و نیستند با ایشان از مهاجرین و انصار
و نه از تابعین باحسان پس بسوی ایشان رفتم و ایشانرا بطاعت خود و جمع
شدن با جماعت مسلمانان خواندم از روی شقاق و نفاق ابا نمودند پس اسلحهٔ
جنگ مهیا نمودند و با ما جنگ کردند و چون با گروه مسلمانان با ایشان جنگ کردیم
وقتی که شدت و الم جراحت در خود یافتند از روی حیله قرآنها را بر سر نیزه ها کردند
و بلند نمودند و من بشما گفتم که این گروه اهل دین و قرآن نیستند و ایشان این
امور را از روی مکر کردند بسبب ضعفی که در ایشان حاصل شده است از قتال شما
دست از جنگ بر دارید و شما امر مرا اطاعت نکردید و گفتید که اگر ایشان اجابت
کردند آنچه را که در کتاب است پس همهٔ ما و ایشان بر حق اجتماع نمودیم و اگر
ابا میکنند این حجت ما میگردد بر ایشان و من خود را از آن امر باز داشتم و صلح
میان شما و ایشان بود که زنده گردانند آنچه را که قرآن زنده گردانید و بمیرانند
آنچه را که قرآن میرانده باشد پس رای ایشان مختلف شد و حکم ایشان منتفی
شد و مخالفت قرآن کردند تا آنکه فرقه از ما عاصی شدند و فساد کردند در دین
و مرد را بناحق کشتند و چون مطالبه خون مقتولین کردیم گفتند که خون آنها
حلال بود پس با ایشان جهاد کردیم و حق تعالی ایشانرا هلاک کرد و بعد از کشتن
ایشان بشما امر کردم که اکنون بی تامل و صبر متوجه جنگ معویه گردید گفتید
که شمشیرهای ما کند شده است و نیزه های ما شکسته است باید که ما را بشهر

کوفه برگردانی تا آنکه اسلحهٔ جنگ را اصلاح نماییم و عدد و جمعیت خود را زیاد
گردانیم و این باعث زیادتی قوت ما خواهد گردید پس شما را امر کردم که در لشکر
گاه که نخله است فرود آیید و خود را مهیای جهاد گردانید و بسیار بدیدن زنان
و فرزندان خود نروید بدرستی که اهل جهاد صبر میکنند بر بیداری شبها و تشنگی
روزها و چسبیده شکم بر پشتها از گرسنگی و تعب انداختن بدنها پس طایفهٔ
از شما عذر آوردید و داخل شهر شدید و طایفهٔ دیگر معصیت و مخالفت کردید
و داخل شدید و آنها که از شما مانده اید در آنجا صبر نکردید و آنها که داخل شدند
برنگشتند و چون بلشکرگاه نظر کردم پنجاه مرد در آنجا نیافتم و چون آنجا را دیدم
داخل شهر شدم بسوی شما و شما را امر کردم که بیرون روید بسوی دشمنان
و تا امروز نرفته اید وای بر شما برای چه چیز بیرون نمیروید آیا نمی بینید که در اطراف
شما غارتها میبرند و شهرها را فتح میکنند و میگیرند و حال آنکه شما صاحب عدد بسیار
و اسلحهٔ کارزار دیگر باشید شما را چه شده و اگر شما عزم خود را درست نمایید و اتفاق
کنید دشمن بر شما راه نمی یابد و لیکن شما اختلاف مینمایید و متفرق میگردید و
دشمنان شما اتفاق مینمایند و یکدیگر را یاری میکنند آیا جنگ نمیکنید با طلقا
و فرزندان طلقا و صاحبان ظلم و جفا و کسی که اسلامش از روی کراهت بود
و پیوسته با خدا و رسول دشمنی میکرد و مخالفت سنت و قرآن مینمود و باعث
فتنه و بدعتها را دعوت مینمود و بندگان دنیا اند و بمن رسیده است که ابن نابغه

با معویه

با معویه بیعت نکرد تا آنکه با او شرط کرد بدل کنی از آنچه در دست او هست بگیرد و بیعی
شرط کرد که مصر را باو دهد مصر از شام بزرگتر هست و این تابع دین خود را بدنیا
فروخت و این مشتری خیانت مسلمانان کرد و نصرت از فاسق مکار کرد باموال
مسلمانان و این جماعت که یکدیگر را یاری میکنند در مخالفت حق در میان ایشان
کسی هست که شرب خمر نمود و باین سبب حد زده شده است و کسی هست که فساد در دین
کرد تا آنکه اسلام غلبه کرد و او از ترس اظهار آن نمود و اینها اند پیشوایان طایفهٔ
مخالفت کنندگان و آنهائی که من بدیهای ایشانرا ذکر نکردم از پیشوایان ایشان
در بدی مثل آنها اند که ذکر کردم بلکه بدتر اند و اینها اند که اگر بر شما والی گردند
ظاهر گردانند کفر و فساد و کبر و فجور و غلبه نمودن بجبر و متابعت هوا و حکم بغیر
حق را و حال آنکه دین شما درست تر و راه شما واضح تر هست و در میان شما هست
علما و فقها و نجبا و حکما و حمله کتاب و آنهائی که در سحرها نماز تهجد بجا میآورند
و آنهائی که مسجد را آباد میگردانند بخواندن قرآن آیا خشم نمی آیید که سفها
و اشرار و اراذل بر شما والی گردند پس سخن مرا بشنوید و امر مرا اطاعت
کنید و الله که اگر اطاعت من کنید گمراه نمیشوید و اگر مخالفت من کنید هدایت
نمی یابید اسباب جنگ را مهیا کنید و بر جهاد کردن مسارعت نمایید تا آنکه فاسقان
بر شما مسلط نگردند و بندگان خدا را عذاب نکنند و نزد حق تعالی خوار نگردانید
بدرستی که دوستان شیطان از اهل طمع و مکر و جفا یاران گمراهی و ضلالت و باطل

از شما سزاوارتر نیستند در اطاعت پیشوایان جور و شما از اهل بدعت و جهالت و بیدینی
و حقید اطاعت پروردگار خود کنید و خیرخواه امام خود باشید والله که اگر ملاقات میکنم
کنم بهریک اهل زمین از این گمراهان هیچ گونه وحشت نکردم زیرا که بینه دارم بر گمراهی
ایشان و هدایت خود و من بملاقات پروردگار خود مشتاقم و منتظر ثوابهای نیکو هستم
ولیکن تاسفی مرا تازه میشود و غصه در من داخل میشود که این امت بدست سفیهان
و فاجران افتد که مال خدا را دولت خود گردانند و بندگان خدا را خدمتکاران خود گیرند
و فاسقان را یاور و مترتب خود گردانند والله که اگر نه برای این امر است که گفتم نبود
شما را اینقدر تحریص بر جهاد نمیکردم بعد از آنکه سستی شما را ملاحظه کردم و اقدام
کرده من مطرود من بیاشم و شما را دوست میدارم پس سعی کنید و اسباب جهاد را
فراهم آورید و در جهاد کردن در راه خدا بجانها و اموال مضایقه مکنید و تثاقل
از آن نورزید که ببلیه و ذلت مبتلا میگردید و هر که جهاد فی سبیل الله را ترک کند
بر خود زیان کرده است و از اجر آن محروم شده است و خدا جمع کند امر ما
و شما را بر هدایت و زهد در دنیا و آخرت را برای ما بهتر از دنیا گرداند و شیخ
طوسی رحمه الله روایت کرده است که محمد بن ابی بکر رضی الله عنه نامه بمعویه لعین
نوشت بر سبیل احتجاج بر او با این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از محمد
بن ابی بکر بسوی باغی غاوی گمراه معویه پسر صخره سلام خدا بر اهل طاعت او باد
انما که اهل دین خدا و اهل ولایت اویند اما بعد بدرستی که خداوند جل جلاله و سلطانه

خود را

خلق را آفرید نه از روی عبث و نه آنکه از برای او ضعفی باشد برای تحصیل قوت خود چنین
کرده باشد بلکه خلق کرد ایشان را برای عبادت و بندگی بعضی از ایشان شقی و گمراه اند
و بعضی از ایشان سعید و صاحب رشد و صلاح اند پس محمد صلی الله علیه و آله را از میان
خلق اختیار کرد و او را برای رسالت برگزید و بر وحی خود او را امین گردانید و آن
حضرت مردم را براه خدا خواند بحکمت و موعظه نیکو ایشان را دلالت کرد و اول کسی که
اسلام آورد و اجابت او نمود برادر و پسر عم او علی بن ابی طالب علیه السلام بود و تصدیق
او نمود و در غیبهای پنهان اطاعت او را مقدم داشت بر جمیع خویشان خود و او را
حمایت کرد از هر مکروه و جان خود را فدای او میکرد در هر خوف و بیم و تو ای ملعون ای
معویه که میخواهی خود را مساوی او گردانی و حال آنکه تو چنانکه خود میدانی و او است
صاحب فضل ظاهر و سابق و تو ای لعین بن لعین و تو و پدرت همیشه سرکشی میکردید
بدین خدا و مکر و جهد میکردید بخاموش گردانیدن نور حق خدا و کفار را جمع میکردید
برای جنگ کردن با آنحضرت و صرف اموال میکردید برای این امر و قبایل عرب را
با خود متفق میکردید برای این کار و پدرت بر این نسبت مرده است و تو جانشین اوئی
پس تو چگونه چنین میکنی وای بر تو خود را معادل علی علیه السلام میکنی و حال آنکه او وارث
رسول خدا صلی الله علیه و آله و وصی اوست و آخر مردم است در عهد با آنحضرت و تو
دشمن او و پسر دشمن اوئی پس تا میتوانی بباطل خود تمتع ببر و از پسر عاص طلب مدد
و یاری کن در گمراهی خود و گویا که ترا می بینم که عمر تو بسر آمده باشد و مکر تو سست گردیده

باشد در آن وقت بر تو ظاهر گردد که از برای کیست عاقبت نیکو و سلام بر کسی باد که طاعت
خدا میکند پس معویه لعین در جواب نوشت که این نامه ایست بسوی محمد بن ابی بکر سلام
بر اهل طاعت خدا باد اما بعد نامه تو بمن رسید و سخنان چند در آن گفته و علی علیه السلام
و مساوی او را ذکر کرده و بیان کرده قرابت او را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاری
کردن و مواسات او آنحضرت را در هر خوف و هول و تفضیل دادن تو علی را و عیب
کردن تو مرا فضلی است از برای غیر تو نه از برای تو حمد خدا را که این فضل را از برای
غیر تو قرار داد نه از برای تو و بتحقیق که بودیم من و پدر تو در زمان پیغمبر ما محمد صلی الله
علیه و آله که حق علی را میدانستیم که بر ما لازم بود و سوابق او بر ما ظاهر بود پس چون
خدا اختیار نموده است برای پیغمبر خود صلی الله علیه و آله آنچه نزد او بود و تمام کرد وعده
او را و قبض کرد او را بسوی خود پس پدر تو و فاروق او اول کسی بودند که بر روی
علی علیه السلام جستند و مخالفت او کردند و خلافت را برای خود ادعا نمودند و او اطاعت
ایشان نکرد پس ایشان نسبتها و آزارهای عظیم نمودند و او بعد از الحاح با ایشان بیعت
بیعت کرد و ایشان او را در هیچ امر شریک خود نمیکردند و بر امور پنهان خود مطلع
نمیگردانیدند تا آنکه از دنیا رفتند و بعد از ایشان سیمی یعنی عثمان بجای ایشان
نشست و بطریقه و رفتار ایشان رفتار مینمود تو و اصحاب تو او را عیب کردید تا
آنکه دوران از اهل معاصی در او طمع کردند و آخر کردید آنچه کردید و اگر آنچه ما در آن
هستیم از مخالفت کردن علی علیه السلام حق و صواب است پس پدر تو اول آن است پس اگر این جور

و ظلم است

و ظلم است پدر تو راه آنرا گشوده است و قرار داده و ما متابعت او کردیم و با او
اقتدا نمودیم و اگر پدر تو سبقت نمیگرفت در مخالفت علی ما مخالفت او نمیکردیم
و امر او را تسلیم میکردیم ولیکن پدر ترا دیدیم که چنین کرد ما نیز مثل او کردیم پس
اگر عیب میکنی پدر خود را عیب کن و گرنه ساکت باش و سلام بر کسی باد که توبه کند و انابه
و باز گشت نماید و شیخ کشی بسند معتبر از حمزه بن محمد طیار روایت کرده است
که گفت محمد بن ابی بکر را نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر کردیم حضرت بر او رحمت
و صلوات فرستاد و فرمود که محمد روزی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که دست را
دراز کن که من بتو بیعت کنم حضرت با او فرمود که آیا تو پیشتر با من بیعت نکرده عرض کرد
که کردم پس حضرت دست حق پرست خود را بسوی او گشود و گفت که من گواهی میدهم
که تو امام مفترض الطاعة و گواهی میدهم که پدر من در آتش است حضرت صادق علیه السلام
فرمود که نجابت محمد از جانب مادرش اسما بنت عمیس رحمة الله علیها بود نه از جانب پدر او
و ایضا روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که محمد بن ابی بکر با علی علیه السلام
بیعت کرد بر بیزاری از پدرش و ایضا روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
میفرمود که هیچ اهل بیتی نیستند مگر آنکه نجیبی از ایشان هست و انجب نجبا از بدترین اهل بیت
بهم رسیده است که آن محمد بن ابی بکر است و شیخ مفید و کشی بسند معتبر از عبد الله بن حسن
رضی الله عنه روایت کرده است که گفت چون بعلی علیه السلام خبر رسید که معویه بن خدیج سکونی
محمد بن ابی بکر را در مصر کشت حضرت جزع شدیدی برای محمد نمود و فرمود که

بیایم که قابل حکومت مصر باشند تا آنکه او را بمصر فرستم من عرض کردم که مالک
اشتر چه شد فرمود که او را برای من بخوانید و چون حاضر کردم حضرت نامهٔ
عهد و حکومت برای او نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
از علی بن ابی طالب علیه السلام بسوی مسلمانانی که غضب کردند از برای خدا در وقتی
که مردم در زمین معصیت و نافرمانی خدا کردند و ظلم کردند و جمع نمودند سلام بر شما
باد بدرستی که من حمد میکنم خداوندیرا که خدای غیر او نیست اما بعد پس من فرستادم
بسوی شما بنده از بندگان خدا را که در ایام خوف نمیخوابد و غافل نمیگردد از دشمنان
و کند نمیشود و از برای کفار شدیدتر است از سوزانیدن آتش و او مالک بن حرث
اشتر است برادر مذحج پس سخن او را بشنوید و امر او را اطاعت کنید که او شمشیری است
از شمشیرهای خدا که از شمشیر دشمنان پروا نمیکند و از جنگ ایشان عاجز
نمیگردد و اگر شما را امر کند بکوچ کردن کوچ کنید و اگر شما را امر کند که اقامه
نمائید اقامه کنید زیرا که او غیر از دو مکث نمیکند مگر بامر من و با آنکه من او را
در اینجا برای خود میخواستم باز برای شما فرستادم برای آنکه حاجت شما را بر
خود مقدم داشتم از برای نصیحت کردن شما و برای شدت او بر دشمنان
و خدا شما را بجادهٔ هدایت بدارد و بیقین ثابت گرداند پس حضرت بمالک فرمود
که از راه بادیه برو زیرا که اگر از راه معموره بروی من میترسم از معویه و اصحاب
او از راه بالای دریا بادیه برو تا آنکه بایله روی و از آنجا از ساحل دریا روی و مالک

فرموده

فرموده آنجنابرا اطاعت کرد و چون بایله رسید و از آنجا بیرون رفت نافع لعین
غلام عثمان لعین با او رفیق شد و مالک را خدمت میکرد و نیکو اطاعت او مینمود
تا آنکه مالک را از او خوش آمد و با او گفت تو از کجائی گفت من از اهل مدینه‌ام گفت
من غلام عمر بن الخطابم گفت کجا میروی گفت بمصر میروم گفت چه کار داری
در مصر گفت میخواهم شکم من در آنجا سیر شود در مدینه اتفاق سیر نمیشدم پس
مالک رضی الله عنه از برای او رقت نمود و با او فرمود که با من باش برای تو تدبیری
نمایم در امر معیشت و آن لعین با مالک بود تا بقلزم رسید که آن یک منزل بیش از
مصر است پس در خانه زنی از جهینه منزل نمود و آن زن را سوال کرد که اهل
عراق چه طعام را دوست دارند تا آنکه من آنرا مهیا نمایم گفتند ماهی تازه را اهل
عراق دوست میدارند پس آن زن آنرا مهیا نمود و مالک در آن روز روزه داشت و آن
روز گرمی بود و شب با آن ماهی افطار نمود و آب بسیار بعد از آن آشامید و عطش
او دفع نمیشد و شکم مبارک او نفخ کرد نافع لعین با او گفت که این عطش را شفا میدهد
عسل زایل میکند و چون در منزل مالک نقل کردند عسل یافت نشد نافع خبیث
گفت که نزد من عسل هست بیاورم آنرا گفت بیاور پس آن لعین عسل زهر آلودی را
شربت نمود و حاضر کرد و چون مالک رضی الله عنه آنرا آشامید زهر باو در ساعت اثر
نمود و آن ملعون در همان شب گریخت مالک امر کرد که او را بگیرند دیگر او را
نیافتند و بعضی روایت کرده‌اند که مالک وصیت نمود که نعش او را بمدینه ببرند

و در آنجا دفن نمایند پس در مدینه مدفون گردید رحمة الله و رضوانه علیه پس عمرو
بن وحجه که جاسوس معویه بود در مصر خبر موت مالک را بآن لعین رسانید آن
لعین در میان اصحاب خود بپا ایستاد و گفت از برای علی علیه السلام دو دست بود
یکی عمار بود که در صفین کشته شد و دیگری اشتر بود و او متوجه مصر بود نافع
غلام عثمان او را بعسل زهر آلود کشت و ایضا روایت کرده است که چون خبر
وفات مالک بحضرت رسید بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و فرمود که بدانید
که مالک بن حرث مولای خود را دریافت و بعهد خود وفا نمود و بپروردگار خود
ملاقات کرد خدا رحمت کند مالک را که اگر کوه میبود کوه بلند میبود و اگر سنگ
میبود سنگ محکم میبود کجا است مثل مالک آیا زنی مثل مالک زائیده است آیا
مثل مالک موجود هست پس چون حضرت داخل قصر شد جماعتی از قریش براه
حضرت داخل شدند و عرض کردند که تو از برای مالک جزع شدیدی کردی
فرمود والله که هلاک او باعث عزت و شادی اهل مغرب گردید و تا چند روز
حضرت براو گریست و برای او محزون گردید بحزن شدید و فرمود که مثل او را
بعد از او هرگز نمی‌بینم باب در بیان سایر آنچه جاری شده است از فتنها
و غارت کردن اصحاب معویه بر عمال آنحضرت علیه السلام و تثاقل ورزیدن اصحاب
آنحضرت از نصرت و یاری او و فرار بعضی از اصحاب آنجناب بسوی معویه
لعنة الله و شکایت حضرت از ایشان عبد الحمید بن ابی الحدید روایت کرده

که گروهی

که گروهی در صنعای یمن بودند از شیعیان و دوستان عثمان که کشته شدن عثمان
نزد ایشان امر عظیمی بود و چون شاخصی در میان خود نداشتند و با علی علیه السلام بیعت
کردند و در نفس ایشان بود آنچه بود و حضرت عبد الله بن عباس را در آنجا حاکم کرده بود
و سعید بن نمران را بر جند حاکم گردانید و چون در عراق مردم با حضرت اختلاف نمودند
و محمد بن ابی بکر در مصر کشته شد اهل شام در اطراف بلاد حضرت غارت میبردند
پس آن جماعت اشقیا در یمن دعوای خون عثمان میکردند و صدقات را منع نمودند
و مخالفت خود را ظاهر ساختند و عبد الله و سعید آن امور را بحضرت فرستادند
بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کردند و چون نامهٔ ایشان بحضرت رسید
غضبناک گردید و نامه بایشان نوشت باین مضمون که سلام خدا بر شما باد بدرستی
که من حمد میکنم خداوندیرا که خدای غیر او نیست اما بعد پس نامهٔ شما بمن رسید
که ذکر کرده بودید خروج آن طایفه را و عظیم شمرده بودید مخالفت ایشان را و این از بدی تدبیر
شما است و من نامه مینویسم و نامهٔ مرا برای ایشان بخوانید اگر اجابت کردند از ایشان
در میگذرم و اگر فرار کنند از خدا استعانت میجوییم و خدا خیانت کننده کافر را دوست
نمیدارد پس حضرت نامه بآن مخالفین نوشت باین مضمون این نامه ایست از علی
امیر مؤمنان بسوی هر کسی که مخالفت نمود از اهل جند و صنعا اما بعد پس من حمد میکنم
خداوندیرا که خدائی غیر او نیست و کسی حکم او را نمیتواند که رد کند و قضای او برگشت
ندارد و عذاب او از قوم مجرمین رد نمیشود و بتحقیق که بمن رسیده است خبر مخالفت شما

واعراض شما بعد از طاعت وبیعت وچون رسول من بشما رسد برگردید
بجایهای خود تا من عفو کنم از تقصیر شما واز خدا بترسید وبطاعت کردن
عود نمایید تا آنکه دور کنم از جاهلان شما وعمل میکنم بحکم خدا واگر بطاعت
برنگردید مستعد آمدن لشکر باشید که چون بیاید شما را پامال میکنند
وهرکه نیکی کند بنفس خود میکند وهرکه بدی میکند ضرر آن بدی بخودش عاید
میگردد وپروردگار شما ظلم کننده بر بندگان نیست وآن نامه را بمردی از جمله
داد وچون آن مرد با آن نامه بر ایشان وارد شد آن ملاعین هیچ گونه
جوابی نگفتند واطاعت ننمودند وآن مرد نیز بحضرت برگشت واحوال ایشان
را بآن جناب عرض کرد پس آن اشقیا نامهٔ بمعویه لعین فرستادند ودر آن
نامه ماجرای خود را ذکر کردند واظهار طاعت معویه نمودند وچون نامهٔ آن
ملاعین بآن ولدالزنا رسید بسر بن ارطاة عامری را طلبید وآن ملعون خبیث
صاحب قلب قاسی ودرشت خو وسفاک بود ودر دل آن پلید هیچ گونه رحم
نبود پس معویه ولدالزنا او را امر کرد که متوجه حجاز گردد وبمدینه رود واز آنجا
بمکه رود واز مکه بیمن رود ودر هیچ بلده نازل نگردد مگر آنکه بر اطاعت کنندهٔ
کان علی علیه السلام زبان عتاب بگشاید وایشان را ملجأ گرداند باطاعت معویه
واز برای او از ایشان بیعت گیرد وهرکه ابا نماید او را بقتل رساند وشیعیان
علی را در هر جا که یابد بقتل رساند سه هزار کس با او همراه کرد واو را امر کرد که در مدینه

ومکه

ومکه وما بین آنها وهر جا که اطاعت نکنند اموال ایشان را غارت کند وباو گفت
که در صنعا وجند شیعیان من هستند ونامهٔ ایشان بمن رسیده است پس بسر
برفت تا آنکه داخل مدینه شد وبر منبر بالا رفت واهل مدینه را تهدید وتوعید
نمود وبعد از شناعت ببعضی از ایشان بیعت معویه را گرفت وابو هریرهٔ خبیث را
بر ایشان حاکم گردانید وخانهای بسیار را در مدینه سوزانید واز آنجا متوجه
مکه گردید وچون نزدیک مکه رسید قثم بن عباس که حاکم اهل مکه بود از جانب
علی علیه السلام گریخت وبسر لعین داخل مکه شد واهل مکه را دشنام گفت ومالهای ایشان را
غارت کرد وشیبة بن عثمان را بر ایشان حاکم گردانید وسلیمان وداود دو پسر
عبدالله بن عباس را گرفت وکشت وگروه بسیاری را در مکه ومدینه کشت واموال
ایشان را گرفت پس از مکه بیرون رفت در هر بلدی که میرفت فساد میکرد تا آنکه
بصنعا رسید وعبیدالله وسعید از آنجا گریختند وآن لعین داخل شد وخلق بسیاری را
کشت ودر بلاد فساد مینمود وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اصحاب خود را ترغیب
مینمود که بیرون روند برای جنگ آن ملعون وایشان از اطاعت آنحضرت تثاقل
ورزیدند پس جاریة بن قدامه اجابت نمود وحضرت او را با دو هزار کس فرستاد
جاریه با آن لشکر ببصره رفت واز بصره متوجه حجاز گردید وچون بحوالی یمن رسید
از احوال بسر سؤال کرد گفتند که ببلاد بنی تمیم رفته بنزد قومی رفت که آنها جانبهای خود را
از شر او میتوانستند حفظ نمود وچون بسر لعین از آمدن جاریه مطلع گردید از یمن بجانب

یمامه رفت وجاریه از پی او میرفت تا آنکه بیمن رسید شیعیان عثمان گریختند
وبکوهها رفتند وشیعیان علی علیه السلام ایشان را تعاقب میکردند وجاریه آمد در
از پی آن لعین رفت تا آنکه او را از بلاد علی علیه السلام بیرون کرد بعد از رفتن آن
لعین جاریه حصار کرد تا یک ماه در حرس مکث نمود تا آنکه او واصحاب او قدری
استراحت کردند وچون بسر لعین منکوب وار برگشت در هر جا که وارد میشد
مردم بر روی او در میآمدند از بدی اطوار وظلم او قدری از مالهای او که
بنی تمیم گرفتند در بلاد خودشان وچون بسر لعین بنزد معویه ولدالزنا رسید گفت
ای امیرالمؤمنین حمد از برای خدا که من با این لشکر دشمنان ترا کشتم در رفتن وآمدن
وباین لشکر هیچ نکبت وحادثه نرسید معویه لعین گفت که خدا چنین کرد نه تو وبسر
سنگین دل در رفتن وآمدن سی هزار کس از موالیان حیدر کرار را بقتل رسانید
وگروهی را با آتش سوزانید وعلی علیه السلام آن لعین را نفرین کرد وفرمود خداوندا بسر
دین خود را بدنیا فروخت وهتک حرمتهای تو نمود وطاعت مخلوق را بر طاعت تو
اختیار کرد خداوندا او را از دنیا بیرون نبری تا آنکه عقل او را سلب کنی وچیزی
نزد او نگذاری که بسبب آن مستحق رحمت گردد خداوندا لعنت کن بسر وعمرو
ومعویه را ونازل گردان بر ایشان غضب وعذاب خود را وبرسان بر ایشان
سخط وخشم خود را که آنرا از قوم مجرمین رد نمیکنی پس بسبب دعای آن حضرت
چندان نگذشت که بسر دیوانه شد وپیوسته هذیان میگفت وشمشیر طلب میکرد و

کشمشیری

که شمشیری طلب میکرد ومیگفت که شمشیری بمن دهید که با آن جنگ کنم تا آنکه شمشیری
از چوب برای خود گرفت وبخود آنقدر میزد تا آنکه بیهوش میشد وبر اینحال اضطرار
مال بود تا آنکه بجهنم واصل شد وبسلف خال الفاسقین شد وایضا از ولید بن
هشام روایت کرده است که گفت بسر لعین شیبة بن عثمان را بر اهل مکه حاکم کرد
ومتوجه یمن شد وچون از مکه بیرون رفت قثم بن عباس بمکه برگشت ومکه را گرفت
وبسر لعین بهر جانبی که متوجه میشد جوری از اصحاب خود را پیش میفرستاد وبر اهل
هر آب وجماعت میرفت وبر ایشان سلام میکرد وبایشان میگفت که چه میگوئید
در باب این مقتول که دیروز کشته شد یعنی عثمان پس اگر میگفتند که مظلوم
کشته شد متعرض ایشان نمیشدند واگر میگفتند که مستحق کشته شدن بود پس
شمشیر میکشیدند وایشان را میکشتند وچنین کرد تا آنکه داخل صنعا شد پس عبیدالله
بن عباس که در آنجا والی بود از جانب علی علیه السلام فرار کرد وعمرو بن اراکه را بجای خود
حاکم گردانید بسر لعین ابن اراکه را گرفت وبقتل رسانید ودو پسر عبیدالله را گرفت
وایشان را سر برید وبعد از ایشان صد شیخ از فرزندان فارس را کشت برای
آنکه ایشان وفرزندان عبیدالله نزد زنی از اولاد فارس پنهان شده بودند وایضا
روایت کرده است که ابن قیس بر علی علیه السلام وارد شد وآنحضرت را خبر داد بخروج بسر
حضرت مردم را ترغیب نمود برای جنگ او بیرون روند مردم از آن تثاقل میورزیدند
حضرت بایشان فرمود که آیا میدانید که من بیرون روم بجنگ او وقطع بیابانها کنم

والله که صاحبان عقل از شما رفته اند و مرکراچنیک اند وچون ایشان را کسی برای
جنک میخواند اجابت میکردند و هر امری که میکردند اجابت مینمودند و بتحقیق
که قصد کرده ام که از میان شما بیرون روم و از شما طلب یاری نکنم مادامیکه آفتاب
و ماه طلوع و غروب نمایند پس جاریه اجابت نمود و با دو هزار کس رفت چنانکه
در روایت سابق کذشت و در روایت دیکر بعد از ترغیب نمودن مردم برای جنک
بشر فرمود که والله که من شما را خوانده ام در هر حال در پنهان و آشکار در صبح
و شام خواندن من بشما هیچ فایده نکرد مکر دور شدن و فرار کردن و موعظه و
خواندن شما را فایده نمیکند بسوی هدایت و حکمت مایل نمیکردید و می میدانم
که چه چیز شما را باصلاح می آورد و لیکن شما را اصلاح نمیکنم بفساد نفس خود
و لیکن سراسیمه دیده اند کویا می بینم که من از میان شما بروم و کسی بر شما والی
کردد که شما را از عطا محروم کرداند و شما را عذاب کند و خدا او را عذاب کند چنانکه
شما را عذاب میکند برای ذلیل کردن مسلمین و هلاک کردن دین بدرستی که پسر
ابوسفیان اراذل و اشرار را میخواند او را اجابت میکنند و من شما را میخوانم و شما
صاحبان فضل و اخیار دید اجابت من نمیکنید و این از کار متقیان نیست بدرستی
که بشر بن ارطاة بحجاز رفت و کمبخت بشر که کروهی از شما میرفتید که او را بکردانند
که او با ششصد کس یا زیاده بیرون رفت پس مردم ساکت شدند و سخنی
نکفتند حضرت فرمود که چرا سخن نمیکوئید مکر لال کردیده اید مسافر بن عفیف کفت پس

دربنوقت

دربنوقت ابوبرده ابن عوف ازدی خبیث برخواست و کفت یا امیر المؤمنین اکر توی
بروی ما با تو آئیم حضرت فرمود که این سخن درست نیست آیا از برای چنین جنکی
روا است که من بیرون روم بلدرستی که از برای چنین امری یکی از شجاعان شما که باو
راضی باشید باجماعتی بیرون میرود و از برای من سزاوار نیست که لشکر و شهر
و بیت المال و خراج زمین و حکم کردن میان مسلمانان و نظر کردن در حقوق مردمان
همه اینها را بکذارم و با یک طایفه از لشکر بیرون روم و بیابانها و کوهها را طی نمایم
برای عدد قلیلی متوجه کردم والله که این رای بد است والله که اکر ملاقات کردن من
شهادت و مرکرا نزد آن جماعت میبود البته بر ق ایشان میرفتم و شما را طلب نمیکردم
مادامیکه جنوب و شمال با یکدیکر اختلاف داشته باشند والله که مفارقت شما
راحت نفس و بدن است پس در اینحال جاریة بن قدامه سعدی رحمه الله از جا برخواست و کفت
یا امیر المؤمنین خدا ترا از میان ما نبرد و مفارقت ترا بما ننماید و من برای دفع اینقوم بیرون روم
حضرت فرمود که بیرون رو که تو صاحب نفس نیکو و مستوده صحیح میباشی و وهب
مسعود خثعمی برخواست و مردم را ترغیب نمود و دو هزار کس از کوفه جمع شدند
و با جاریه بیرون رفتند بطلب بشر لعین و حضرت جاریه را وصیت فرمود که با احدی
ظلم نکند و با مردم سلوک نماید و ایضا روایت کرده است که وائل بن حجر در کوفه
تبع علی علیه السلام بود و آن لعین عثمانی بود از آنحضرت اذن کرفت که ببلاد خود برود تا بعد
از آن برکردد و بزودی معاودت نماید چون ببلاد خود از برای او در میان آن جماعت

جاهی برد و مردم آنجا بعضی از شیعیان علی علیه السلام بودند و بعضی دوستان عثمان خبیث
وائل لعین در آنجا ماند تا آنکه بشر لعین داخل صنعا شد و وائل حاصل نامه برای
بشر بن بشر نوشت که شیعیان عثمان درین بلاد ما بسیار است البته در اینجا بیا که
در حضرموت کسی ترا منع نمیکند پس بشر لعین با لشکر خود داخل شد و وائل ملعون
باستقبال او رفت بشر ده هزار درهم باو داد و کفت که اکر میخواهم چهار یک حضر
حضرموت ترا بکنم وائل کفت که اکر چنین کار را اراده داری باید که عبد الله بن
ثوابه را بقتل رسانی و عبد الله مرد فهیم و صاحب سخنان عظیم و رای و مخالف
رای وائل بود و وائل او را دشمن میداشت پس بشر بسوی او آمد و عبد الله در
در خانه اش او را محاصره کرد و عمارت عبد الله بسیار مستحکم بود و در آن زمان
چنین عمارت محکمی کسی ندیده بود پس بشر لعین او را خواند که از قصر فرود آید
بنزد او و عبد الله از قصر فرود آمد و کمان قتل خود نداشت چون بنزد آن
لعین آمد کفت کردن او را بزنید عبد الله کفت میخواهی مرا بکشی کفت بلی کفت
بکذار مرا که وضو بسازم و دو رکعت نماز بکنم کفت بکن آنچه میخواهی پس غسل
کرد و وضو ساخت و جامه سفیدی پوشید و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز
کفت خداوندا تو عالمی باینکه آنکاه او را کردن زدند و مال او را کرفتند و چون
چون شنید که وائل لعین شیعیان عثمان را یاری کرده و نامه به بشر نوشته و او را بحضر
موت برده پس وائل که در کوفه بودند کرفت و حبس کرد و ایضا روایت کرده است که جاریه

ازپی

ازپی بشر رفت تا آنکه او را از یمن بیرون کرد و چون بمکه رسید بشر لعین از خوف
او از مکه بیرون رفت و جاریه داخل شد و بر منبر مکه رفت و با اهل مکه خطاب نمود
که با معویه بیعت کردید ایشان کفتند که ما را با اکراه کردند جاریه کفت که من
میترسم که شما از آنها باشید که در حضور چنین کوئید و در خلوت با شیاطین
مثل خود کوئید که ما با شمائیم و ما او را استهزا کردیم برخیزید بیعت کنید کفتند
خدا ترا رحمت کند با که بیعت کنیم امیر المؤمنین از دنیا رفته است و ما نمیدانیم
که مردم بعد از او چه کردند کفت چه کردند مکر آنکه با حسن بن علی علیهما السلام بیعت
کردند برخیزید برای حضرت امام حسن علیه السلام بیعت کنید پس شیعیان علی علیه السلام
برخواستند و بیعت کردند پس جاریه بمدینه آمد و مردم مدینه با ابوهریره
نماز میکردند و ابوهریره لعین فروشنده دین برای لقمه چرب و شیرین چون
شنید که جاریه آمد خود را پنهان کرد پس جاریه بر منبر بالا رفت و حمد و ثناء
الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و کفت
ایها الناس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مکان بندکان خدا بود و سید مسلمانان بعد
و افضل مهاجران و پسر عم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود و قسم بخدا که
من میدانم شماتت کنندکان از شما را که از کشته شدن او شاد کشته اید و
بخدا نزدیک میجوئیم بر بختی خود شماتت کنندکان و زود دوار شدن ایشان
بنا بر خیزید و برای حضرت امام حسن علیه السلام بیعت کنید پس مردم برخواستند و بیعت

واو را نهب و غارت کرد و در روز دیگر بیرون رفت و چون ابوهریره لعین
بیرون آمد و برای مردم نماز میکرد و چون خبر از راه سماوه بشام رفت
و چون جاریه داخل کوفه شد بنزد امام حسن علیه السلام رفت و دست دراز کرد
و با آنحضرت بیعت کرد و او را تعزیت گفت و گفت برای چه نشسته روانه شو
بسوی دشمن یعنی معویه بیش از آنکه او بسوی تو آید حضرت فرمود که اگر همه
مردم مثل تو اطاعت من میکردند من با ایشان بیرون میرفتم و ایضا روایت
کرده است که عبید الله بن عباس و سعید بن نمران بر علی علیه السلام وارد شدند و عبید الله
عامل حضرت بود بر صنعا و سعید عامل بود بر جند از بیم بسر گریختند پس حضرت
بمردم خطاب نمود که ایها الناس بسر بیمن رفت و اینک عبید الله عباس
و سعید بن نمران گریختند و من نمی بینم مگر آنکه آن جماعت اجتماع بر باطل
خود نمودند و شما از حق متفرق شده اید و ایشان اطاعت امام خود میکنند
و شما معصیت امام خود میکنید و ایشان ادای امانت بصاحب خود میکنند
و شما خیانت میکنید و من فلان و فلان را والی گردانیدم خیانت من کردند و بیت
المال مسلمانان را گرفتند و فرار کردند تا آنکه دیگر من شما را امین نمیدانم که امین گردانم
در هیچ چیزی و اگر شما را در تابستان ترغیب کنم بجهاد در شدت گرما میگویید که ما را
مهلت بده تا آنکه گرما برطرف شود از ما و اگر در زمستان شما را ترغیب بجهاد نمایم
میگویید که ما را مهلت بده تا آنکه سرما از ما برطرف شود خداوندا من از ایشان ملال بهم رسانیدم

و ایشان از من ملال بهم رسانیدند و من مکروه طبع ایشانم و ایشان مکروه
طبع من گردیده اند خداوندا تو بدل ایشان بهتر از ایشان بمن ده و بدل من بدتر از من
ایشان مسلط گردان خداوندا دلهای ایشان را بگداز مانند نمک در آب و در روایت
دیگر فرمود که زود است بعد از من شما را امر کنند بسب من و بیزاری جستن اما
سب چون شما را امر کنند حلال است برای شما و اما بیزاری پس بیزاری از من
بجوئید که دین من اسلام است و در روایت دیگر گفت که بعد از فرستادن حضرت
جاریه را برای دفع بسر شیعیان جمع شدند و بنزد حضرت آمدند و گفتند
که یا امیر المؤمنین مردی از ما را اختیار کن و بفرست برای جنگ بسر که ما اطاعت
تو میکنیم حضرت فرمود که من مردی را برای دفع او فرستادم بر نمیگردد تا آنکه یکی از
ایشان دیگری را بکشد یا آنکه او را از آن ولایت بیرون کند و لیکن اطاعت کنید
مرا در آنچه شما را امر میکنم از جنگ کردن با اهل شام پس سعید بن قیس همدانی
برخاست و گفت یا امیر المؤمنین والله که اگر امر کنی ما را که بسوی قسطنطنیه
و روم برویم پیاده و پا برهنه بی بالاپوش و قوت هر آینه من مخالفت تو نمیکنم و هیچ
مردی از قوم من مخالفت تو نخواهند کرد حضرت فرمود که راست گفتی خدا شما را
جزای خیر دهد پس زیاد بن حفصه و وعلة بن محدوج گفتند که یا امیر المؤمنین ما
شیعیان توایم و معصیت و نافرمانی تو نمیکنیم حضرت فرمود که شما چنین بیاشید
مهیای جنگ شام شوید گفتند یا امیر المؤمنین شنیدیم و اطاعت میکنیم پس حضرت معقل

بن قیس ریاحی را امر فرمود که مردمی که در اطراف و نواحی و قری کوفه اند ایشان را خبر کند
که بکوفه آیند تا آنکه متوجه جهاد اهل شام گردند پس در آن اوقات حضرت ضربت
و شهادت فائز گردید و ایضا روایت کرده است که روزی بسر لعین با عبید الله
بن عباس نزد معویه لعین جمع شدند ابن عباس بمعویه گفت که تو این قاطع رحم
بی رحم را امر کردی که دو پسر مرا بکشند معویه گفت نه خدا او را امر کرده است و نه
من باو گفتم چون بسر لعین این را شنید غضبناک گردید و شمشیر خود را بزمین
انداخت و گفت تو این شمشیر را بمن دادی و گفتی که با این شمشیر مردم را بکش هر جا
که برسی اکنون میگویی که من او را نگفتم و امر نکردم معویه لعین باو گفت که شمشیر
خود را بگیر ای عاجز شمشیر خود را نزد مردی از فرزندان عبد مناف می اندازی
با آنکه دو پسر او را کشتی ابن عباس بمعویه گفت که گمان کردی که او را در ازای
پسران خود میکشتم پس پسری از عبید الله که در آنجا حاضر بود گفت ما او را در ازای
ایشان نمیکشتیم بلکه یزید و عبید الله و بسر و معویه را میکشتیم معویه لعین خندید و گفت
گناه یزید و عبید الله چیست و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده که عقیل بن ابی طالب
رضی الله عنه نامه بحضرت نوشت که مضمون بعضی از آن نامه اینست که بمن رسیده است
که شیعیان و انصار تو ترا واگذاشتند ای فرزند مادر من بمن بنویس که رای تو در رفتن
عراق چیست اگر غرض تو انتظار مرگ است من فرزندان خود را برداشته و بنزد تو بیایم تا مادامی
که زنده باشم با تو باشم وقتی که بمیرم نزد تو بمیرم والله که من دوست ندارم که بعد از تو

بقدر دوشیدن شتری زنده باشم و قسم میخورم بخداوند عزیز جلیل که زندگی بعد از تو بر ما
گوارا نیست و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد و حضرت در جواب او نوشت که مضمون
بعضی از آن کلمات اینست که ای برادر مردم اتفاق کردند بر جنگ من چنانکه اتفاق کردند
بر جنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله و خلافت فرزند مادر مرا از من گرفتند یعنی فاطمه
بنت اسد رضی الله عنها مادر حضرت رسول و مادر آنجناب بود احتمال میرود که مراد
از فاطمه مخزومیه باشد که مادر عبد الله و ابوطالب علیهما السلام بود و احتمال میرود
که مراد از برادر در حدیث منزله باشد پس حضرت در آخر نامه نوشت که تو در همان مدینه
باش بانجا میا و من پیوسته با باغیان و سرکشان جنگ میکنم تا آنکه خدا را ملاقات کنم
و ایضا روایت کرده است از کتاب غارات ابراهیم بن محمد ثقفی که اول غارتی که در عراق
شده است غارت ضحاک بن قیس علیه اللعنة بود بعد از حکمین و پیش از غزوه نهروان
زیرا که معویه لعین چون شنید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در سال آینده بجنگ اهل
شام خواهد آمد پس معویه لعین از دمشق بیرون آمد و فرستاد در شهرهای شام
و نواحی آنها که علی اراده آمدن شام و جنگ شما دارد و نامه بایشان نوشت اما
بعد پس ما نامه در میان یکدیگر نوشتیم و شرط کردیم و دو مرد را حکم قرار دادیم که حکم
کنند بر ما بحکم کتاب و از آن تجاوز ننمایند و عهد و پیمان خدا را از یکدیگر گرفتیم که
نقض عهد نکنیم و آن حکم چنین باشد که خلافت من ثابت باشد و خلافت او خلع باشد
و او نکث عهد کرده است و از روی ظلم متوجه جنگ شما شده است و می آید که نقض

عهد کند بخود و [illegible] رسانیده است باید که مهیای جنگ و تدارک آن نمائید و بکنید
و بیرون آیید سوارگان و پیادگان که خدا سهل کند از برای ما و شما اعمال انشاء الله
پس هر ولایت از ولایات شام اهل آنها بیرون آمدند بقصد صفین بجانب
یاری معویه بی دین و نزد آن ولدالزنا جمع شدند و چند روز مکث کردند و فکر
میکردند که چگونه تدبیر نمایند پس جاسوس آن ملاعین آمد که اصحاب آن حضرت
بر آن جناب اختلاف کردند و فرقه از ایشان از آنحضرت دوری نمودند و حکم
حکمین را انکار نمودند و باین سبب آنحضرت از قصد جنگ شما شامیان برگشته
است و بجنگ آن فرقه رفته است پس آن ملاعین از اختلاف اصحاب حضرت و بر
از جنگ ایشان شاد گشتند و معویه لعین با آن لشکر در آن مکان مکث کردند تا
تا آنکه خبر رسید که حضرت خوارج را کشت و بعد از قتل ایشان خواست که بجنگ اهل
شام بیاید اصحاب او راضی نشدند و معویه لعین و اصحاب او راضی شدند و ابن
[illegible] روایت کرده است که گفت نامه عمارة بن عقبة بن ابی معیط از کوفه با
رسیده است که در وقتی که با معویه بودیم در لشکرگاه او [illegible] از علی که چون
از جنگ خوارج فارغ شود بجنگ ما آید و در آن نامه نوشته بود اما بعد پس
فرقه از لشکر علی علیه السلم که از اهل عبادت بودند برو خروج کردند او ایشانرا
کشت و لشکر و اهل شهر او برو فاسد شدند و عداوت و افتراق شدیدی
در میان ایشان افتاده است و من دوست داشتم که این را اعلام نمایم والسلام

و معویه

و معویه لعین آن نامه را به برادر عماره و به ابو الاعور خواند پس نظر کرد به برادر
ولید بن عقبه و گفت که برادر تو راضی شده است که در آنجا جاسوس ما باشد و ولید
پلید خندید و گفت این نیز نعمتی است پس در آن وقت معاویه لعین ضحاک بن قیس فهری را
طلبید و گفت برو و [illegible] بنواحی کوفه و بلاد ما میفرستی هر خبری که بر تو معلوم گردد
و هر که از اعراب را یافتی که بر اطاعت علی است با او جنگ کن و هر جا که مردان مسلح با سواران
به بینی با ایشان جنگ کن و چون در صبح بیک بلد رفتی شام باید که در بلد دیگر بودی
هر گاه سواران ببینند برای آنکه [illegible] ایشان مرو و مکث مکن در تردد
ایشان و قریب بچهار هزار کس از لشکریان همراه آن لعین کرد پس ضحاک لعین متوجه
عراق گردید و هر جا که مالی میدید غارت میکرد و هر اعرابی را که میدید میکشت تا آنکه
بثعلبیه رسید در آنجا حجاج را غارت کرد و متاعهای ایشانرا گرفت و برادرزاده
ابن مسعود که او را عمرو بن عمیس ذهلی میگفتند کشت نزد قطقطانه و بسیاری از
اصحاب او را کشت پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بر منبر بالا رفت و فرمود که ای اهل
کوفه بیرون روید بسوی بندۀ صالح عمرو بن قیس با لشکر که جماعتی از ایشان کشته
شدند بیرون روید و با دشمنان خود جنگ کنید و ایشانرا از حریم خود منع کنید
و ایشان جواب ضعیفی گفتند حضرت چون سستی و عجز ایشانرا در جهاد و دفع
دشمنان مشاهده نمود فرمود که والله دوست داشتم که بجای صد نفر شما هشت نفر را
مشاهده میکردم و بحکم من میرفتند والله که من برای آن نیت و بصیرتی که هستم ملاقات

خود را کراهت ندارم بلکه در ملاقات او راحت عظیم و فرح از برای من است که
از مخالفت و نافرمانی و شقاق شما رهائی خواهم یافت دیگر هستی که ملاطفه کرده
با شما مثل پینه کردن جامۀ کهنه است چون یکجانب آنرا پینه کنی و اصلاح
نمائی طرف دیگر آن فاسد میگردد پس از منبر فرود آمد و بیرون رفت
بجانب نجف و حجر بن عدی کندی را طلب نمود و چهار هزار کس با او همراه نمود
و حجر بیرون رفت و بسماوه ورود نمود و آن زمین کلب بود و امرء القیس
بن عدی بن اوس کلبی را دید و ایشان خویشان سببی حضرت امام حسین
علیه السلم بودند زیرا که مادر علی اصغر و سکینه دختر امرء القیس بود و ایشان دلیل
و رهنمای حجر بودند و او را براهها و ابعاد دلالت میکردند و حجر پیوسته میرفت
تا آنکه ضحاک لعین را ملاقات کرد و ساعتی با یکدیگر قتال کردند نوزده نفر از اصحاب
ضحاک لعین کشته شدند و دو کس از اصحاب حجر شهید شدند پس شب شد
ضحاک لعین در شب فرار کرد و چون صبح شد او را و اصحاب او را نیافتند و ابن [illegible]
روایت کرده است که نعمان بن بشیر و ابو هریره لعین از جانب معویه بنزد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم آمدند که آنحضرت کشندگان عثمان را تسلیم معویه نماید
تا آنکه آن لعین ایشانرا در عوض خون عثمان قصاص نماید و غرض معویه لعین از
فرستادن ایشان آن بود خواست که قدر خود را نزد اهل شام ظاهر نماید
که حضرت از تسلیم کردن قاتلان راضی نمیگردد و چون آن دو خبیث ادای رسالت

آن لعین

آن لعین کردند حضرت بنعمان فرمود که حدیث کن مرا از حال خود که تو هدایت
یافته تری از سایر انصار که قوم تواند گفت نه فرمود که همه قوم تو مرا اطاعت
کردند مگر اندکی از ایشان که سه نفر و یا چهار نفر آیا تو از مخالفت کنندگانی
گفت ای نعمان گفت من که شاید صلحی در میان شما جاری گردد و اگر صلح نشود
من با تو خواهم بود پس نعمان نزد آنحضرت ماند و ابو هریره بشام رفت و نعمان
بعد از چند ماه بسوی شام فرار نمود و مالک بن کعب که عامل حضرت بود در عین
تمر نعمان را گرفت و آن خبیث از نعمان التماس بسیار نمود مالک او را رها کرد و چون
بر معویه وارد شد او را خبر داد آنچه شده بود و چون ضحاک بن قیس لعین که برای
غارت بلاد عراق آمده بود بشام برگشت معویه ولدالزنا نعمان خبیث را با دو
هزار کس بجانب عراق فرستاد که بهر بلدۀ جماعت اعراب که برسد از ولایات
حضرت برانها غارت برد و بزودی مراجعت نماید پس نعمان لعین آمد تا آنکه
بنزدیکی عین تمر رسید و با مالک در عین تمر هزار کس بودند و او ایشانرا مرخص
و ایشان بکوفه برگشته بودند و باقی نمانده بودند نزد او مگر صد کس پس مالک
آمدن نعمانرا بحضرت نوشت حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی
بجا آورد و بعد از آن فرمود که ای اهل کوفه لشکری از شام اگر بیاید شما
در خانهای پنهان میشوید و در خانهای را می بندید و بخانهای پناه میبرید مانند
سوسمار که بگریزد بسوی سوراخ خود والله که ذلیل کسی است که شما او را
یاری کنید اف بر شما باد که چه مخالفتها از شما دیدیم میگویم با شما سخن میگویم

بر سبیل ملامت و یکروز شما را بصدای بلند ندا میکنم و شما در هیچ حال اجابت
من نمیکنید و برادران راست گو نمی بینم والله که من آرزو داشتم که شما کر باشید
که هیچ چیز نشنوید و لال باشید که هیچ سخن نتوانید گفت و کور باشید که هیچ
چیز نشنوید و کور باشید که هیچ چیز نه بینید و حمد از برای خداوندی که برود
عالمیان است و خدا شما را هدایت کند بیرون روید بسوی برادر خود مالک بن
کعب که نعمان بن بشیر با جماعتی از اهل شام در نزدیکی او نازل شدند و ایشان
بسیار نیستند پس بیرون روید بسوی برادران خود شاید که خدا بسبب شما جماعتی
از کافران را هلاک کند آنگاه از منبر فرود آمد و ایشان بیرون نرفتند پس حضرت
بنزد اکابر ایشان فرستاد که امر کنند مردم را که بیرون روند برای دفع آن گروه
و بزرگان ایشان نیز اطاعت نکردند بعد از آن جمع قلیلی که قریب سیصد کس یا کمتر
بیرون رفتند و حضرت برپا ایستاد و فرمود که من مبتلا شدم که اگر ایشان را امر میکنم
اطاعت نمیکنند و اگر بخوانم اجابت نمیکنند چه شد شما را که دین خدا را یاری نمیکنید
و غیرت دین ندارید و من در میان شما فریاد میکنم سخن مرا نمی شنوید و امر مرا
اطاعت نمیکنید تا آنکه امور ناخوش ظاهر میشود و طلب خون برادران خود نمیکنید
و برادران خود را یاری نمیکنید و آنقدر شما را خواندم و ندا کردم که صدای من گرفت
و شما متثاقل بودید پس بعد از این هر سعی سعودی از شما بیرون آمدید مانند
کسی که او را بسوی مرگ کشند و ایشان مرگ را بچشم خود بینند پس حضرت بجانب
منزل خود رفت آنگاه عدی بن حاتم برخاست و گفت که والله این خذلان است که ما را

حمیاقتم

دریافته است و ما با حضرت امیر المؤمنین علیه السلم چنین بیعت نکردیم پس بخدمت آن حضرت
رفت و گفت یا امیر المؤمنین با من هزار مرد از قبیله طی هست که مخالفت من نمیکنند اگر
میفرمایی من با ایشان بیرون روم حضرت فرمود که من یک قبیله را بجهاد نمیخوانم بلکه
همه مردم را با آن امر میفرمایم و لیکن بیرون روید بسوی نخیله پس آنجا بیرون رفتند با آن
مکان و حضرت نیز با آن مکان رفت و حضرت از برای هر یک از ایشان هفتصد درهم
مقرر فرمود هزار سوار جمع شدند از غیر قبیله عدی پس در آن وقت خبر رسید که نعمان
گریخت و مالک غالب گردید و عبدالله بن جون ازدی روایت کرده است که گفت من با مالک
بن کعب بودم در وقتی که نعمان با دو هزار کس در نزدیکی ما نازل شد و ما نبودیم
مگر صد کس مالک بما گفت که با ایشان جنگ کنید در میان قریه و دیوارها را در پشت
سر خود قرار دهید تا آنکه از جانب عقب نتوانند بر شما حمله کنند و تدبیر نمایید و
خود را در مهلکه نیندازید و بدانید که خدا ده نفر را بر صد نفر یاری میدهد و صد کس را
بر هزار کس غالب میگرداند و قلیل را بر کثیر غالب میگرداند آنگاه گفت که کدام یک
از شیعیان با نزدیک اند که ما را یاری کنند و نزدیک ترین ایشان قرظة بن کعب و احنف
بن سلیم بودند و مرا امر کرد که بسرعت نزد ایشان بروم و از ایشان طلب یاری کنم
چون بنزد قرظه گفت صاحب خراجم چیزی نزد من نیست که من خرج جهاد کنم و چون بنزد
احنف رفتم عبدالرحمن بن احنف را با پنجاه مرد فرستاد پس مالک با اصحاب خود با آن
اشقیا تا عصر جنگ کردند مالک و اصحاب او غلافهای شمشیر خود را شکستند و کشته شدند

بر خود گذاشتند تا آنکه وقت عصر اهل شام شکست خوردند و اصحاب مالک
ایشان را از قریه دور کردند جماعتی از ایشان را کشتند و شامیان گمان کردند
که از برای ما مددی هست پس شب شد شامیان فرار کردند و مالک عریضه
بخدمت حضرت نوشت باین مضمون اما بعد پس بدرستی که نعمان بن بشیر
نزد ما نازل شد با جمعی از اهل شام با ظن غلبه بر ما و اکثر اصحاب من متفرق بودند
و آنهائی که با من بودند با ایشان بیرون رفتیم و مقاتله کردیم تا شام با ایشان قتال
کردیم و مخنف بن سلیم پسر خود را با مردان چند از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلم
فرستاد و نیکو جانبی پسر او و نیکو انصاری اند آنهائی که با او بودند پس
ما بر دشمنان حمله شدیدی کردیم و حق تعالی ما را یاری کرد و دشمن خود را منهزم
گردانیدیم الحمد لله رب العالمین و سلام و رحمت و برکات خدا بر امیر المؤمنین
علیه السلم باد و ایضا از ابو صالح حنفی روایت کرده است که گفت علی علیه السلم را دیدم که
خطبه میخواند و قرآن را بر بالای سر خود گذاشته بود و ورقهای آن حرکت میکرد
از باد و فرمود خداوندا منع کردند از آنچه در این قرآن هست پس بمن عطا کن
آنچه در قرآن است یعنی وعدهای آخرت خداوندا من دشمن ایشان گردیدم و ایشان
دشمن من گردیدند من از ایشان ملال بهم رسانیده ام و ایشان از من ملال
بهم رسانیده اند و مرا وا داشتند بغیر اخلاق و طبیعت من که من آن اخلاق را
ندارم و نمی شناختم خداوندا بدل ایشان بهتر از ایشان را بمن روزی گردان و بدل من

کسورا

کسی را بر ایشان مسلط گردان تا آنکه مرا یاد کنند خداوندا دلهای ایشان را بگداز
مانند نمکی که در آب بمیرد و ایضا روایت کرده است از ابو رافع که گفت اصحاب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم بر آن حضرت هجوم آوردند و ازدحام نمودند تا آنکه تا آنکه پای
مبارک آنحضرت را مجروح و خون آلود کردند و ایضا روایت کرده است که آنحضرت
خطبه خواند و فرمود که ایها الناس من شما را بسوی حق خواندم و شما از من پشت کردید و ایشان
و شما را بتازیانه ادب کردم با اطاعت من نکردید بدانید که بعد از من والی کردند
بر شما کسانی که راضی نکردند تا آنکه شما را عذاب کنند بتازیانها و با من و من شما را
با آنها عذاب نمیکنم زیرا که هر که مردم را در دنیا عذاب کند خدا در آخرت او را عذاب کند
و علامت گفته من آنست که صاحب یمن بنزد شما آید و در میان شما ساکن گردد و لیکن بگیرد
عمال او و عمال عمال او را و آن مرد ثقیف است که او را یوسف بن عمر میگویند در آن وقت مردی از شما
اهل بیت برخیزد او را یاری کنید که او مردم را بسوی من میخواند و مردم میگفتند که مراد
حضرت از آن خواندن بحق زید بن علی علیه السلم بود و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است
که چون معویه لعین محمد بن ابی بکر را کشت و مصر را متصرف شد عبدالله بن عامر حضرمی را
بسوی بصره فرستاد که ایشان را باطاعت معویه و طلب خون عثمان بخواند پس عبدالله
لعین بنزد اهل بصره رفت و نامه معویه ولد زنا را بر ایشان خواند و ایشان اختلاف
نمودند بعضی از ایشان رد کردند و اکثر ایشان قبول کردند و اطاعت نمودند برای معویه
و امیر اهل بصره در آنوقت زیاد بن عبید بود که عبدالله بن عباس او را خلیفه خود کرده بود

وخودش نیز بحضرت رفته بود در کوفه برای تعزیهٔ محمد بن ابی بکر و چون زیاد دید که قوم
با ابن حضرمی رو آوردند و بنز د قبیلهٔ ازد رفت و بایشان پناه آورد و نامه بابن
عباس نوشت و در آن نامه ذکر کرد آنچه جاری شد و ابن عباس آن خبر را بحضرت
عرض کرد و آن خبر در کوفه شایع شد و اصحاب حضرت اختلاف کردند که که را
ببصره فرستند حضرت خطبه خواند و فرمود که ایها الناس از اختلاف باز ایستید
و باید که اسلام شما را منع کند از سرکشی و تهور و کلمهٔ شما را جمع نماید و ملازم
دین خدا گردید که از احدی غیر آن قبول نمیشود و کلمهٔ اخلاص قوام دین است و حجت
خداست بر کافران و نعمت خدا را بر خود یاد کنید زیرا که شما کم بودید و مشرک
بودید و با یکدیگر دشمنی میکردید و متفرق میشدید و دوری مینمودید و حق
تعالی میان شما الفت انداخته است بسبب اسلام و شما را بسیار و مجتمع گردانیده
است و دوست یکدیگر گردانیده است پس متفرق نگردید بعد از آنکه خدا شما را
مجتمع گردانیده است و دشمنی با یکدیگر مکنید بعد از آنکه خدا شما را دوست
یکدیگر قرار داده است و چون که ببینید که آتش فتنه بلند شود باید که عصبیت
عشایر و قبایل شما را مانع نگردد از جهاد و بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول
او باید که با ایشان جنگ کنید و عصبیت ملاحظه ننمایید که عصبیت از خطوات شیطان
است و روایت کرده است که حضرت گروه بنی تمیم را بدفع ابن حضرمی امر نمود
و ایشان حضرت را اجابت نکردند پس حضرت خطبه خواند و فرمود که عجب نیست

یاری

یاری کردن قبیلهٔ ازد و واگذاشتن مضر مرا و عجیب تر از آن یاری نکردن بنی تمیم کوفه و مخالفت کردن بنی تمیم
بصره است مرا آیا کسی نیست که بیرون رود بسوی ایشان و ایشان را براه راست
و اگر قبول نکنند با ایشان جنگ کند و چون دید کسی جواب نگفت فرمود که گویا
من با گروه گنگ سخن میگویم که هیچ چیزی نمی فهمند و نمیشنوند آیا این همه خوف
و ترس از مردن و دوست داشتن زندگی دنیاست و بتحقیق که ما با رسول خدا
صلی الله علیه و آله بودیم پدران و فرزندان و برادران و اعمام را میکشتیم و کشتن
آنها برای زیادتی ایمان و تسلیم ما میگردید و براه روشن بودیم و در دردها
و غصه ها صبر میکردیم و سعی در جهاد دشمنان مینمودیم و مردی از ما و مردی از
ایشان مانند دو قوچ جنگی با هم جنگ میکردیم و هر یک از ما سعی میکردیم که آن
دیگری را بکشیم و گاهی ظفر از برای ما بود و گاهی از برای دشمنان ما و چون حق
تعالی راستی نیت ما را دانست دشمنان ما را هلاک کرد و نصرت خود را برای ما
نازل نمود تا آنکه اسلام قرار گرفت قسم بجان خود میخورم که اگر ما میکردیم چنانکه
شما میکنید ستون دین بر پا نمی ایستاد و اشجار ایمان سبز نمیشد قسم بخدا که شما
از این سستی که میورزید پشیمان خواهید شد پس اعین بن ضبیعه مجاشعی برخاست
و گفت یا امیر المؤمنین من انشاء الله تعالی دفع این امر را کفایت خواهم کرد و ابن حضرمی را
خواهم کشت یا از بصره بیرون خواهم کرد پس حضرت او را امر فرمود که مهیای رفتن
شود و روانه شد تا آنکه وارد بصره گردید و بنزد زیاد رفت و او در آن وقت در ازد
بود و زیاد او را تکریم نمود و در پهلوی خود نشانید و او فرمودهٔ حضرت را باو خبر داد

و نامهٔ حضرت در آن وقت رسید که این نامه ایست از بنده خدا علی امیر المؤمنان بسوی زیاد
بن عبید سلام بر تو باد اما بعد من اعین بن ضبیعه را فرستادم که قوم خود را از ابن
حضرمی متفرق گرداند پس اگر او آنها را متفرق گردانید خوب است و اگر آن قوم
بر شقاوت خود باقی ماندند پس جهاد کن با ایشان با هر که اطاعت تو کنند و اگر
بر ایشان ظفر یابی آن است مراد و الا با ایشان مماطله نما تا آنکه مدد بتو برسد
و خدا مفسدین را هلاک کند و سرکشان را نصرت نماید والسلام و چون زیاد این نامه را
خواند اعین گفت انشاء الله امید دارم که این امر کفایت کرده شود آنگاه بعد از
و از نزد زیاد بیرون رفت و بسوی رحل خود رفت و گروهی از قوم او نزد او
جمع شدند و او حمد خدا و ثنای او نمود و گفت ای قوم من چرا نفسهای خود را
بکشتن میدهید و خونهای خود را میریزید برای امر باطل و با سفیهان و اشرار موافقت
مینمایید والله که من بسوی شما نیامدم مگر آنکه لشکرها را منع نمایم که بنزد شما
نیایند پس اگر توبه کنید و بازگشت نمایید بسوی حق من از شما قبول خواهم نمود
و با شما جنگ نخواهم کرد و اگر ابا نمایید والله که هلاک خواهید شد پس آن گروه
با او گفتند که ما سخن ترا میشنویم و اطاعت میکنیم آنگاه او با آن جماعت برخاستند
و بجانب ابن حضرمی رفتند و در برابر او صف کشیدند و با ایشان نصیحت نمود
در بسیاری آن روز و گفت شما را بخدا قسم میدهم که بیعت خود را مشکنید
و با امام خود خیانت نکنید و کشته شدن را بر خود راه ندهید و شما دیده اید و تجربه
کرده اید که خدا با شما چه کرده است در وقتی که بیعت خود را شکستید و مخالفت

کردید

کردید آن اشقیا در جواب این سخنان مشفقانه او دشنام دادند و چون او
بجانب رحل خود برگشت ده نفر با او رفتند و گمان کردند که آنها از خوارجند پس
در منزل او در میان فراش او را ضربت زدند بشمشیرها چون از مکان خود بیرون
رفت در راه او را کشتند و زیاد قصهٔ او را نوشت و بحضرت عرض نمود و در آن
عریضه استدعا نمود که جاریة بن قدامه را بفرستد که او مرد زیرکی است و عشیرهٔ او
او را اطاعت میکنند و او عداوت شدیدی با دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام دارد
و چون حضرت نامه را خواند جاریه را طلبید و با او فرمود که ای پسر قدامه قبیلهٔ
ازد عامل مرا منع کردند و بیت المال را حبس نمودند و عداوت مرا ظاهر کردند و خدا
ببرکت ما مردم را هدایت کرد و ایشان مردم را میخوانند باطاعت جماعتی که با خدا
و رسول دشمنی کردند و خواستند که نور خدا را خاموش نمایند و حق تعالی کلمهٔ خود را
بلند نمود و کافران را هلاک کرد و روایت کرده است از ابراهیم که گفت کعب بن
قعین گفت که من با جاریه بودم وقتی که از کوفه با پنجاه مرد از بنی تمیم بیرون رفت
بسوی بصره و در میان ایشان یمانی بغیر من نبود و من از جملهٔ شیعیان متعصب
بودم بجاریه گفتم که میخواهی من با تو بیایم و اگر میخواهی بسوی قوم خود روم گفت
بلکه با من بیا والله که من دوست میدارم که مرغان هوا و بهایم مرا یاری کنند
بر ایشان چه جای انسان و چون داخل بصره شدیم بنزد زیاد رفت و زیاد او را
در پهلوی خود نشانید و ساعتی با یکدیگر راز گفتند آنگاه بیرون رفت و در میان

قبیلهٔ ازد ایستاد و با ایشان گفت که خدا شما را جزای خیر دهد و نامهٔ حضرت را بر ایشان
و غیر ایشان خواند و مضمون آن نامه این بود که این نامه ایست از بندهٔ خدا علی
امیر مؤمنان بسوی هر که این نامه بر او خوانده شود از ساکنان بصره از مؤمنان
و مسلمانان سلام بر شما باد اما بعد پس بدرستی که خدا حلیم است و تعجیل نمیکند
بعقوبت پیش از بینه و عاصی را در اول گناه مواخذه نمیکند بلکه توبهٔ او را قبول
میکند و او را بباز گشتن مهلت میدهد تا آنکه حجت بر او تمام شود ایها الناس
شما مخالفت کرده اید مستحق عقوبت گردیده اید و من از گناه کاران شما عفو
کردم و از جنگ کنندگان شما شمشیر را برداشتم و از باز گشت کنندگان شما
قبول کردم و از شما بیعت خود را گرفتم پس هرگاه باقی بمانید بر بیعت من و قبول
نصیحت من نمایید و بر اطاعت من مستقیم گردید عمل میکنم در میان شما بکتاب خدا
و رفتار مینمایم بطریقهٔ حق و راه هدایت والله که من نمیدانم بعد از محمد صلی الله علیه و آله
والی را که داناتر باشد براه حق از من و عمل کننده تر از من باشد براه و غرض من [illegible]
گذشتگان نیست و اگر هوا و خواهش شما شما را بر مخالفت من و مایل بجور و باطل
گردانیده است اینک من بسوی شما میآیم و واقعه بر شما واقع سازم که واقعهٔ جمل
در نزد آن بسیار اندک باشد و من انشاء الله چنین گمان دارم که شما بر جانهای
خود کشتن را راه نمیدهید و من این نامه را فرستادم برای اتمام حجت و بعد
از این نامهٔ دیگر بشما نمی نویسم هرگاه رسول مرا جواب کنید خودم بجانب شما میآیم

والسلام

والسلام پس اکثر ایشان گفتند که ما شنیدیم و اطاعت کردیم و ما جنگ میکنیم هر که با امیر المؤمنین
علیه السلام جنگ کند و صلح میکنیم هر که با او صلح کند ای جاریه بشرطی که تو کفایت نمایی ما را
از قوم خود و اگر میخواهی ما ترا درین امر یاری میکنیم پس همه بزرگان و رؤسای
قوم چنین گفتند و او ایشانرا اذن نداد که با او روند خود بنزد بنی تمیم رفت و با
ایشان سخن گفت و ایشان جواب نگفتند و اوباش ایشان بیرون آمدند و با او
دشنام گفتند و او بنزد زیاد فرستاد و مدد از او طلبید که با قبیلهٔ ازد بیاری او رود
و زیاد با قبیلهٔ ازد بسوی جاریه رفتند و شریک بن اعور حارثی که یکی از شیعیان
علی و مصدقان جاریه بود با ایشان متفق شد و ابن حضرمی با یاوران خود بسوی
ایشان بیرون آمدند و ساعتی با یکدیگر جنگ کردند پس قبیلهٔ بنی تمیم که یاوران ابن
حضرمی بودند منهزم گردیدند و جاریه و زیاد ابن حضرمی و یاوران او را در خانهٔ
سبیل بن سعدی محاصره کردند جاریه گفت که آتش بیاورید که من این خانه را بسوزانم
قبیلهٔ ازد بجاریه گفتند که تو از بنی تمیمی و ایشان نیز از بنی تمیم اند خود میدانی ما
با آتش زدن و سوختن کاری نداریم پس جاریه آن خانه را با آن جماعت آتش زد و ابن
حضرمی با هفتاد مرد از یاران آتش هلاک شد که یکی از ایشان عبد الرحمن بن
عثمان قرشی بود پس قبیلهٔ ازد با زیاد بدار الاماره رفتند که بیت المال در آنجا
بود و چون زیاد را بجایش نشانیدند برگشتند و زیاد عریضه بخدمت حضرت نوشت
باین مضمون اما بعد پس جاریه بن قدامه بندهٔ صالح است از نزد تو آمد و گروه ازد او را

یاری کردند و ابن حضرمی با یاران او عاجز گردیدند و آخر او را در یکی از خانهای
بصره محصور کردند با جماعت بسیار با اصحاب او و او از آن خانه بیرون نیامد
تا آنکه خدا حکم کرده است پس ابن حضرمی و اصحاب او کشته شدند و بعضی
از ایشان سوخته شدند و بعضی را دیوار بالای ایشان افتاد و بعضی از ایشان را
از بلندی خانه بزیر انداختند و بعضی از ایشان را بشمشیر کشتند و قلیلی از ایشان
که سالم مانده اند توبه کردند پس جاریه از ایشان در گذشت و بر امیر المؤمنین
باد سلام و رحمت و برکات خدا و چون آن نامه بحضرت رسید حضرت خواند
شاد شد و اصحاب آنجناب مسرور گردیدند و جاریه و قبیلهٔ ازد را مدح نمود
و بصره را مذمت نمود و فرمود که آن اول قریه ایست که خراب میشود یا غرق میشود
یا میسوزد تا آنکه بقدر سینهٔ کشتی از مسجد او ظاهر بود و صاحب کتاب غارات
بسند معتبر روایت کرده است از ابو وداک که چون علی بن ابی طالب علیه السلام از جنگ
خوارج فارغ شد برپا ایستاد و در میان مردم خطبه خواند و حمد و ثنای الهی را بجا
آورد آنگاه فرمود که حق تعالی شما را نیکو یاری کرد و باید که بتعجیل روانه گردید بسوی
دشمنان اهل شام برای جهاد پس منافقان لشکر آن حضرت برخواستند و گفتند
یا امیر المؤمنین تیرهای ما خلاص شد و شمشیرهای ما کند شد و سر نیزه های ما
شکسته شد و با ما برگرد بشهر تا آنکه ما اسباب خود را مهیا گردانیم و شاید
که امیر المؤمنین عدد لشکر را زیاده کرده اند و این بیشتر باعث قوت ما میگردد بر دشمنان

و این سخن را اشعث بن قیس لعین که عمر عراق بود گفت و ایضا روایت کرده است از منهال
بن عمرو که گفت شنیدم از علی علیه السلام که میفرمود ای گروه متوجه شام گردید و داخل ارض
مقدس شوید و بر مگردید تا آنکه از زیان کاران باشید ایشان گریستند و گفتند که
سرمای شدید است حضرت فرمود که این سرما برای دشمنان نیز هست پس آن گروه
بی سعادت ابا کردند و راضی نشدند و چون حضرت آن حالت از ایشان مشاهده
نمود فرمود که اف بر شما باد که این سستی نمودن در جهاد عادت و سنتی شد بر شما
جاری گردید و در روایت دیگر چون کراهت ایشانرا مشاهده نمود بکوفه برگشت
و چند روز مکث نمود پس بسیاری از اصحاب او از آنحضرت برگشتند و بعضی از ایشان
برای خوارج میل نمودند و بعضی از ایشان در امر امامت او شکی بهم رسانیدند و در
روایت دیگر ذکر کرده که حضرت بعد از رجوع از جنگ نهروان لشکر را امر نمود
که در نخیله فرود آیند و ایشانرا امر کرد که مهیای جهاد گردند و بایشان فرزندان و
زنان کم روند و آن گروه بی سعادت عذرها می آوردند و داخل کوفه میشدند دیگر نگشتند
تا آنکه همهٔ ایشان داخل کوفه شدند و لشکرگاه را خالی گذاشتند مگر صد و ده قلیلی با جعفر
ماندند چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود داخل کوفه شد برای تحریص نمودن ایشان
بجهاد و ایضا از ابن عبسی روایت کرده است که گفت علی علیه السلام بر گروهی از اشقیاء
قبیلهٔ همدان مرور نمود و جماعتی بمرحله آن حضرت آمدند و گفتند که مسلمانانرا بی جرم
و گناه کشتی و در امر خدا مداهنه کردی و طلب پادشاهی نمودی و مردانرا در دین خدا
حکم گردانیدی حکمی نیست مگر از برای خدا حضرت فرمود که حکم خدا در گردنهای شماست

چه چیز منع میکند شقی ترین امت را که این ریش را از خون بالای او خضاب کند واشاره بلحیهٔ مبارک خود نمود آنگاه فرمود که من میمیرم یا آنکه کشته میشوم بلکه کشته میشوم پس از ایشان گذشت و داخل قصر شد و ایضا روایت کرده است که آنحضرت با اهل کوفه خطاب نمود که ای اهل کوفه سعی نمایید در قتال دشمنان خدا در طاعت او و الله که شما بحق از ایشان سزاوارترید و نزدیکترید و اگر جهاد نکنید ایشان شما را عذاب میکنند و خدا ایشانرا عذاب میکند و در روایت دیگر ذکر کرده است که چون لشکر حضرت همراه ایشان از نخیله بکوفه رفتند حضرت بکوفه رفت برای ترغیب کردن ایشان بجهاد چندانکه ایشانرا امر میفرمود از حضرت نمی شنیدند تا آنکه در آن سال جنگ نکردند و ایضا روایت کرده است که چون حضرت از یاری ایشان مایوس شد با ایشان فرمود که ای بندگان خدا شما را چه شده است که من شما را امر میکنم که بجهاد بیرون روید شما متثاقل میورزید آیا راضی شده اید حیات دنیا را بدل از آخرت و اختیار کرده اید خلت را بدل عزت هر وقتی که شما را ندا کنم برای جهاد چشمهای شما میگردد مانند کسی که در سکرات افتاده باشد گویا که لال میباشید که سخن نمیتوانید میگویید و کورانید که چیزی نمیتوانید دید بدرستی که از برای من بر شما حقی هست و از برای شما بر من حقی هست اما حق من بر شما آنست که وفا به بیعت من کنید و در حضور و غیبت برای من نصیحت نمایید که اطاعت و اجابت فرموده من نمایید در وقتی که شما را بخوانم و دعوت نمایم مرا اطاعت کنید و حق شما بر من آنست که شما را نصیحت کنم و فیء را در میان شما بعدالت قسمت نمایم و شما را تعلیم

وتأديب

و تأدیب فرمایم پس اگر خدا خیر شما را خواهد از شما دور میکند آنچه را که من کراهت دارم و رجوع میکند بسوی آنچه که من دوست دارم و دولت میکشید آنچه را که آرزو دارید و ایضا از ابوجانم روایت کرده است که گفت شنیدم از علی علیه السلام که میفرمود ای گروه مسلمانان و ای فرزندان مهاجران بیرون روید بسوی آن کسی که جنگ میکند برای خون حال الخطا با قسم بآنکسی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که غنیمتها خطاهای ایشانرا بر دوش بر میدارند روز قیامت بی آنکه از گناهان ایشان چیزی کم شود و ایضا روایت کرده است که آنحضرت فرمود که عجب است از شما و از اهل شام که امیر ایشان معصیت خدا میکند ایشان او را اطاعت میکنند و امیر شما اطاعت خدا میکند و شما او را نافرمانی میکنید و شما را ترغیب بجنات مینمایم که ما را عذر خود میگویند آیا دشمنان شما که ما را غنی یابند بلکه شما مثل آنقوم هستید که رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان فرمود که کوچ کنید در راه خدا برای جهاد بر دگان ایشان میگفتند که در گرما حرکت مکنید پس حق تعالی به پیغمبرش صلی الله علیه و آله فرمود که بگو آتش جهنم گرم تر است اگر میدانستند والله که اگر بر بینی مؤمن با این شمشیر بزنم که مرا دشمن دارد نخواهد داشت و اگر تمام دنیا را بر کافر بریزم مرا دوست نخواهد داشت و این حکایت که حق تعالی بر زبان پیغمبرش صلی الله جاری کرده است که فرموده است یا علی ترا دشمن ندارد مؤمن و دوست ندارد کافر و زیانکار کسی است که افترا کند ای گروه اهل کوفه والله که صبر کنید بر قتال

دشمنان و اگر نه که خدا مسلط کرداند بر شما قومی که شما بحق از ایشان سزاوارتر باشید که شما را عذاب کنند و خدا ایشانرا عذاب کند بدستهای شما یا بهر نوعی که خواسته باشد از نزد خود آیا از کشته شدن بشمشیر میگریزید بسوی مردن در فراش و گواه باشید که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که مردن بر فراش شدیدتر است از ضرب هزار شمشیر و جبرئیل مرا خبر باین داده است و از مغیره ضبی روایت کرده است که گفت اشراف و بزرگان اهل کوفه بعلی علیه السلام غش میکردند و با آن حضرت صاف نبودند و بمعاویهٔ لعین مایل بودند زیرا که معاویهٔ لعین عطا نیکو و بزرگان را زیاد میداد هر یک را ده هزار درهم میداد و علی علیه السلام فقیر و غنی را مساوی میداد و هیچ کس را از حق او زیاد نمیداد و ایضا روایت کرده است که سفیان بن عوف غامدی گفت که معاویه مرا طلب کرد و گفت که من ترا با لشکری فرستم و بجانب فرات برو تا آنکه برسد بهیت آنگاه عبور کن در هر جا که لشکر به بینی با ایشان جنگ کن و با انبار برو و غارت بیرد و اگر در آنجا لشکری نیابی بمداین برو آنگاه بسوی من برگرد که اگر جنگ کنی با اهل انبار و اهل مداین گویا که با اهل کوفه جنگ کردی ای سفیان این غارت باعث خوف اهل عراق است و باعث آمدن آنها میگردد که با ما بیکند از اهل کوفه و هر کرا ببینی که خایف است از ما آنها را بسوی ما بخوان و بکش هر کسی را که بما مایل نباشد و هلاک کن و اموال ایشانرا هر جا

كه ببني

که ببینی غارت کن که این مثل آنست که ایشانرا کشته باشی و این بیشتر باعث اندوه ایشان میگردد سفیان گفت که من بیرون آمدم و در لشکرگاه خارج سکنی کردم و معاویه مرد میگرد سفیان گفت که من بیرون آمدم ترغیب مینمود بعد از سه روز شش هزار کس نزد من جمع شدند پس از کنار فرات سیر نمودم تا آنکه بهیت رسیدم و چون اهل آن شنیدند که من آمدم از فرات عبور کردند آنقدر رفتم تا آنکه به صندوداء رسیدم و کسی را در آنجا نیافتم پس رفتم که انبار را غارت کنم و چون بنزدیکی انبار رسیدم کسی از اهل انبار را گرفتم و پرسیدم که چند کس از اصحاب علی علیه السلام در انبار هستند گفت پانصد کس بودند و قدری از ایشان بکوفه رفتند و نمیدانم که اکنون چه مقدار در انبار هستند گاه هست که دویست کس باشند پس من در آن نزدیکی نازل شدم و لشکر خود را دسته دسته کردم و هر دسته را بعد از دستهٔ دیگر فرستادم که با ایشان جنگ کنند و من خود با دویست کس نیز رفتم پس بنزدیک ایشان کشته شد و زیاده بر سی کس از ایشان کشته شد و باقی متفرق گردیدند و اموال ایشانرا غارت کردیم و برگشتیم والله که جنگی نیکوتر از آن جنگ نبود برای روشنی چشم ما و چون برگشتیم و بنزد معاویه رفتیم و گذشته را برای او نقل کردیم معاویه گفت والله که من چنین گمان بتو داشتم پس بجا میگذرد که بعد از آن مدت بسیار نگذشت مگر آنکه دیدیم که اهل عراق بر شتران سوار شدند و از اصحاب علی علیه السلام میگریختند و بنزد معاویه میآمدند و از جندب بن عفیف روایت کرده است که گفت والله من در لشکر انبار بودم با اشرس بن حسان بکری ناگاه روزی صبح کردیم دیدیم

که سفیان با لشکر آمده اند و ما ترسیدیم وقتی که ایشانرا دیدیم دانستیم که ما طاقت
جدال ایشان نیست پس بزرگ ما بیرون آمد و چون صف کشیدیم و با ایشان جنگ
کردیم ایشان ما را منهزم کردانیدند پس صاحب و بزرگ ما میخواند آیه که مضمونش
اینست که بعضی از ایشان مرگ خود را دریافت کردند و بعضی انتظار میبرند و تغییر
خود را بدل نکردند آنگاه گفت هر که ملاقات خدا را میخواهد و بمرگ راضی نیست
باید که از قریه بیرون رود ما داخل که ما مشغول جنگ هستیم زیرا که ایشان بسبب مشغول
بودن بجنگ از پی گریخته منیرو نشوهر که اراده داود و آنچه را که نزد خداست آن بهتر است
از برای نیکوکاران جنگ کنید با این دشمنان دین پس باسی مرد بیرون رفتند
بجنگ آنگاه فراه راوی گفت که من قصد کردم که با او بروم نفس من راضی نشد و او
با آن جماعت پیش رفتند و جنگ کردند تا آنکه کشته شدند رحمة الله علیهم و چون
ایشان کشته شدند ما منهزم گردیدیم و گریختیم و ایضا از محمد بن مخنف روایت
کرده است که گفت چون سفیان بن عوف انبار را غارت کرد برای علی علیه السلام خبر
آوردند حضرت بر منبر بالا رفت و فرمود ایها الناس برادر نیکوی شما در انبار
کشته شد و آنچه نزد خداست اختیار کرد بر آنچه در دنیاست بیرون روید برای یاری
کردن مظلومان و ملاقات کردن دشمنان و با ایشان جنگ کنید تا آنکه ایشانرا
از عراق بیرون کنید پس حضرت ساکت شد بامید آنکه ایشان اجابت کنند و سخنی
گویند و اظهار اطاعت نمایند و چون دید که ایشان ساکت شدند و اجابت نکردند خود

پیاده

پیاده بیرون رفت تا آنکه بنخیله رسید مردم گفتند یا امیر المؤمنین تو برگرد ما ترا کفایت میکنیم
از این امر حضرت فرمود که شما مرا کفایت نمیکنید و نفسهای خود را کفایت نمیکنید چون
الحاح بسیار کردند حضرت برگشت محزون و غمناک بود آنگاه سعید بن سلم همدانی را
طلبید و او را با هشت هزار کس متوجه فرمود که از پی آن لشکر روند تا آنکه ایشانرا از زمین
عراق بیرون کنند و سعید از کنار فرات روانه شد بطلب آن اشقیا تا بعانات
رسید و سعید هانی بن خطاب همدانی را پیش فرستاد تا آنکه بقرایح قنسرین
رسیدند و بان اشقیا نرسیدند و حضرت در غصه بود تا آنکه سعید آمد پس
حضرت نامه نوشت و حضرت در آن ایام علیل بود و طاقت ایستادن نداشت
باو شدار که هر سخن خواسته باشد بگوید و در باب سده که نزدیک مسجد بود
نشست و با آنحضرت بود حسن و حسین و عبد الله بن عباس علیهم السلام پس حضرت
سعید را طلب کرد و آن نامه را باو داد و امر نمود او را که آنرا بر مردم بخواند پس
سعید در جای ایستاد که حضرت صدای او را میشنید و آن نامه را بر مردم خواند
و مضمون آن نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبد الله علی امیر
مؤمنان بسوی هر کسی که این نامه من برو خوانده شود از مسلمانان سلام بر شما باد
اما بعد حمد از برای خدا که پروردگار عالمیانست و سلام بر پیغمبران او باد که فرستاده
اویند و برای خداوند عالم شریکی نیست و او یست واحد و قیوم و صلوات و سلام
بر محمد و آل او باد اما بعد پس تحقیق که من شما را عتاب کردم تا آنکه ملال بهم رسانیدم

و آنقدر سخن گفتم سوا در کرده اید که دیگر سخن گفتن بشما چندان فایده ندارد
و اگر برای من روا بود که بشما سخن نگویم و امر نکنم نمیکردم و این نامه من بر شما
خوانده میشود باید عمل کنید و ظن من چنین است که عمل نکنید بدانید ایها الناس
جهاد بابیست از ابواب جنت تا آخر نامه که بعد از این ذکرش خواهد آمد پس
در این حال مردی آمد از کم او را جیب بن عفیف میگفتند دست برادرزاده خود را
گرفت و آمد تا نزد حضرت رسید و بزانوی ادب نشست و عرض کرد که یا امیر
المؤمنین من مالک نیستم مگر نفس خود را و نفس برادر خود را و ما را امر کن بامر
خود که ما امر ترا اطاعت میکنیم هر چند که آن امر صعب و دشوار باشد تا آنکه
آن امر ترا بجا آوریم یا نزد آن بمیریم حضرت با ایشان دعای خیر نمود و با ایشان
فرمود که شما چه توانید کرد و یاری دو کس بکجا میرسد و خدا شما را مبارک گرداند
پس آن جناب حارث اعور را طلبید امر فرمود که در میان مردم ندا کند که هر کس
که خواهد که نفس خود را از خدا خریداری نماید و دنیا را باخرت بفروشد صباح
فردا صبح حاضر شود انشاء الله حاضر نگردد مگر کسی که نیت او صادق باشد
در رفتن جهاد با ما بجهاد دشمنان و چون صبح شد بغیر از سیصد مرد در رحبه
جمع شدند چون حضرت ایشانرا دید فرمود که اگر هزار کس میبودند من ایشانرا
امر برفتن میکردم پس جمعی آمدند و عذرها آوردند و جمعی دیگر تخلف نمودند و چون
چند روز مکث نمود آن گروه بسعادت اطاعت نکردند حضرت محزون گردید و

امر

امر کرد که برای نماز جمع کردند آنگاه برخاست و خطبه خواند و حمد و ثناء الهی را
بجا آورد و بعد از آن فرمود که ایها الناس و الله که شهرهای شما از همه شهرهای عرب
افضل بیشتر دارد و در روایت دیگر فرمود که ای گروهی که بدنهای شما مجتمع است
و هواها و خواهشهای شما متفرق است عزیز نیکو و کسی که شما را دعوت نماید
راحت نمییابد کسی که با شما سخن گوید و سخنان شما سنگهای صلب و محکم را
سست میکند و کارهای شما دشمنان را در طمع می اندازد و اگر بگوییم که بجانب
دشمنان بروید در تابستان میگویید که صبر کن تا آنکه گرما بیرون رود و اگر
امر کنم در زمستان بیرون روید میگویید که صبر کن تا سرما بیرون رود مثل کار
صاحب قرض تاخیر کننده بتاخیر دور کردن و هر که از شما دعای یاری بطلبد اذیتی
نا امیدی خلاصی یافته است و من صبح کردم که دیگر قول شما را تصدیق نمیکنم
و در یاری کردن شما طمع ندارم و خدا جدائی انداز در میان من و شما و غیاثم
که شما در دار دنیا منع دشمنان دین نکرده اید دیگر در کجا خواهید و با کدام امام
بعد از این جنگ خواهید کرد و بدانید که بعد از من خواهید دید که دیگران را در عطا
بر شما تفضیل دهند و گمراهی و ضلالت را در میان شما سنت گردانند و فقر در خانه
شما داخل گردد و شمشیر برنده بر شما مسلط گردد و در آن وقت آرزو کنید که مرا ببینید و یاری
کنید و در روایت دیگر خونهای خود را نزد من بریزید و خدا دور سازد از رحمت
خود کسی را که ظلم کند و در روایت سابق فرمود که این تفرق شما از حق و اجتماع
ایشان بر باطل باعث آن میشود که دولت آنها طولانی میگردد و ایشان هیچ حرامی را

نگذارند مگر آنکه حلال کرده‌اند و هیچ حلالی را نگذارند مگر آنکه حرام کرده‌اند و
هیچ خانه از نکل و موی نماند از شهر نشین و بادیه نشین نماند مگر آنکه ایشان در آنها
داخل شوند تا آنکه مردم از ستم گریه کنند برای دین خود گریه کنند و گریه کنند برای
دنیای خود گریه کند و احدی از شما نماند مگر آنکه با ایشان نفع رسانند یا آنکه ضرر
با ایشان نرسانند تا آنکه یاری شما برای ایشان مانند یاری غلام باشد با آقای خود
وقتی که در حضور او باشد اطاعت کند و چون غایب گردد او را سب کند و از عمرو
بن قتیبه روایت کرده است که معویه لعین یزید بن شجره رهاوی را طلب کرد و گفت
که من ترا روانه میکنم با حاجی آن اسطلح مگردان تا آنکه از زمین شام بیرون روی
من ترا میکه میفرستم که خویشان من در آنجا هستند و من در آنجا متولد شدم و بیاری
از کشندگان عثمان در آنجا هستند پس مکه برو و در وقت موسم مردم را ملاقات نما
و ایشان را باطاعت و متابعت من بخوان اگر اجابت کنند متعرض ایشان مشو
و اگر اجابت نکنند با ایشان جنگ کن و با ایشان جنگ مکن تا آنکه با ایشان بر سانی
که من ترا امر کردم زیرا که ایشان اصل و عشیره منند و من دوست میدارم بقای
ایشان را و برای مردم امامت کن و والی موسم و حجاج شو یزید باو گفت که مرا بکه
میفرستی اگر راضی هستی که من عمل کنم در باب ایشان برای خود شاید که خدا
جمع نماید رای ایشان را در باب تو من میروم و اگر برای و تدبیر من راضی نمیگردی
و میخواهی که با ایشان حیله کنم یا ایشان را بترسانم و بکشم من نمیروم و دیگری را
برای این امر پیدا کن معویه لعین باو گفت که برو که من برای تو راضیم پس یزید بن شجره

مرد عابدی بود و عثمانی بود و در جنگ صفین آن لعین معاویه را یاری میکرد پس
آن خبیث با لشکر متوجه مکه گردید و میگفت که عثمان خلیفه خدا بود از روی ظلم
کشته شد و آن لعین حرف بد نمیزد با ابش فرستاد و از وادی قری مرور نمودند
و از جحفه گذشتند و در دهه ذی الحجه بمکه رسیدند و چون قثم بن عباس که عامل
حضرت بود قرب آن اشقیا را شنید در میان اهل مکه استاد و این در سال منبر
بود پس حمد و ثنای حق تعالی را بجا آورد و با اهل مکه خطاب نمود که بمن خبر دهید
آنچه را که در نظر دارید و مرا فریب مدهید و مردم ساکت بودند قثم گفت برای من
واضح شد آنچه در دلهای شما بود و از منبر فرود آمد که برود شیبه بن عثمان
گفت ای امیر خدا ترا رحمت کند رای تو در میان ما بدنیست و ما بر طاعت تو هستیم
و تو امیر ما و پسر عم خلیفه ما و اگر ما را بخوانی ترا اجابت میکنیم در آنچه طاقت
و قدرت بر آن داریم و قثم چهار پایان و متاع خود را حاضر نمود و میخواست که از مکه
بیرون رود ابو سعید خدری بنزد او آمد گفت چه اراده داری گفت بتو رسیده است
آن امری که حادث شده است و با من لشکری نیست که آنها را منع کنم و چنین صلاح
میدانم که از مکه دور شوم و اگر لشکری برای من بیاید با ایشان جنگ خواهم کرد و اگر
نه خود را حفظ نمایم ابو سعید گفت من از مدینه بیرون نیامدم تا آنکه حاجیان
از عراق آمدند با تجارهای ایشان و مرا خبر میدادند که معقل بن قیس ریاحی
با لشکری از کوفه میاید قثم گفت میهات میهات تا آن وقتی که ایشان بیایند اولاد ما

ای ابو سعید

باقی نمیماند ابو سعید گفت که خدا ترا رحمت کند چه چیز است عذر تو نزد پسر عم تو
و چه عذر داری نزد عرب که میگریزی پیش از آنکه آسیبی بتو رسیده باشد گفت
ای ابو سعید اطفال و زنان را باین سخنان نمیتوان ساکت گردانید تو نامه صاحب
مرا بخوان ابو سعید خواند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
از عبد الله علی امیر المؤمنان بسوی قثم بن عباس سلام بر تو باد اما بعد پس
جاسوس من از مغرب نامه بمن نوشت که لشکری از آن جانب متوجه مکه گردیدند
که در موسم حج بمکه آیند از گروهی که عقل و بصیرت ندارند و حق را در و کش باطل
میکردانند و اطاعت مخلوق میکنند در چیزهائی که نافرمانی خالق است و دنیا را
بنهانه دین بسوی خود میکشند و بر خدا دروغ میکنند منزله نیکو کاران او ببلند سمی
که کسی بر نیکی نائل نمیگردد مگر آنکه باو عمل کند و جزای نیات نمیدهند مگر بعمل کننده
آن و بتحقیق که بسوی تو فرستادم جمعی از مسلمانان را با معقل بن قیس ریاحی صاحب
ورع و ادب امر کردم که از پی لشکر شامیان روند آنقدر که ایشان را از زمین
حجاز بیرون کند و تو قایم باش بر آن امری که بر آن هستی باید بیدار و نصیحت کننده
و باید که بمن نرسد از تو سستی تو و آن چیزی که تو باید عذر آوری و صبر کن
در شدتها و زود و از خدا در بیم دار و السلام و چون ابو سعید نامه خواند قثم گفت که این
نامه مرا فایده نمیدهد و من شنیدم که سواران شامیان بر سواران عراق سبقت
گرفته‌اند و سواران عراق بیش از موسم بانجا نمیرسند ابو سعید گفت هرگاه

تو صبر کنی و مرد را نصیحت نمائی بر اطاعت امام ایشان آنچه بر تو بود بجا آورده
از حق او زیرا که این قوم از خارج می آیند و تو در حرم هستی و حرم حرم خداست
پس قثم مکث کرد تا آنکه یزید بن شجره داخل مکه شد و منادی امر نمود که در میان
مردم ندا نماید که مردم همه در امانند مگر کسی که متعرض ما میگردد در امر حکومت
و سلطنت و این ندا یکروز بیش از ترویه بود و ترویه روز هشتم است پس قریش
و انصار و هر که در موسم حاضر شد از صحابه و صالحان آمد و شک کردند میان
قثم و یزید بن شجره و ایشان را صلح دادند که متعرض یکدیگر نگردند و قثم از اهل
مکه خاطر جمع نبود و یزید خود را از اهل عبادت میشمرد و نمیخواست که در حرم
بدی از و بظهور آید و ایضا روایت کرده است که چون یزید بن شجره داخل مکه
شد خطبه بعد از حمد و ثنای خدای تعالی گفت که ای اهل حرم و حاضران من آمدم بسوی
شما که برای شما نماز کنم بامامت و امر بمعروف و نهی از منکر نمایم پس اهل
این بلده را دیدم که کراهت دارند که با من نماز کنند و من نیز کراهت دارم که ایشان را
باین امر اکراه نمایم و ما اهل مکه را بخواهش خود گذاشتیم که خود اما می اختیار نمایند
و نماز کنند با هر کسی که میخواهند و اگر من میخواستم ایشان را براین امر اکراه میکردم
تا وقت برگشتن بشام و لیکن نمیخواهم که در حرم از من امری صادر گردد که
شایسته نباشد پس یزید با بو سعید گفت که خدا ترا رحمت کند این مرد را ملاقات
نما و بگو که از امامت مردم دوری کند و اهل مکه را بخود واگذارد که خود اختیار کنند

هرکرا که بخواهند و من نمیخواهم که در حرم کاری کنم که احترام حرم باطل بود و عاقبت
تقوی بهتر است ابوسعید با او گفت که من احدی از اهل منبر ندیدیم که سخن
او بهتر باشد از سخن تو و رای او نیکوتر باشد از رای تو و ابوسعید نیز رفتم
رفت و گفت که دیدی که خدا چه کرد که بتو ضرری نرسید آنگاه سخن یزید را ذکر
کرد و گفت از نماز جمعه روی کن و او قبول نمود و اهل مکه شیبة بن عثمان را
اختیار کردند و او با ایشان نماز کرد و حج نمود و چون از حج فارغ شدند یزید
بسوی شام مراجعت نمود و چون سواران علی علیه السلام آمدند شنیدند که آن اشقیا
بسوی شام برگشتند پس معقل بن قیس با لشکری ایشان را تعاقب نمودند و در وادی
قری بجمعی از ایشان ظفر یافتند و ایشان را اسیر کردند و بخدمت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بردند و ایشان را بفدای اسیرانی دادند که در شام بودند از اهل عراق و
آنها را گرفتند و ایضا از ابراهیم روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با اهل کوفه خطاب نمود که نمی بینم شما را مگر آنکه اهل شام بر شما غالب شوند
گفتند یا امیر المؤمنین این را از کجا دانستی فرمود که امر ایشان را می بینم که روز
بروز بلند میشود و شما را می بینم که روز بروز پست میشوید و آتش حدت
شما خاموش میگردد و ایشان را می بینم که اجتماع و اتفاق مینمایند و شما را
می بینم که متفرق میگردید و ایشان را می بینم که صاحب خود را اطاعت میکنند
و شما را می بینم که صاحب خود را معصیت میکنید بخدا سوگند که اگر بر شما غالب

گردند

غالب گردند ایشان را ارباب بدی خواهید یافت و بر شما تعدیها نمایند و ستمها
کنند و شما نتوانید که ایشان را منع نمایید و حق و حرمت الهی را نمیتوانید که
محافظت نمایید و گویا می بینم که دانایان و قراء شما را بکشند و شما را از عطا
محروم گردانند و اهل شام را بر شما ترجیح دهند پس وقتی که ببینید که دیگران را
بر شما تفضیل دهند و شمشیر در میان شما بگذارند در آنوقت پشیمان شوید
و در تفریط کردن شما بر جهاد دشمنان بخاطر خواهید آورد آنچه را که من پیوسته
شما را بان تحریص میکردم از جنگ کردن با ایشان و این پشیمانی در آنوقت بشما
فایده نخواهد داشت و از عبد الرحمن بن ابی بکر روایت کرده است که گفت شنیدم
از علی علیه السلام که میفرمود که احدی از خلق ملاقات نکرده است از محنتها و بلاها
مثل آنچه را که من ملاقات کردم پس حضرت گریست و در نهج البلاغه روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطبه خواند و در خطبه فرمود بدرستی که جهاد دری است
از درهای بهشت که حق تعالی آنرا گشوده است برای خاصان از دوستان خود
و آن لباس تقوی و جوشن کاریست و زره حمایت کننده و سپر نگاه دارنده
است برای دفع عذاب الهی و هر که آنرا ترک کند حق تعالی لباس مذلت بپوشاند
او را و بلا را شامل او گرداند و او را ذلیل و خوار گرداند و بدرستی که من شما را در شب
و روز و پنهان و آشکار خواندم بقتال این قوم و بشما گفتم که با ایشان جهاد
کنید پیش از آنکه ایشان ببلاد شما آیند و جنگ کنند و غارت نمایند و الله که هیچ

در ولایت جنگ نمیکنند مگر آنکه ذلیل میشوند شما سخن مرا نشنیدید و امر مرا
اطاعت نکردید تا آنکه بر شما غارت آوردند و اطراف ولایات شما را تاراج
کردند و اینک برادر غامد وارد انبار شد و حسان بن حسان بکری را کشت
با جماعتی از سواران شما و بمن رسیده است که مردی از ایشان داخل میشد بر زن
مسلمانی و بعضی دیگر داخل میشدند بر زن ذمیه و خلخالها را از پاها و گوشوارها
ایشان را و قلادها را از گردنهای ایشان و دست رنجنها را از دستهای ایشان
بیرون میکردند و زنان گریه میکردند و ایشان را قسم میدادند برحم و خویشی
با نفعا فایده نمیکرد و با این عمل احدی از آن ظالمان مجروح نگردیدند و کشته
نشدند و کسی بایشان آسیبی نرسانید و در این مصایب اگر مرد مسلمانی
از غصه و ندامت بمیرد محل ملامت نیست بلکه نزد من سزاوار است که مرد
مسلمان از این اندوه هلاک شود فیا عجباه و الله که این امریست که دل آدمی را
میمیراند و غم را بجانب او میکشاند که ایشان چنین اجتماع بر باطل خود نمایند
و شما از حق باین نحو متفرق گردید قباحت و محنت بر شما باد که خود را چنین
خوار کرده اید که ایشان بر شما غارت آورند و با شما جنگ کنند و شما متعرض
ایشان نگردید و ایشان معصیت خدا کنند و شما راضی گردید باین و وقتی که
شما را امر میکنم که بسوی ایشان بیرون روید در فصل گرما برای جهاد میگویید
که ما را مهلت ده تا گرما بیرون رود و اگر در وقت سرما شما را امر کنم که بسوی ایشان

بیرون

بیرون روید میگویید که ما را مهلت ده تا سرما بیرون رود و شما که از گرما و سرما
فرار میکنید چگونه از شمشیر فرار نمیکنید ای شبیه مردان که مردان نیستید و لیکن
عقلهای شما عقل اطفال و زنان است و من دوست داشتم که شما را هیچ ندیده بودم
و نشناخته بودم و شناختنی که عاقبت آن پشیمانی و مذمت باشد خدا شما را
بکشد که دل مرا پر از جراحت کرده اید یعنی از غصه پخته شد و جراحت پر شد و سینه
مرا پر از غیظ و خشم گردانیده اید و محنتها را جرعه جرعه بمن چشانیده اید و رای
مرا فاسد کرده اید بنافرمانی کردن و مرا واگذاشته اید تا آنکه قریش گفتند
که پسر ابوطالب مرد شجاع است و لیکن علم جنگ و تدبیر آن ندارد وای بر ایشان
که از من شدیدتر است در جنگ و تدبیر آن و من پیش از بیست سالگی در جنگ
داخل شدم و شروع بان کردم و اکنون عمر من از شصت سال گذشته است
و لیکن من کسی را نمی بینم که مرا اطاعت کند و در نهج البلاغه روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام خطبه خواند اصحاب خود را در آن خطبه بترک یاری خود و سستی
در جهاد مذمت فرموده است و فرموده است که چه قدر با شما مدارا کنم مانند مدارا
کردن شتر جوان که تازه او را بار کشیدن عادت دهند و چه قدر سعی کنم در اصلاح
شما مانند اصلاح نمودن جامه کهنه که یک جانب او را اصلاح کنی جانب دیگرش
فاسد میشود و هر وقتی که بشنوید که لشکری از لشکرهای شام قصد شما کنند
در خانه نشسته و در را بر روی خود می بندید مانند سوسماری که داخل سوراخ خود

کرد و علم شما در ولایت و بیشتر خانها بسیار است و در میدان جنگ و زیر علمهای
جهاد کم است و من میدانم که چه چیز شما را اصلاح میکند و لیکن والله کراهت دارم
که شما را اصلاح کنم بچیزی که خود را فاسد کنم ذلت و هلاکت بر شما باد که حق را
نمی‌شناسید مانند شناختن باطل و باطل نمیکنید باطل را چنانکه حق را باطل میکنید
و در روزی که ضربت بآنحضرت رسید فرمود که وی شب در اول سحر چشم مرا
خواب ربود در خواب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را دیدم عرض کردم
که یا رسول الله چه کشیدم از امت تو از جفاهای که بمن کرده اند و مخالفت من نمودند
و مرا اطاعت نکردند فرمود که بر ایشان نفرین کن گفتم خداوندا بدل ایشان بهتر
از ایشان را بمن روزی کن و بدل من کسی را بر ایشان مسلط کن تا آنکه مرا یاد کنند
و ایضا روایت کرده است که آنحضرت خطبه خواند و در خطبه فرمود که حق تعالی
اگر دنیا را برای ظالم سهل گرداند فوت نمیشود از او اخذ آن ظالم و گرفتن او
را و در کمینگاه ظالمان است و عقوبت او ایشان را در گلو خواهد بود و عاقبت
گلوگیر ایشان خواهد شد قسم بآنکسی که جان من در دست قدرت اوست که
که آن جماعت بر شما غالب خواهند شد و این غالب شدن ایشان بر شما نه از آنست
که ایشان بحق از شما سزاوارتر باشند بلکه برای آنست که ایشان بسیار سرعت
بر باطل صاحب خود مینمایند و اطاعت او میکنند و شما در اطاعت حق کوتاهی
مینمایید و بتحقیق که صبح کردند امتها که میترسیدند از والیان خود و صبح کردم من

که میترسم

که میترسم از ظلم رعیت خود که بر من ظلم کنند و من شما را تحریص بر جهاد کردم اطاعت
من نکردید و امر الهی را بشما گفتم آنرا از من نشنیدید و شما را در راه او دعوت کردم
در پنهان و آشکارا اجابت نکردید و بشما نصیحت نمودم قبول نکردید آیا شما حاضرانید
مثل غایبان و بندگانید مثل آقایان یعنی چنانکه غایبان نمی‌شنوند سخن گوینده را
شما که حاضرید نیز نمی‌شنوید و چنانکه آقایان اطاعت نمیکنند شما که بندگانید اطاعت
نمیکنید و من حکمت الهی را برای شما میگویم و شما از آن متفرق میگردید و شما را بموعظه
بالغه موعظه میکنم شما از آن متفرق میگردید و شما را ترغیب مینمایم بجهاد اهل بغی
پیش از آنکه سخن من باخر رسد شما پراکنده میگردید و بخانهای خود بر میگردید صبح
شما را بر میخوانم برای جهاد و اطاعت خدا شام نشده بجای خود بر میگردید و از جاده
حق کج میگردید مانند کج گشتن کمان ای گروهی که بدنهای شما ظاهر است و عقلهای
شما از بدنها دور و غایب است و خواهشهای شما مختلف است و امراء و بزرگان شما
بشما مبتلا گردیده اند صاحب شما اطاعت خدا میکند و شما نافرمانی او میکنید و صاحب
اهل شام معصیت خدا میکند و ایشان اطاعت او میکنند والله که دوست میدارم
که معویه ده نفر شما را بگیرد و یک نفر از آنها را که اطاعت او میکنند بمن دهد مانند صرف
کردن دینار و درهم ای اهل کوفه من مبتلا شدم بشما به سه چیز در شما هست که با آنها
در آنها نیست و دو چیز نزد شما نیست و آن سه چیز اول آنست که صاحبان گوشید
و حق را نمی‌شنوید و سخن میگویید و در گفتن لال لیکنید و صاحبان چشمانید و در دیدن

کور

کورانید و آن دو چیز آخر که مبتلا شدم در میان شما هست که مرد صدیق راستگو را
در میان شما ملاقات نمیکنم و در وقت حدوث بلا برادران معتمدی نیستند
که کسی بشما اعتماد کند خاک بر سر شما که شما مانند شترانید که راعی آنها غایب
شده باشد از آنها و آنها متفرق گردیده باشند چون یکجانب آنرا جمع کنی جانب
دیگر آن پراکنده میگردد و چنین مییابم که از من متفرق گردید و ضلالت در میان
شما شایع گردد و بر حق غالب گردد و بدرستی که من بر بینه ام از جانب پروردگار
خود و از جانب پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و من بر راه راست میباشم و من تلفظ به
راستی و بینه مینمایم شما را لازم است که نظر نمایید باهل بیت پیغمبر خود و ملازم
طریقه ایشان گردید و متابعت آثار ایشان نمایید که ایشان شما را از راه هدایت
بیرون نمیکنند و شما را بضلالت داخل نمیگردانند و اگر ایشان بنشینند و جنگ
نکنند شما نیز بنشینید و اگر ایشان برخیزند برای این امر شما نیز برخیزید و بر
ایشان پیشی نگیرید که گمراه میشوید و از ایشان باز نمانید که هلاک میشوید
پس فرمود که بتحقیق پیش از این جمعی از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله دیدم که در این
وقت نمی‌بینم کسی را که مثل ایشان باشد و آنها گردآلوده و ژولیده بودند شب را
بروز می‌آوردند گاهی در سجده و گاهی در قیام و پیشانیها را برای خدا بر خاک
میگذاشتند و از خوف خدا چنان عبادت میکردند که گویا جهنم در پیش چشم ایشان
بود و با آن عبادت و خوف وقتی که نام خدا نزد ایشان مذکور میشد اشک از

چشمهای

از چشمهای ایشان جاری میگردید و مانند شاخ درخت در روز باد بر خود میلرزیدند
و از برای خوف عذاب و امید ثواب گمان میکردند که شب را بغفلت گذرانیده اند و ایضا
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطبه خواند و در آن خطبه فرمود که حمد
از برای خدا بر آنچه حکم کرده است از امور خود و تقدیر فرموده است آنچه را که کند و حمد از برای
او که مرا بشما مبتلا گردانیده است ای فرقه که اگر شما را امر کنم اطاعت نمیکنید و اگر بخوانم
اجابت نمیکنید و اگر وا گذارم داخل باطل خواهید شد و اگر جنگ کنم فریاد بر آورید
و اگر مردم بر امام حقی اجماع نمایند شما بر او طعن زنید و اگر شما را ملجا گردانند بتکلیفی
اطاعت نمیکنید وای بر شما چرا ترک یاری حق میکنید و جهاد نمیکنید و در ترک جهاد
چه چیز را انتظار میبرید مرگ را یا ذلت را والله که خواهان این هستم که مرگ میان
من و شما جدائی اندازد و من از مصاحبت شما ملال بهم رسانیدم آیا غیرت دینی
و حمیت ندارید آیا عجب نیست که معویه طاغیان شام را میخواند و او را اطاعت میکنند
بی آنکه ایشان را اعانت کند و عطا نماید و من شما را میخوانم و شما بقیه اسلام
و بقیه مردمان و من شما را اعانت مینمایم و عطا میکنم بر شما از من متفرق میگردید
و هیچ امری شما را نمیگویم که رضای من در آن باشد شما از آن راضی گردید یا آنکه خشم من
در آن باشد شما نیز خشمناک گردید و بر آن اجتماع نمایید بر استغنای آن و بهترین چیزی
که دوست دارم ملاقات آن مرگست کتاب خدا را تعلیم شما کردم و حجتها را برای شما
بیان کردم و بشما شناسانیده ام آنچه را که نمیدانستید و شکوار بروید از امور دین و دلایل

برای شما واضح ساختم وآنچه من بشما گفتم اگر بگوید میکنم چشم میکشود و اگر
بخوابید میگفتیم بیدار میشد چه بسیار نزدیکند بجهل بامر خدا و بیکه پیشوای ایشان
معویه باشد وادب کننده وتعلیم دهنده ایشان ابن نابغه باشد که آن عمرو بن
عاص لعین است مؤلف گوید که بعضی از علما گفته‌اند که منشاء تعجب حضرت چند
چیز است اول آنست که داعی شامیان معویه است و داعی اهل عراق
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است چگونه عاقل ایشان را مساوی یکدیگر کند
دوم آنست که شامیان اهل جفا و طاغیان چند هستند که غالبا از حمیت و مروت
خالی اند و با این بغیرت می آیند و جنگ میکنند و شما که بیضهٔ اسلام و بقیهٔ
اهل دین میباشید اطاعت نمیکنید سیم آنکه اصحاب معویه او را اطاعت
میکنند بی آنکه او بایشان عطائی کند یا آنکه در اسلحهٔ جنگ ایشان را مددی کند
و یاری نماید بلکه بزرگان ایشان را چیزی میداد و بلشکریان چیزی نمیداد و ایشان
از روی حمیت رؤسای خود را یاری میکردند ومن شما را در اسلحهٔ جنگ و غیره
یاری میکنم و در هر ماه برای شما عطا مقرر فرموده‌ام و ایضا روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطبه خواند و در خطبه فرمود که ای بندگان خدا شما
تامل نمیکنید از این دنیا که شما مهمانید در آن چند روز و وقت معلوم و جزا داده
نخواهید شد بآنچه کرده اید در آن با عمرهای که کم میشود در روز بروز و ساعت
بساعت و کرده‌های شما را حفظ میکنند پس بسا سعی کننده ایست که سعی او ضایع است

وبسا

وبسا تعب کشنده که تعب او زیاده میگردد در دینش بسبب اختلاف شرطهای عبادت
و بندگی و بتحقیق که صبح کرده اید در زمانی که خیر پشت کرده است و میرود و شر رو
کرده است و می آید و شیطان در هلاکت و گمراهی مردم بطمع افتاده است و این
زمانیست که اسباب گمراهی او قوی شده است و مکر او خلق را فرا گرفته است چشم
بگشا و نظر کن در هر جائی که میخواهی مردمان را آیا می بینی مگر فقیری را که بی صبری
کند در فقر خود یا غنی را که بدل کرده باشد نعمت خدا را بکفر یا بخیلی را که بخل را
سبب زیادتی مال خود گردانیده باشد یا متمرد و سرکشی را که گوشش از شنیدن
موعظه سنگین باشد کجایند نیکوکاران شما و صلحاء و آزادان شما و کجایند
بخشش کنندگان شما و کجایند پرهیزکاران شما در مکاسب و پاکیزه کاران در
مذاهب آیا همه ایشان کوچ نکرده اند از این دنیای دنیه دور و روزهٔ عاجلهٔ
ناقصه آیا شما خلیفهٔ ایشان گشته اید مگر خلافت در دی و پس ماندهٔ هر چیزی
که آن مقدار پست است که دو لب آدمی بهم نمی آید که پستی و حقارت آن را وصف کند
فانا لله و انا الیه راجعون که چنین اشخاص را شما خلیفه گردید و فساد ظاهر
شد و انکار کننده برای آن نیست که آن را تغییر دهد و منع نماید و با این حال میخواهید
که مجاور خدا گردید در دار قدس و پاکیزگی او و میخواهید که عزیزترین دوستان
او باشید نزد او و هیهات کسی خدا را نمیتواند که فریب دهد در گرفتن بهشت او و کسی
برضای او نمیرسد مگر بطاعت او و خدا لعنت کند آنها را که امر بمعروف و نیکیها

میکنند و خود ترک آن می نمایند و نهی از منکر و بدیها میکنند و خود بآنها عمل مینمایند
و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطبه خواند و در آن خطبه فرمود
که حق تعالی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را فرستاد که مردم را بسوی حق بخواند
و بر خلق او گواه باشد و آنحضرت رسالات پروردگار خود را رسانید و ملاهنه
و سستی در آن ننمود و از بهر رضای خدا با دشمنان دین جهاد کرد و امام و پیشوای
پرهیزکاران بود و نور هدایت یافتگان بود پس حضرت متوجه مردم گردید
و بایشان خطاب نمود که اگر شما بدانید آنچه را که من میدانم که آنها بر شما مخفی و پنهان است
هر آینه بکوهها میگریختید و بر اعمال خود میگریستید و بر رویهای خود میزدید
و دست از مالهای خود بر میداشتید و آنها را بی صاحب میگذاشتید و هر یک شما
بنفسهای خود مشغول می شدید و بدیگری التفات نمی نمودید ولیکن فراموش
کرده اید آنچه را که بیاد شما آورده اند و ایمن شده اید از آنچه که شما را از آن حذر
فرموده اند و عقلهای شما مضطرب گردیده است و امر شما متفرق شده است و دوست
دارم که حق تعالی میان من و شما جدائی اندازد و مرا ملحق گرداند بآنکسی که او بمن از شما
سزاوارتر است و مراد از آنکس رسول خدا صلی الله علیه و آله و حمزه و جعفر علیهما السلام
پس فرمود والله که ایشان قومی بودند صاحبان رایهای نیکو و حلمهای وافر و گوینده
سخنان حق و ترک کنندگان بغی و سرکشی و پیشی گرفته اند بر راه واضح و سرعت
نموده اند بمتابعت دلیل واضح و رسیده اند بعاقبت دائمی و کرامت نیکو خداوند بادی

جائز

بدانید والله که بر شما مسلط خواهد شد غلام ثقیف متکبر ظالم یعنی حجاج بن یوسف
که مال شما را میخورد و بدنهای شما را عذاب میکند و اوست ابو وذحه یعنی بلیه
جعل چنانکه سید مرتضی علیه الرحمه گفته است که مراد از وذحه جعل است زیرا
که مشتری در ذکر جعل و حجاج وجه چند ذکر کرده اند اول آنکه حجاج لعین روزی
جعل را دید که بسوی مصلی او میرفت او را دور کرد پس جعل بار دیگر آمد حجاج
لعین او را بدست خود گرفت و جعل دست او را گزید و دست یکبارگی آماس کرد و ورم
کرد و باین درد هلاک شد و بنفرین اهل بیت علیهم السلام ملحق شد و حق
تعالی او را به پست ترین خلق خود هلاک کرد چنانکه نمرود بن کنعان را به پشه هلاک
کرد دوم آنست که گفته اند که حجاج لعین هر وقت که جعل میدید امر میکرد که او را
دور کنند و میگفت این وزغ شیطانست و تشبیه میکرد به پشکلی که از دهای
گوسفندان آویخته میشود سیم آنست که گفته اند که حجاج لعین چند عدد جعل را دید
که در جای مجتمع بودند گفت وای عجب از آنکسی که گوید اینها را خدا خلق کرده است
با و گفتند که ای امیر پس کی اینها را خلق کرده است گفت که شیطان خلق کرده است
و شان پروردگار از آن عظیم تر است که اینها را خلق کند و چون این سخن ناشایسته
آن خبیث را بفقهاء آن عصر گفتند ایشان گفتند که او کافر است چهارم آنست
که حجاج ولد زنا مبتلا بآزار ابنه بود و جعل را زنده میگرفت و در میان مقعد خود میگذاشت
که بسبب حرکت جعل خارش ابنه اندکی تسکین یابد تا آنکه گواه شده باشند که در مجلس

بنشینند و گفته که صاحب این درد دشمن اهل بیت علیهم السلام است و گفته اند
که ما نمیگوئیم هر دشمن ایشان باین آزار مبتلا اند بلکه میگوئیم که هر که این
درد دارد دشمن ایشانست و ابن ابی الحدید از علماء عامه روایت کرده است
از ابو حنیفه کاتب که گفت ما تفتیش کردیم در آنها که این آزار دارند نیافتیم
ایشانرا مگر ناصبی و ایضا بطریق خود روایت کرده است که گفت از جعفر بن
محمد صلوات الله علیهما سؤال کردند از احوال این جماعت از مردان فرمود
که از برای ایشان رحم منکوسه است یعنی عکس رحم زنان و باین سبب که
عکس است خواهش این عمل میکنند و فرزند نمی آورند و این خصلت هرگز در دوست
خدا نخواهد بود و این در فساق و کفار و ناصبی است که منصب او ظاهر است
و ابو جهل بن هشام مخزومی از این جماعت بود و مبتلا باین درد بود و او شقی
ترین مردان بود در عداوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفته اند که حجاج لعین
کوتاه قامت و بد رؤیت بود و چشمهای او کوچک بود و ساقهای پایش
کج بود و بازوهای او کوتاه بود و بلند رو بود و ایضا در نهج البلاغه روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطبه خواند و در آن خطبه فرمود اما
بعد پس بدانید که حق سبحانه و تعالی جباران زمان را هلاک نکرده است مگر بعد
از آنکه ایشانرا مهلت داده است و استخوان احدی از امتها را درهم نشکسته است
مگر آنکه اول ایشانرا از بلاهای دنیا ترسانیده است و از خواب غفلت بیدار کرده

دلیل

و این شفقت جهاد کرده شما از آن باده ما سهل تر است و هر صاحب دلی عاقل نیست
که خیر خود را بداند و هر صاحب گوشی شنوا نیست و هر صاحب چشمی بینا نیست
ای یا عجبا چگونه تعجب نکنم از خطاء این خلق بر اختلاف حجتهای ایشان در دین
خود که متابعت آثار پیغمبر صلی الله علیه و آله نمیکنند و اقتدا بعمل وصی نمی نمایند و ایمان
نمی آورند بغیب و عفو نمایند بعیب و عمل میکنند در شبهات و داخل میشوند
در شهوات معروف نزد ایشان چیزی است که خود شناخته باشند و منکر نزد
ایشان آنست که خود آنرا انکار داشته باشند و پناه ایشان در امور مشکله نفسهای
ایشانست و اعتماد ایشان در مبهمات بر رایهای ایشانست گویا که هر مردی امام
نفس خود است و نفس خود را ضبط کرده است از مقالات و ایضا در نهج البلاغه
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطبه خواند و در آن خطبه فرمود
بتحقیق دانستند حفظ کنندگان از اصحاب حضرت محمد صلی الله علیه و آله که من هیچ
گفته از گفتهای خدا و رسول را هرگز رد نکردم و در هیچ ساعت و زمانی مخالفت
ایشان ننمودم و در مواطن متعدده که شجاعان جرأت بر اقدام آنها نمی نمودند من در آن
جایها برای آنحضرت جان نثار کردم و با جان خود با او مواسات کردم و این گرامی
بود که حق تعالی مرا بآن گرامی داشته است و بتحقیق که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبض
روح شد و سر مبارک آنجناب در آن وقت بر روی سینه من بود و جان مقدس او در کف
من جاری شد و من آنرا بر روی خود مالیدم و خود آنحضرت را غسل دادم و ملائکه
مرا یاری کردند و خانه و ساحت آن بر مصیبت آنحضرت ناله کردند و ملائکه فوج فوج

فرود می آمدند و فوجی بالا میرفتند و من صدای ایشانرا میشنیدم و ایشان بر آن
حضرت صلوات میفرستادند تا آنکه من آنحضرت را در ضریح مقدس او دفن
کردم پس کی از من سزاوارتر است از آن حضرت در حال حیوة و بعد از موت
پس از روی بصیرت و راستی نیت بعزم جهاد دشمنان نمایید قسم بآن خداوندی
که خدای غیر او نیست که من بر جادهٔ حق میباشم و ایشان بر مواضع لغزندهٔ باطل
میباشند و من میگویم سخنان حق را چنانکه شما میشنوید و طلب آمرزش میکنم
از برای خود و از برای شما و ایضا روایت کرده است که آنحضرت خطبه خواند
و در آن خطبه فرمود که ای صاحبان نفسهای مختلفه و قلبهای متشتته که
بدنهای شما ظاهر است و عقلهای شما غایب است من شما را بحق میرسانم و شما
از آن متنفر میگردید مانند گریختن بز از صدای شیر هیهات که بشما عدل
برپا شود یا آنکه کجی حق را راست گردد خداوندا تو میدانی که غرض من پادشاهی
نیست و جمع مال دنیا نیست ولیکن میخواهم معالم دین ترا بجای خود برگردانم
و اصلاح در بلاد تو ظاهر گردانم تا آنکه مظلومان از بندگان تو ایمن گردند
از ظالمان و حدود معطله برپا داشته گردد خداوندا من اول کسی ام که بازگشت
بتو کردم و دعوت ترا شنیدم و اجابت کردم و کسی در نماز کردن مرا
سبقت نگرفته است مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بتحقیق که دانسته اید که سزاوار
نیست امامت و ولایت و صاحب اختیار بودن بر فروج مردمان و خونهای ایشان
و اجرای احکام امامت مسلمانان از برای بخیل که حرص و بر گرفتن اموال مسلمانان

نسخه

باشد

باشد مانند ابو بکر یا عثمان و نه از برای جاهل باشد مانند او و سایر غاصبان
و نه از برای ظالم و جفاکار که بخلق تعدی نماید و اختراع بدعتها کند مانند عمر
و نه از برای جمع کردن مال از برای دولت مانند عثمان تا آنکه مال جمعی را بگیرد
و جمع دیگر را متعرض نگردد و نه از برای رشوه گیرنده در حکم تا آنکه حقوق مردم
از میان رود و نه از برای معطل کننده سنت تا آنکه امت هلاک گردند چنانکه غاصبان
حق آنحضرت چنین بودند و ایضا در نهج البلاغه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام خطبه خواند و در آن خطبه فرمود ایها الناس منم که چشم فتنه را در آوردم
و شدت صولت آنرا شکستم و غیر من کسی بر آن جرأت نمیکرد در وقت تاریکی
و موج آن همه خلق را فرا گرفته بود یعنی همه مردم متحیر و متزلزل شده بودند نزد
جواز جنگ جمل و ما بعد آن زیرا که میگفتند که اینها اهل قبله اند و اذان میگویند
و نماز میکنند مانند ما و چگونه اینها را بکشیم پس فرمود که مرا سؤال کنید پیش از آنکه
مرا نیابید قسم بآنکسی که جان من در قبضهٔ قدرت او است که هیچ چیز از من سؤال
نمیکنند از آنچه هست از حالا تا روز قیامت مگر آنکه من شما را بآن خبر میدهم
و سؤال نمیکنید از طایفه که صد کس را هدایت کند یا آنکه صد کس را گمراه کند
مگر آنکه شما را بآن خبر میدهم بخواننده ایشان و کشاننده ایشان و راننده ایشان
و جایهای ایشان و آنها که از ایشان کشته میشوند و آنها که بمرگ خود میمیرند
و وقتی که مرا نیابید و از میان شما بروم امور کریهه نازل خواهد شد و دنیا

بر شما تنگ خواهد شد و ایام نکبت و بلا بر شما طولانی خواهد گردید تا آنکه
حق تعالی فتح کند و بر دارد آن بلاها را از برای بقیه ابرار و نیکوکاران که مراد از آن
حضرت صاحب الامر علیه السلام است بدانید فتنه وقتی که رو کند امر بر مردم مشتبه
میگردد زیرا که امر باطل شباهت بحق بهم خواهد رسانید و وقتی که پشت
کند مردم از غفلت بیدار خواهند شد و مردم در وقت حادث شدن فتنهها نمیدانند
که آنها باطل اند و وقتی که فتنه منقضی میگردد ایشان می یابند که آنها باطل
بودند و فتنهها در جولان اند و ببلدها میرسند و بدترین فتنهها نزد من فتنه
بنی امیه است زیرا که آن فتنه ایست که باعث کوری مردم میگردد و تاریکی
آن مردم را فرا میگیرد و بلای آن فتنه میرسد بآن کسانی که میدانند که آن
باطل است و نمیرسد بآنهایی که مانند کوران ایشان را متابعت کنند زیرا که
در آن وقت هر که متابعت حق اهل بیت علیهم السلام میکند او را میکشند و هر که
با ایشان اظهار عداوت میکند او را گرامی میدارند پس فرمود که قسم بخدا
که بنی امیه را از برای بد خواهید یافت بعد از من و پیوسته به نیشهای
ستم و چنگالهای ظلم مردم را در هم جاوند و خوردند حتی آنکه احدی از شما نماند
مگر آنکه نفع بایشان رساند و یاری کند یا آنکه ساکت گردد و متعرض ایشان
نگردد و تا آنکه یاری کردن احدی از شما ایشان را مانند یاری کردن غلام خواهد
بود آقای خود را و بدی فتنه ایشان مانند کفرها و گمراهیهای جاهلیت است

که در آن

که در آن فتنه راه هدایت و علم نیست تا آنکه حق تعالی ببرکت ما اهل بیت آن جهالترا
بر دارد و ایضا در نهج البلاغه روایت کرده است از نوف بکالی که گفت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام این خطبه را برای ما خواند و در آن وقت بر بالای سنگی ایستاده
بود که جعده بن هبیره مخزومی آن سنگ را نصب کرده بود و پیراهنی از پشم در بر
داشت و بند شمشیرش از لیف خرما بود و در دو پای آن حضرت دو نعل از لیف
بود و پیشانی نورانیش از بسیاری سجده مانند زانوی شتر گردیده بود پس فرمود
که حمد از برای خداوندی که بازگشت بسوی اوست و عواقب امور باو برمیگردد
حمد میکنم او را بر عظیم احسان او و نورانی بودن دلیل و برهان او و فضلهای
وافر و امتنان او حمدی که قضا کننده حق او و ادا کننده شکر او باشد و نزدیک
گرداند آن حمد ما را بثواب او و زیاد گرداند از برای ما نیکوئی اجر را و استعانت
میجوئیم استعانتی که امیدوار فضل او و چشم داشت نفع او بوده و اعتماد داریم
بدفع کردن او چیزهای بد را و اعتراف نماینده ایم بفضل او و اذعان کننده ایم
از برای او به بندگی و طاعت و ایمان آورنده ام باو ایمان کسی که باو امید داشته
باشد از روی یقین و بازگشت کننده ام بسوی او از روی ایمان و خشوع کننده ام
از روی اذعان و اخلاص کننده ام از برای یگانگی او و تعظیم مینمایم مجد و بزرگواری
او را و پناه برنده ام باو از روی رغبت و خداوندی است پاک و منزه از کسی متولد
نشد تا آنکه در بزرگواری و عزت شریکی داشته باشد و کسی از او متولد نشد

تا آنکه هلاک گردد و آنکس نیز که از او میراث برد و وقت و زمان بر وجود او
متقدم نشده اند و زیاده و نقصان بر او طاری نشد بلکه ظاهر شد از برای عقول
بآنچه نمانده است ما را از علامات تدبیر متقن و قضای مبرم و از شواهد خلق
او آنست که آسمانها را بی ستون خلق کرده است و ایشان را خوانده است اجابت
او کردند از روی رغبت و اذعان نموده اند برای او بطاعت بی آنکه تامل نمایند
یا آنکه تاخیر در اجابت نمایند و اگر اجابت نمیکردند حق تعالی عرش خود را در آسمان
قرار نمیداد و آسمانها را مسکن ملائکه نمیگردانید و محل صعود کلمه طیبه و عمل صالح
قرار نمیداد پس حق تعالی ستارههای آنها را علامات قرار داده است که متحیر راه
راه می یابد در صحراها و راههای مختلفه و تاریکیهای شب منع نمیکنند نور
کواکب را و ظلمت لیل مانع اظهار تلألؤ نور ماه نمیگردد پاک و منزه است آن خداوندی
که مخفی و پنهان نیست بر او تاریکی شب آنچه باشد یا حادث گردد در بقعههای زمین
و طبقات آن و نه آنچیزی که ظاهر میشود بر عد در افق آسمان و نه آنچیزی که
پراکنده گردد از برقها و ابرها و نه آن ورقهای که ساقط میشود از مواضع خود
ببادها و میداند محل افتادن باران و قرارگاه آنرا و محل ذرهها و مجری آنها را و آنچه
که پشه اکتفا مینماید از قوت خود و آنچه بر میدارند مادهها در شکم خود و حمد میکنم
از برای خدایی که بوده است پیش از آنکه کرسی باشد یا عرش باشد یا آسمان باشد یا
زمین باشد یا جن باشد یا انس باشد درک کرده نمیشود بوهم و تقدیر کرده نمیشود

بفهم

بفهم و مشغول نمیکند او را سوال سائل و محتاج بنفع رسانیدن تامل و نظر کرده
نمیشود بعینی و حد قرار داده نمیشود باینی و وصف کرده نمیشود بازواج و خلق نمیکند
بعلاج و درک کرده نمیشود بحواس و قیاس کرده نمیشود بناس آن خداوندی که
با موسی سخن گفت سخن گفتنی و نمود باو آیات و علامات عظمی بدون جوارح و ادوات
و نه نطق و لهجات پس چنین خداوند را کسی چگونه تواند وصف کرد ای وصف
کننده اگر میتوانی بر وصف نمودن وصف نما جبرئیل و میکائیل را و لشکرهای
ملائکه مقربین را که در حجرهای قدس میباشند و عقلهای ایشان واله و حیران
شده در آنکه حد قرار دهند از برای احسن الخالقین و بدرستی که درک کرده
میشود صاحب هیات و ادوات و آلات و آن کسی که حد او باجل و فنا منتهی
میشود و حق تعالی اجل از آنست که چنین باشد و خدای غیر او نیست و اوست خداوندی
که منور گردانیده است بنور خود هر ظلمتی را و تاریک کرده است بظلمت خود هر
روشنی را ای بندگان خدا شما را وصیت میکنم بتقوی خداوندی که شما را پوشانیده
است لباس نعمت و عافیت و گوارا کرده است بر شما معاش را و بدانید که اگر قادر
میبود کسی بر دفع مرگ هر آینه سلیمان بن داود علیهما السلام بر آن قادر میبود
زیرا که جن و انس مسخر او گردیده بودند و پادشاهی ایشان از برای او حاصل
گردیده بود با مرتبه پیغمبری و قرب و چون روزی مقدری خود را خورد و مدت
عمر او منقضی شد کمان فنا تیر مرگ را بسوی او انداخت و صبح کرد که دیار از او

خالی گردیده بود و مسکنهای او معطل گردیده بود و قوم دیگر آنها را بارث برده
بودند و بدرستی که از برای شما عبرت هست در قرنهای گذشته کجاست عمالقه
و اولاد عمالقه که عمالقه از فرزندان لاود بن ادم بن سام بن نوح بودند و کجاست
فراعنه و فرزندان فراعنه که ایشان ملوک و پادشاهان مصر بودند کجایند
اصحاب مداین رس که پیغمبران کشتند و سنت رسولان را خاموش کردند و سنتهای
جباران را زنده گردانیدند کجایند آنها که لشکرها کشیدند و هزارها را گریزانیدند و
و عسکر آرائی کردند و شهرها بنا نمودند پس فرمود ایها الناس من بشما موعظه‌ها
کردم که پیغمبران امتهای خود را بآنها موعظه نمودند و شما را ادب کردم آن ادبی
که اوصیا بعد از پیغمبران با امتهای ایشان نمودند و شما را بتازیانه تادیب کردم
شما مستقیم نگردیدید و شما را بزواجر رانده ام از برای خدا دوست نشدید
آیا توقع دارید امامی غیر مرا که شما را براه دین ببرد و راه حق را بشما بنماید
بدانید بتحقیق که پشت کرد از دنیا آنچه رو کرده بود و رو کرد آنچه که پشت کرده
بود و عزم رحلت نمودند بندگان نیک خدا که قلیل دنیای فانی را بکثیر باقی
آخرت فروختند و ضرر نکردند آن برادران ما که خونهای ایشان در صفین
ریخته شد امروز زنده نبودند که این غصه‌ها و المهای محنت را بکشند و اقتدا
که خدا را ملاقات کردند حق تعالی اجرهای وافر و مزدهای کامل بایشان عطا
فرمود و ایشان را در دار الامان ساکن گردانید بعد از آنکه خائف بودند آنها

کجایند

که بطریقهٔ مستقیم رفتار نمودند و بر جادهٔ حق رفتند کجاست عمار کجاست ابن تیهان
که ابو مالک بن تیهان است و کجاست ذو الشهادتین که او خزیمة بن ثابت است که
این بزرگواران از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ صفین شهید
شدند و کجایند نظراء و مانند ایشان از برادران ایشان که مرگ را در میان خود عقد کردند
و بران بیعت نمودند و سرهای ایشان را برای فجره و کفرهٔ شام بریدند و برای آن
اشقیا مژدهٔ شهادت ایشان را بردند پس حضرت دست حق پرست خود را بر ریش
مبارک خود زد و گریست و گریه را طول داد آنگاه فرمود که اَوِّه بسکون واو و کسر ها
و آن کلمه ایست که کسی از روی شکوه و درد میگوید و فرمود که اوّه بر برادران که
قرآن را تلاوت کردند و آنرا محکم کردند یعنی عمل نمودند و فرض را تدبر نمودند و آنرا
بپا داشتند و سنت را زنده کردند و بدعت را میرانیده اند و بجهاد دعوت کرده
شدند و اجابت نمودند و اعتماد بخود که پیشوای خود کردند و متابعت نمودند
آنگاه بصدای بلند ندا نمود که ای بندگان خدا جهاد جهاد بدانید که من بجهاد
خواهم رفت و از امروز بسوی لشکرگاه بیرون روید و هر که اراده دارد که بسوی
خدا رود و تحصیل روح و راحت نماید باید که بیرون رود برای جهاد کردن نوف
گفت که حضرت امر فرمود که ده هزار کس از لشکریان تابع حضرت امام حسین علیه السلام
باشند و در تحت علم او روند که آنحضرت امیر ایشان باشد و قیس بن سعد رحمه الله را
نیز بر ده هزار کس امیر کرد و ابو ایوب انصاری را ده هزار دیگر امیر کرد

و از برای دیگران نیز اعداد معینی مقرر فرمود و اراده داشت که بصفین برگردد
پس هنوز جمعه نگردید که ابن ملجم ملعون آنحضرت را ضربت زد و عسکر مانند
گوسفندان بی راعی شدند و از لشکرگاه بکوفه برگشتند و دشمنان مانند
گرگان بهر جانب قصد ربودن ایشان کردند و در خطبهٔ دیگر بکوفیان خطاب
نمود که شما را نصیحت کردم قبول نکردید و حکمت را بر شما خواندم و شما از آن
اعراض نمودید و بموعظهٔ بالغه شما را موعظه کردم شما از آن متفرق گردیدید
و پراکنده شدید مانند خران که از شیر فرار نمایند و شما را تحریص بر جهاد
اهل جور مینمایم پیش از آنکه سخن من تمام شود متفرق میگردید و بمجلسهای
خود بر میگردید و جدا جدا می نشینید حلقه حلقه و مثلها میزنید و اشعار
میخوانید و بجنس نقلهای کنید و وقتی که فارغ میشوید از اشعار سؤالی کنید
از روی جهالت و عمل و ورعی ندارید و غافلید و خوفی ندارید و جنگ و جهاد وطن
فراموش کرده اید و علتها و باطلها را عذر خود میگردانید و عجب و کل عجب
و چگونه تعجب نکنم از اتفاق و اجتماع شامیان بر باطل و واگذاشتن شما حق
ای اهل کوفه قسم بآنکسی که دانه را شکافته است و خلایق را خلق کرده است که در عقب
شماست جهنم دنیا که آن حجاج بن یوسف است و بعد از او عبد الملک مروان و سایر
خلفاء بنی امیه که هیچیک از ایشان بشما مهربان نباشند مگر یکی از ایشان که او
عمر بن عبد العزیز است و پادشاهی ایشان بلائیست که حق تعالی برای این امت مقدر

هشام بن

کرده است

کرده است که نیکان شما را میکشند و اراذل شما را خدمتکاران خود میگردانند و گنجها
و ذخیره‌های شما را میگیرند و این عقوبت از برای آنست که ضایع کرده اید آنچه را
که صلاح نفسها و دین شما بود ای اهل کوفه من شما را خبر میدهم باین خبرها
تا آنکه در حذر باشید و عبرت بگیرید و گویا می بینم شما را که میگوئید علی دروغ میگوید
چنانکه قریش به پیغمبر حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله نیز گفتند که دروغ میگوید
پس وای بر شما بر که دروغ می بندم بر خدا دروغ میگویم و من اول کسی ام که خدا را عبادت
کرده ام و بوحدانیت او قایل شده ام یا آنکه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ میگویم
با آنکه من اول کسی ام که اعتقاد به پیغمبری او کردم و تصدیق او نمودم و او را یاری
کردم بلکه این سخنی است که خود را بآن فریب میدهید و قسم بآن کسی که دانه را شکافته
است و خلایق را آفریده است که خواهید دانست راستی آنچه را که بشما گفتم بعد
از زمانی و در روایت دیگر مذکور است که حضرت کوفیان را تعییر و سرزنش میکرد
برای نشنیدن سخن او در صفین و فرمود که گفتم جنگ کنید و صلح مکنید شما سخن
مرا نشنیدید اشعث بن قیس ملعون برخاست و گفت یا امیر المؤمنین چرا نکردی
آنچه را که ابن عفان کرد یعنی عثمان کرد چنانکه او اطاعت کسی نکرد تا آنکه کشته شد
تو نیز چنین بایست کنی حضرت فرمود که وای بر تو ای عرف نار یعنی ای سقف گیرنده
بسوی آتش جهنم و دخول آن از غیر دین و صبر عثمان مانند کسی بود که از برای
او دینی نبوده باشد و حجت و دلیلی از برای او نبوده و من بر بینه ام از جانب پروردگار

خود وحق در دست من است والله مردی که تمکین دهد دشمن خود را بر خود
که گوشت او را پاره کند واستخوان او را در هم شکند وپوست او را ببرد دو خود
او را ببرند هر آینه او مرد ضعیفی هست وطاعت عقل ودانش خود نکرده
وا کر تو میخواهی که چنین کسی باشی باش ومن تا هستم مردانه جنگ میکنم
چنین خود را ذلیل نمیکردانم که خود را در دست دشمنان دهم وبعد از آن خدا
آنچه میخواهد میکند پس در اینحال ابو ایوب انصاری که او را خالد بن زید
میگفتند صاحب منزل رسول خدا صلی الله علیه وآله بود انجا برخاست وگفت
ایها الناس امیر المؤمنین علیه السلام شنوانیده است سخن حق را بانها که گوشهای
فرا گیرنده ودلهای حفظ کننده داشته باشند بدرستی که حق تعالی شما را گرامی
داشته است بگرامی وشما آنرا قبول نکرده اید چنانکه حق قبول کرده است
بدرستی که نازل شد در میان شما پسر عم پیغمبر شما وسید مسلمانان
بعد از او وشما را فقیه وعالم گردانید در دین ومیخواند شما را بجهاد کفار
ومنافقین وشما اجابت او نمیکنید گویا که گوشهای شما نمیشنود یا انکه
بر دلهای شما قفل زده اند که تعقل نمی نمایید ای بندگان خدا آیا نمیدانید
که در میان شما جور وعدوان تنها بود وبلاها شامل شما شده بود ودر بلاد شما
شایع گردیده بود وصاحب حق در میان شما محروم بود وبر روی او میزدند
وپامال ظلم وستم میکردند وعریان می انداختند پس ظلومان خود را از گرما ومرما

آفتاب
وحرارت نمیتوانستند که حفظ نمایند مگر بقطعهای پاره شاخ وخیمهای پوسیده
ازمو تا انکه حق تعالی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در میان شما آورد وآنحضرت
حق را ظاهر کرد وعدل را پهن کرد وبکتاب الهی در میان شما عمل نمود ای قوم شکر
کنید نعمت خدا را در میان خود وازحق پشت مگردانید ومباشید مانند آنها
که گفتند شنیدیم ونشنیدند وشمشیرها تند کنید ومستعد جهاد دشمنان گردید
وقتی که شما را بجهاد خوانند اجابت نمایید ووقتی که امر کنند اطاعت کنید وبا انچه
در دست آنجا آورید تا انکه از جمله راست گویان باشید وایضا ابن ابی الحدید
از کتاب غارات ابراهیم بن محمد ثقفی روایت کرده است که گفت از برای حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام صدیقی بود از اهل مدینه که کنیه او ابو مریم بود چون شنید
که اهل کوفه وعراق با آنحضرت مخالفت نمودند بنزد آنحضرت آمد چون حضرت
او را دید فرمود که ای ابو مریم تویی عرض کرد که بلی فرمود که چه چیز ترا باینجا آورده
است عرض کرد که من از برای حاجت نیامده ام ولیکن می بینم که چون ترا والی این
امر کردند مردم از تو مخالفت کردیدند حضرت فرمود که ای ابو مریم من همان
رفیق توام که میشناختی ولیکن مبتلا شدم بخبیث ترین قوم در روی زمین
وایشانرا میخوانم بمتابعت امر من متابعت نمیکنند ووقتی که با ایشان موافقت کنم
پس چیزی که اراده دارند متفرق میکردند **باب** در بیان علت عدم تغییر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بعضی از بدعتها را در زمان خود شیخ طبرسی رحمه الله بسند معتبر

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
خطبه خواند ودر آن خطبه فرمود که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که میفرمود
که چگونه است احوال شما در وقتی که فرا گیرد شما را فتنه که نشو ونما کنند در آن
فتنه کودکان وپیر میشوند در آن فتنه بزرگان حتی انکه آنرا سنت قرار دهند
واگر کسی آنرا تغییر دهد مردم آنرا بر وی انکار نمایند تا انکه آن بلیه بر مردم شدید
گردد وذریه در آن نشو ونما کنند وفتنه ایشانرا چنان فرا گیرد ودر هم کوبد
مانند کوبیدن آسیاء حب را ومانند آتش که هیزم را فرا گیرد ومضمحل گرداند
ومردم تحصیل کنند علمی که غیر علم دین باشد وبعلم آخرت دنیا را تحصیل نمایند
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از این سخنان متوجه منبر شد وبا او گروهی
از خواص شیعیان بودند وبر منبر بالا رفت وحمد وثناء حق تعالی بجا آورد وبر پیغمبر
صلی الله علیه وآله صلوات فرستاد وفرمود که والیان پیش از من امور عظیمه
احداث کردند ودانسته مخالفت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله کردند
واگر من مردم را بدارم بر ترک آنها وتغییر دهم آنها را بسوی آن مواضعی که
در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده آینه لشکر از من متفرق میکردند
تا انکه من تنها گردم مگر قلیلی از شیعیان من از انهائی که فضل مرا شناخته اند
وامامت مرا از کتاب خدا وسنت پیغمبر دانسته اند واگر من امر کنم که مقام
ابراهیم علیه السلام را بر گردانم بان مکانی که رسول خدا صلی الله علیه وآله گذاشته

بود ورد کنم فدک فاطمه علیها السلام را بورثه او ورد نمایم صاع رسول خدا صلی الله
علیه وآله را بان نحوی که بوده است وامضا نمایم قطایع ومزارع رسول خدا صلی الله
علیه وآله را که مردم صاحب شدند وبر گردانم خانه جعفر بن ابی طالب را بورثه او
وخراب کنم مسجد را که آنرا داخل مسجد کردند ورد نمایم خمس را باهل آن وبر گردانم
هر حکم جوری که شده باشد ورد نمایم اسیران گروه بنی تغلب را ورد نمایم آن
نصیبها را که در میان خود تقسیم کرده اند ومحو نمایم دیوان عطا وحکم آنرا وامر کنم
بان نحوی که رسول خدا صلی الله علیه وآله میداد وآنرا دولت نگردانم در میان اغنیا
هر آینه مردم اطاعت من نکنند والله که من امر کردم مردم را که در ماه رمضان نماز
سنتی را با جماعت بجا نیاورند یعنی تراویح بجا نیاورید پس گروهی از عسکر من
که از برای من جنگ میکنند ندا کردند که ای وای سنت عمر تغییر داده میشود
وعمر مردم را امر کرد که در ماه رمضان نماز سنتی را با جماعت بجا آورند وای مارا
از آن نهی مینماید تا انکه ترسیدم که فتنه بر پا نمایند ومن چه کشیدم از امامت
گمراهان وخوانندگان مردم بسوی آتش وبزرگتر از آنها آنست که سهم ذوی
القربی را منع کردند حق تعالی آنرا در قرآن یاد فرمود وایشانرا قرین خود وقرین رسول
خود گردانید وزکوة وصدقه که اوساخ وچرکهای مردم بود حق تعالی از برای ما در آن
نصیبی قرار نداده است وعیاشی روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در کوفه نزول اجلال نمود وماه رمضان در رسید مردم بنزد آنحضرت آمدند وگفتند

که از برای ما امامی قرار بدید که نماز سنتی را با جماعت بکنیم که آن نماز تراویح است و برای
ما امامت کند در ماه رمضان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود و چون شام شد
بیکدیگر میگفتند که بیایید بر ماه رمضان گریه کنیم پس صداها بلند کردند که وا
رمضاناه و چون حارث اعور رضی الله عنه آن حالت را از آن اشقیا مشاهده
نمود با جماعتی بخدمت حضرت آمد و گفت یا امیرالمؤمنین مردم از منع کردن
تو نماز تراویح را بفریاد آمده و از فرموده تو کراهت دارند حضرت فرمود که ایشان را
بگذار هر که را میخواهند با او نماز کنند آنگاه فرمود هر که متابعت کند غیر راه
مؤمنان را ما او را میگذاریم بگروه او و او را بجهنم میرسانیم و بد بازگشتی
هست جهنم و در روایت دیگر که کلینی از آنحضرت روایت کرده است مثل
روایت سابقه هست تا آنجا که فرموده است که اگر محو میکردم دیوان عطایا را
و میدادم مالها را بالتسویه چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنرا دوله قرار
نمیدادم در میان اغنیا و خراج ساحت را می انداختم و تسویه در نکاح قرار میدادم
و خمس رسول صلی الله علیه و آله را جاری میکردم چنانکه خدای عز و جل نازل کرده
و فرض نموده و رد میکردم مسجد رسول صلی الله علیه و آله را بان نحوی که پیشتر بوده است
و میبستم آن درها را که تازه بسوی مسجد گشوده اند و میگشودم آن درها را که
بعد از آنحضرت بسته و حرام میکردم مسح کشیدن را بر خفین که آن مسح چکمه
و غیر آن باشد و حد میزدم هر که نبیذ بیاشامد و امر میکردم بحلال بودن متعه

(در حاشیه: ایشان را نهی)

و حج تمتع و امر میکردم که در جنازه مردگان پنج تکبیر گویند و لازم میکردم بر مردم
که بسم الله الرحمن الرحیم را در نماز بلند بگویند و بیرون میکردم آنها را که در مسجد
رسول خدا داخل کردند از آنها که آن حضرت ایشان را از مسجد بیرون کرده بود
و داخل میکردم آنها را که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون کردند
آنحضرت ایشان را داخل کرده بود و مردم را امر میکردم بر حکم قرآن و بر اجرای
طلاق بان روشی که در زمان آنحضرت بود و ایشان را میداشتم بر رفتار کردن
بر سنت آنحضرت و میگرفتم صدقات را بر اصناف آنها و حدود آنها و رد
میکردم وضو و غسل و نماز را باوقات و شرایع و مواضع آنها و بر میگردانیدم
اهل نجران را بمواضع ایشان و بر میگردانیدم اسیران فارس و سایر امتها را
بمقتضای کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و هرگاه چنین کارها کنم هر آینه
مردم از من متفرق گردند و الله که امر کردم مردم را که در ماه رمضان نماز سنتی را
با جماعت بجا نیاورند و ایشان را اعلام کردم که اجتماع در نوافل بدعت است پس
بعضی از اهل عسکر من آنهائی که برای من جنگ میکنند ندا کردند که ای اهل
اسلام سنت عمر را تغییر میدهند و ما را نهی میکنند در ماه رمضان نماز سنتی را
با جماعت بکنیم پس می ترسیدم که ایشان در میان عسکر من فتنه احداث نمایند پس
فرمود که کشیدم من از این امت از مفارقت نمودن حق و متابعت کردن پیشوایان
ضلال و خوانندگان مردم بسوی آتش تا آخر آنچه گذشته است در روایت سابقه

مؤلف گوید که آنچه حضرت فرمود که اگر امر کنم بیرون گردانیدن مقام ابراهیم
علیه السلام اشاره است بانچه عمر کرده است که مقام حضرت ابراهیم علیه السلام در جای
مقرر آن گذاشته بود و در زمان جاهلیت کفار آنرا نقل کردند بجای دیگر
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله باز آنرا بمکان اصلی آن برگردانید
و چون عمر همیشه همت گماشته بود بر احیای کفر و بدعتهای جاهلیت
مقام را برگردانید بان موضعی که در زمان جاهلیت بود چنانکه خاصه و عامه
اینرا از او روایت کرده اند و در باب بدعت او گذشته است و طلاق واحد را
که در یک مجلس سه بار بگویند بسه طلاق حساب نمود و از ذراری بنی تغلب
جزیه را انداخت و ایشان را اسیر کرد و ایشان اهل ذمه نبودند که اسیر کردن
زنان و اطفال ایشان جایز باشد و آنچه حضرت فرمود که محو میکردم دیوان
عطایا را یعنی تفضیل عطایی که عمر بنا گذاشته است آنرا دولت نمیگردانیم
که طایفه از آن بگیرند و طایفه از آن محروم گردند و آنچه فرموده است که حکم
ساحت را می انداختم اشاره است بانچه خاصه و عامه از بدعت عمر شمرده اند
که عمر همتش آن بود که جمیع سنتهای خدا و رسول را تغییر دهد گفت سواد را
که بجای عشر و نصف عشری که پیغمبر صلی الله علیه و آله زکوة مقرر فرموده ما آنرا
دراهم بگیریم از ارباب املاک پس فرستاد ببلادها که زمینها را مساحت نمایند
و از آنها خراج بگیرد بان نحوی که در زمان کفر و جاهلیت میگرفتند پس گرفت

از عراق

از عراق و حوالی آن آنچه را که پادشاهان فرس میگرفتند و بر هر جریبی یک درهم
و یک قفیز که آن کیلی است مقدار آن دو من تبریزی است از اصناف حبوب را
گندم و جو و نحو آن بگیرند و از مصر و نواحی آن مقدار مساحت یکجریب را یک
دینار و یک اردب بگیرند چنانکه ملوک اسکندریه و فراعنه در زمان جاهلیت
میگرفتند و مقدار اردب از حبوب شصت و چهار من است و از شامات و نواحی
آن از هر جریبی یک دینار و یک مد بگیرند و مد ایشان زیاده بر دو من تبریزی
است و با آنکه بعضی از علمای عامه و غیر او از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند
که آنحضرت فرمود که من منع کردم در عراق درهم و قفیز آنرا و از شام مد و دینار
آنرا و از مصر اردب و دینار آنرا و اکثر عامه گفته اند که این حکم عمر اکثر عربیت اسلام را
محو نمود و اول بلدی که عمر امر کرد که آنرا مساحت نمایند کوفه بود و ذکر کیفیت مساحت
در باب بدعت او گذشت و آنچه حضرت فرمود که من تسویه در نکاح قرار میدادم
اشاره است بانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله تسویه قرار داده بود در میان
مسلمانان که نکاح کنند شریف بوضیع چنانکه آنحضرت دختر عم خود را بمقداد
تزویج نمود و عمر نهی کرد از آنکه موالی عجم عرب را تزویج نمایند و مراد از
از حلال گردانیدن دو متعه متعه زنان و حج تمتع است که عمر منع کرده است چنانکه
در باب بدعت او گذشت و مراد از جهر بسم الله تاکید استحباب است و مراد از
اخراج آنها که در مسجد اند جسد آن دو خبیث است که حضرت رسالت صلی الله

در حال حیوة راضی نشد که روضهٔ برای ایشان بسوی مسجد باشد و مرادش
از ادخال خارج در مسجد جسد شریف حضرت فاطمه صلوات الله علیها است
که نزدیک پدر بزرگوارش دفن نمایند و شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده است
از عمار که گفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال کردم از نماز ماه رمضان
در مساجد حضرت فرمود که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه آمد حسن بن
علی علیهما السلام را امر کرد که در میان مردم ندا کند که در ماه رمضان نافله را
با جماعت در مساجد بجا نیاورند و حضرت امام حسن علیه السلام چون این ندا کرد
و مردم شنیدند فریاد برآوردند که واعمراه واعمراه چون حضرت امام حسن علیه السلام
بنزد پدر بزرگوار خود برگشت حضرت فرمود که چه چیز است این فریاد عرض کرد
که یا امیر المؤمنین مردم فریاد میکنند که واعمراه واعمراه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که با ایشان بگو که نماز کنند و از کتاب غارات ابراهیم بن محمد ثقفی بسند
معتبر از شریح روایت کرده است که گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنزد من
فرستاد که من حکم کنم بانچه پیشتر میکردم تا آنکه امر مردم مجتمع گردد **باب**
در بیان ذکر اصحاب نبی صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام که بر حق ثابت ماندند
و مفارقت ننمودند و بعضی از ایشان را در جلد فضایل الجناب ذکر کردم شیخ
مفید رحمه الله از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که شرطة الخمیس
شش هزار مرد بودند از یاوران حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجماعتی از اصحاب خود

فرمود

فرمود که شما بمن شرط نمایید و من بر شما شرط میکنم و من شرط نمیکنم بر شما بطلا
و نقره بلکه شرط میکنم بر بهشت باینکه مراد جهاد و جنگها یاری کنید من برای شما
ضامن میگردم دخول بهشت را و آن جماعت بحضرت شرط کردند و ایشان را شرطة
الخمیس میگویند و آن سلمان فارسی و مقداد و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر
و ابو سنان و ابو عمره که هر دو از انصار بودند و سهل و عثمان دو پسر حنیف انصاری
و جابر بن عبد الله انصاری و از اصفیاء و برگزیده های اصحاب آنحضرت بود
عمرو بن حمق خزاعی و میثم تمار و میثم بن یحیی که از موالی و عجم بود و رشید هجری
و حبیب مظاهر اسدی و محمد بن ابی بکر که از اولیاء آنحضرت بود و علم ازدی و سوید
بن غفله جعفی و حرث بن عبد الله اعور همدانی و ابو عبد الله جدلی و ابو یحیی حکیم
بن سعد حنفی و از جمله شرطة الخمیس بود ابو الرضی عبد الله بن یحیی حضرمی و
سلیم بن قیس هلالی و عبیده سلمانی مرادی و از خواص آن حضرت بود تمیم بن جذیم
ناجی که با آنحضرت بود در جنگها و قنبر مولی علی بن ابی طالب علیهما السلام و ابو
فاختة مولی بنی هاشم و عبید الله بن ابی رافع که کاتب آنحضرت بود و ایضا روایت
کرده است که ابو الجحجه که اسم او عمرو بن محصن بود در صفین شهید شد و از یاوران
حضرت بود و وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برای جنگ جمل عازم شد او صد هزار
درهم برای تدارک حضرت و سفر او برای آن جنگ خرج کرد و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است از زراره که گفت حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت که حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام فرمود که زمین باقی مانده است از برای هفت نفر و سایر خلق بسبب ایشان
یاری کرده میشوند و بسبب ایشان باران داده میشوند از ایشانست سلمان
فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه رضوان الله علیهم و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام میفرمود که من امام ایشانم و ایشانند آن جماعت که بر حضرت فاطمه صلوات الله
علیها نماز کردند **مؤلف** گوید که غرض آنحضرت آنست که این جماعت نیز از حق
بر نگشتند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و انکار میکردند چنانکه سایر مردم کردند
هر آینه عذاب الهی نازل میشد و زمین سرنگون میگردید و ایضا از ابن اعثم
روایت کرده است که گفت از پدر خود سوال کردم که قرآن را بنزد که خواندی گفت بنزد
یحیی بن وثاب و یحیی بنزد عبید بن فضله خوانده است و در هر روزی یک آیه خوانده
تا چهل و هفت سال تمام قرآن را خواند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که عبد الملک
بن اعین از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال کرد از احوال مردم بعد از رسول
خدا صلی الله علیه و آله حضرت فرمود که مردم بعد از آنحضرت هلاک شدند همهٔ ایشان
عبد الملک گفت که من گفتم که اهل مشرق و مغرب هلاک شدند حضرت فرمود و الله
که همه هلاک شدند مگر سه کس سلمان فارسی و ابوذر و مقداد رضی الله عنهم و بایشان
ملحق شد بعد از آن عمار و ابو سنان انصاری و حذیفه و ابو عمره پس هفت نفر شدند
و ایضا روایت کرده است که ارکان چهار کس بودند سلمان و مقداد و ابوذر و عمار
و ایشان از اصحاب اند و از تابعین اویس اویس قرنی است که بعدد ربیعه و مضر

در قیامت

در قیامت شفاعت خواهد کرد و عمرو بن حمق خزاعی است و جعفر بن حسین ذکر کرده
است که عمرو بن حمق نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمنزلهٔ سلمان بود نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و رشید هجری و میثم تمار و کمیل بن زیاد نخعی و قنبر آزاد
کردهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و محمد بن ابی بکر و ضریع مولی آنحضرت و عبد الله
بن یحیی و همهٔ ایشان از یاوران آن حضرت بودند و حضرت در روز جمل بعبد الله
فرمود که ای پسر یحیی بشارت باد ترا که تو و پدر تو از جملهٔ شرطة الخمیس حق باشید حق
تعالی شما را در آسمان شرطة الخمیس نامیده است و جندب بن زهیر عامری و بنی عامر
شیعهٔ آنحضرت بودند و ایضا از شیعیان آنجناب بود حبیب بن مظهر اسدی و حرث
بن عبد الله اعور همدانی و مالک بن حرث اشتر و علم ازدی و ابو عبد الله جدلی
و جویریة بن مسهر عبدی و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام فرمود که باقی نماند احدی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر آنکه
جولان کرد دیگرگان یعنی اضطرابی در او حاصل شد مگر مقداد که دل او مثل کوه آهنی
بود که هیچ گونه متزلزل نشد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام فرموده است که چون روز قیامت برپا شود منادی ندا خواهد کرد که کجایند
حواریان محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و رسول خدا که عهد آنحضرت را نشکستند
و بطریقهٔ او درست رفتار کردند پس سلمان و ابوذر و مقداد برخیزند پس بعد از آن
ندا کند که کجایند حواریان علی بن ابی طالب علیه السلام وصی محمد بن عبد الله رسول خدا

صلی الله علیه وآله پس برخیزد عمرو بن حمق خزاعی و محمد بن ابی بکر و میثم بن یحیی تمار
پسر یحیی مولی بنی اسد و اویس قرنی و بعد از آن منادی ندا کند که کجایند حواریان
حسن بن علی فرزند فاطمه دختر محمد رسول خدا صلی الله علیه وآله پس برخیزد
سفیان بن ابی لیلی همدانی و حذیفه بن اسید غفاری و بعد از آن منادی ندا
میکند که کجایند حواریون حسین بن علی علیهما السلام پس برخیزد با آنحضرت هر که
با او شهید شده باشد و تخلف از و نکرده باشد و بعد از آن ندا کند که کجایند حواریون
علی بن الحسین علیهما السلام پس برخیزد جبیر بن مطعم و یحیی بن ام الطویل و ابو
خالد کابلی و سعید بن مسیب و بعد از آن ندا کند که کجایند حواریان محمد بن علی
و جعفر بن محمد علیهما السلام پس برخیزد عبد الله بن شریک عامری و زراره بن
اعین و برید بن معاویه عجلی و محمد بن مسلم ثقفی و لیث بن بختری و عبد الله بن
ابی یعفور و عامر بن عبد الله بن جذاعه و حجر بن زائده و حمران بن اعین پس بعد
از آن منادی ندا کند که کجایند سایر شیعیان پس برخیزند با سایر امامان در روز قیامت
و ایشانند اول شیعیان که داخل فردوس میشوند و ایشانند اول سابقان
و اول مقربان و اول نیکان و دانایان از تابعان و سلیم بن قیس هلالی روایت
کرده است که ابان بن ابی عیاش و ابو الطفیل عامر بن واثله است که از اصحاب
رسول خدا صلی الله علیه وآله بود و از نیکان اصحاب علی علیه السلام بود و در نهج
البلاغه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعبد الله بن عباس فرمود

در وقتی که عبد الله مشورت با آنحضرت عرض کرده و حضرت مامور نبود پس با او فرمود که من
وقتی که سخن تو را نشنوم تو مرا اطاعت کن یعنی من جمیع کارها را با سرانگشت بجا میآورم
و ابن میثم رحمه الله در تفسیر این کلام گفته است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از حج خانه کعبه برگشت بعد از کشته شدن عثمان و مردم با آنحضرت گفت که یا امیر المؤمنین
این امر عظیم است اندیشه مخالفت مردم در این هست برای طلحه رقم حکومت بصره
بنویس و برای زبیر حکومت کوفه را بنویس و برای معویه نامه بنویس و در آن نامه ذکر کن
قرابت و صله خویشی را و حکومت شام را از و مگیر و امرا بران باقی بگذار تا آنکه با تو
بیعت کند و بعد از آن نظر کن اگر موافق سنت رفتار میکند و اطاعت خدا میکند او را
بر حال او بگذار و اگر مخالفت تو کند او را بمدینه طلب کن و چون بیاید در آن وقت او را
معزول کن و جنین کن و در باهای فتنه را بجوش میاور حضرت فرمود معاذ الله که من
دین خود را بدنیای غیر خود فاسد کردانم و از برای تست آنچه صلاح میدانی بگوئی
و لیکن وقتی که من مخالفت تو نمایم مرا اطاعت کن یعنی کارهای من موافق فرموده های
الهیست و ایضا در نهج البلاغه روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از جنگ صفین برگشت بکوفه سهل بن حنیف انصاری وفات یافت و او محبوبترین
مردمان بود نزد آنجناب پس حضرت بعد از فوت او فرمود که اگر کوه یمانی مرا دوست
داشته باشد هر آینه پاره پاره میشود مراد آنست که بلاها و مصائب من بسیار است و ایضا
در نهج البلاغه روایت کرده است که آنجناب بعد از وفات خباب بن ارت فرمود

که خدا رحمت کند خباب را بتحقیق که اسلام آورد از روی رغبت و هجرت کرد از روی
خواهش و زندگی کرد با مجاهده اعدا ابن ابی الحدید از این کلام گفته که خباب
از فقرای مسلمانان و نیکان ایشان بود و در جاهلیت حدادی میکرد و شمشیر
میساخت و اسلام او قدیم بود و در جنگ بدر و ما بعد آن از غزوات حاضر شد
و از جمله آنکسانی بود که کفار مکه او را عذاب کردند از برای خدا و عمر در خلافت خود
با او گفت که تو چه چیز کشیدی از اهل مکه او گفت که نظر کن به پشت
من چون نظر کرد گفت که من تا امروز پشت مردی را چنین ندیده ام یعنی ابی
منشا اثر جراحت و ضرب بوده باشد و او با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در جنگ صفین و نهروان حاضر شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر جنازه
او نماز کرد و در وقت مردن عمر او بهفتاد و سه سال رسیده بود و در پشت
کوفه دفن شد و اول کسی بود که در پشت کوفه دفن شد و در نهج البلاغه
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجمعی از اصحاب فرمود که ایشان
حق را واگذاشتند و باطل را نصرت کردند ابن ابی الحدید در شرح این کلام گفته
است که این جماعت که حضرت در حق ایشان چنین سخن فرمود ایضا عبد الله بن
عمر و سعد بن ابی وقاص بن زید عمرو بن نفیل و اسامة بن زید و محمد بن مسلمه
و انس بن مالک و جماعت دیگر غیر ایشان بودند و گفته است که شیخ ما ابو الحسن در غرر
گفته است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایشانرا خواند که با او بجهاد بروند و آن

جماعت عذر آوردند حضرت با ایشان فرمود که آیا انکار میکنید این بیعت مرا گفتند
نه و لیکن جنگ نمیکنیم حضرت متعرض ایشان نگردید و ایضا ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه گفته است که ابو حنیفه گفته است که صحابه همه ایشان عادلند مگر
جماعتی از ایشان پس از جمله غیر عدول شمرده است ابو هریره و انس بن مالک را
و گفته است که از علی علیه السلام روایت شده است که دروغ گوترین مردمان بر رسول خدا
صلی الله علیه وآله ابو هریره دوسی بود و بعضی گفته اند که آن ملعون شصت هزار حدیث
بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله افترا کرده است و روایت کرده اند که چون مروان
لعین در مدینه خبر شهادت امام حسین علیه السلام را شنید بمنبر حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله خطاب کرد و گفت یا محمد امروز عوض روز بدر است و آن لعین در آن وقت
امیر و حاکم مدینه بود و ابن ابی الحدید گفته است که جماعتی از شیوخ بغدادین
گفته اند که جماعتی از صحابه از علی علیه السلام منحرف بودند و مناقب آنحضرت را کتمان میکردند
از ایشان شمرده انس بن مالک و زید بن ارقم را و حضرت حدیث غدیر را پرسید
جماعت بسیار از صحابه شهادت دادند و انس و زید انکار کردند حضرت به انس
فرمود که ببرصی مبتلا گردی که عمامه آنرا نپوشاند و زید را نفرین کرد که کور گردی و دعای
آنجناب بر هر دوی ایشان مستجاب شد و ایضا از جمله منحرفین شمرده اشعث بن
قیس و ابو مسعود انصاری و کعب الاحبار و نعمان بن بشیر انصاری و نعمان لعین
از امرای یزید پلید بود و عمران حصین نیز از جمله منحرفین بود و ایضا ابن ابی الحدید از جمله

صادق و آباء کرام او علیهم السلام روایت کرده است که سمرة بن جندب درخت خرمائی
داشت در بستان مردی از انصار و جنب آن درخت آن مرد انصاری را آزار
میکرد و آن انصاری این را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله شکوه نمود حضرت
سمره را طلب نمود و با او فرمود که این درخت را بفروش و قیمت آنرا بگیر آن خبیث
گفت که نمیفروشم که عوض آنرا درخت خرما بگیر او راضی نشد فرمود که بستان
انصاری را بخش نیز راضی نشد گفت پس دست از آن درخت خرما بردار تا آنکه
عوض او را در بهشت بگیری آن خبیث بی سعادت گفت که من راضی نمیشوم
حضرت بمرد انصاری فرمود که برو و آن درخت را قطع کن که از برای او در آن
حقی نیست پس سمرهٔ لعین از یاوران عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود و مردم را
برای جنگ حضرت امام حسین علیهم تحریص مینمود و ایضا از مبغضان حضرت
بود عبد الله بن زبیر که ملعون حضرت امیر المؤمنین علیهم و سایر بنی هاشم را
دشمن میداشت و ایشانرا سب میکرد و از جمله دشمنان آنحضرت بود مغیرة
بن شعبه و ولید بن عقبه و یزید بن حجیه تیمی که او و عبد الله بن مسعود
ثقفی و نجاشی شاعر از حضرت مفارقت کردند و بنزد معاویه رفتند و ایضا
از ایشان بود حنظلهٔ کاتب و وائل بن حجر حضرمی و گفته است که از جمله مبغضین
حضرت امیر المؤمنین علیهم و مذمت کنندگان آنجناب بود حسن بن ابی الحسن بصری
که سرکردهٔ ملحدین است و در چهار مسجد در بصره حضرت را مذمت میکردند و ایضا

از دشمنان آنحضرت بود مرة همدانی و اسود بن یزید و مسروق بن اجدع و شریح
قاضی و شقیق بن سلمه و ابو برده ابن ابو موسی اشعری و ابو عبد الرحمن سلمی و قیس
ابن ابی حازم و سعید بن مسیب و زهری و عروة بن زبیر و زید بن ثابت و مکحول
و حارث بن زید و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که شیخ ما ابو جعفر اسکافی
گفته است که اهل بصره همه ایشان دشمن حضرت امیر المؤمنین علیهم بودند و قاطبهٔ
قریش برخلاف آنحضرت بودند و اکثر خلق با بنی امیه بودند و از عبد الرحمن
بن ابی بکره روایت کرده است که گفت شنیدیم از علی علیهم که فرمود که نکشیده است
احدی از خلق از مردم آنچه را که من از خلق کشیده ام پس حضرت گریست و روایت
کرده است از ابو عمران فهدی که گفت شنیدیم از علی بن الحسین علیهم که میگفت
ما در مکه و مدینه بیست مرد از دوستان نداریم و ایضا از حبه عرنی روایت کرده
که جویریة بن مسهر عبدی مرد صالحی بود و او دوست و صدیق حضرت امیر المؤمنین علیهم
بود و آنحضرت او را دوست میداشت روزی نظر مبارک آنحضرت بر او افتاد
دید که او میرود پس حضرت او را ندا کرد که ای جویریه بنزد من بیا که من وقتی که ترا ببینم
ترا میخواهم و ایضا از حبه عرنی روایت کرده است که گفت روزی با علی علیهم میرفتیم پس
حضرت ملتفت شد ناگاه جویریه را در عقب خود دید پس او را ندا کرد که ای جویریه
بمن ملحق شو که پدرت بمیرد آیا نمیدانی که من ترا میخواهم و دوست میدارم پس جویریه
بسوی حضرت دوید و حضرت او را حدیث میکرد بحدیث اسرار جویریه گفت یا امیر المؤمنین

من مرد فراموشکارم حضرت فرمود که من آنرا باز دیگر بتو میگویم تا آنکه
حفظ کنی و در آخرش فرمود که ای جویریه دوست داشته باش دوست ما را
مادامیکه دوست ما باشد پس وقتی که اظهار دشمنی ما نماید او را دشمن
داشته باش و دشمن داشته باش دشمن ما را مادامیکه دشمن ما باشد
پس وقتی که دوست ما گردد او را دوست داشته باش و جویریة آنقدر مایل
بحضرت بود و حضرت او را میخواست تا آنکه مردم شک کردند در امر حضرت
و میگفتند که آنحضرت جویریة را وصی خود گردانید چنانکه خود ادعا میکند که او
وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله است و اینرا از جهت شدت اختصاص او بحضرت
میگفتند حتی آنکه روزی جویریة بنزد آنحضرت رفت و حضرت خوابیده بود
و او از جسارتی که داشت گفت ای آنکسی که خوابیده برخیز که ضربتی
بسر تو زنند که ریش مبارکت از خون آن خضاب شود چنانکه خود ما را بآن
خبر دادی حضرت تبسم نمود آنگاه کیفیت شهادة جویریة را باو خبر داد چنانکه
در جلد فضایل حضرت کیفیت شهادة او و شهادة میثم و عمرو بن حمق و سائر
نیکان از اصحاب آنحضرت ذکر کردم و ایضا از نیکان اصحاب آنحضرت بود مالک بن
ضمره رواسی و او یکی از علما بود و با ابوذر رضی الله مصاحبت مینمود و از علم او فرا گرفت
و در نهج روایت کرده است که آنحضرت بکاتب خود عبد الله بن ابی رافع فرمود که در دوات
لیقه بگذار و سر قلم خود را دراز کن و میان سطرها فرجه و فاصله بگذار و حروف را

در پهلوی یکدیگر بنویس که اینها باعث نیکوئی خط میگردد و در کتاب غارات
روایت کرده است که چون معاویهٔ لعین بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین
علیهم داخل کوفه شد و ابو هریرهٔ لعین با آن خبیث بود پس ابو هریره داخل مسجد
کوفه شد و بمردم حدیث میکرد و میگفت که رسول الله چنین گفت و میگفت
ابو القاسم چنین گفت و خلیل من چنین گفت پس جوانی از انصار آمد و از مردم
گذشت تا آنکه نزد او رسید و گفت ای ابو هریره حدیثی از تو سؤال میکنم اگر آنرا
از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدی بگو ترا بخدا قسم میدهم که آیا شنیدی
که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام فرمود که هر که من مولای اویم پس علی
مولای اوست خداوندا دوست داشته باش هر که او را دوست داشته باشد
و دشمن دار او را هر که او را دشمن داشته باشد ابو هریره گفت قسم بآن خدائی
که خدائی غیر او نیست من اینرا از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود بعلی
علیهم که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست خداوندا دوست داشته
باش هر که علی را دوست داشته باشد و دشمن داشته باش هر که او را دشمن
داشته باشد پس آن جوان باو گفت که والله تو دوست داشته دشمن
او را و دشمن داشته دوست او را یعنی دوستی کرده با دشمن علی و دشمنی
کرده با دوست آنحضرت پس بعضی از اشقیاء که در مسجد بودند سنگ ریزه
مسجد را گرفتند و بجانب آن انصاری انداختند و ابو هریرهٔ خبیث کتاب سجاء

بیرون رفت و دیگر بمسجد نیامد تا آنکه از کوفه بیرون رفت و قطب را

راوندی روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیهم در نهروان

نزول اجلال نمود از احوال جمیل بن بصبهایی که وزیر نوشیروان بود پرسید

عرض کردند که هنوز زنده است پس امر کرد که او را حاضر نمایند چون

حاضر شد دیدند که همه حواس او صحیح است غیر چشم او و عقل و

ذهن او صاف است پس حضرت با او خطاب نمود که ای جمیل چه چیز

سزاوار است از برای انسان عرض کرد که سزاوار است از برای آدمی

که دوستانش کم باشند و دشمنانش بسیار باشند حضرت فرمود

که ای جمیل سلما نان اتفاق کردند که دوست بسیار داشتن بهتر است

عرض کرد که چنین نیست که ایشان گمان کرده اند زیرا که صد قا و دوستان

وقتی که سعی کنند در حاجت آدمی قادر نیستند بر قضای آن مثل ایشان

مثل بسیاری ناخدا و کشتی باشد و کشتی به بسیار کشتی بان غرق

میشود حضرت فرمود که در بسیاری دوستان درست گفتی چه چیز است

نفع بسیاری دشمنان عرض کرد وقتی که دشمنان بسیار باشند آدمی سعی

میکند که خطائی و لغزشی از او صادر نگردد که مبادا دشمنان در راه خطا

او را مؤاخذه نمایند و مدامی که بر این حالت است از خطا و خلل سالم است

حضرت امیر المؤمنین علیهم این سخن را از و تحسین فرمود در روایه کرده اند

تم اراه

که از آن حضرت سوال کردند از اشعر شعری عرب حضرت فرمود که عمرامر القیس

است و روایت کرده اند که آنحضرت بیت المال را جمعه بجمعه تقسیم

میکرد و گاهی تا حاضر شدن تقسیم میکرد و ابوبکر و اتباع ایشان تا یکسال

تاخیر میکردند و سید رضی رحمه الله در نهج روایت کرده است که آنحضرت

فرمود که من یعسوب مؤمنانم و مال یعسوب فجار است یعنی مؤمنان متابعت

من میکنند و فاجران متابعت مال میکنند و ایضا روایت کرده اند که آنحضرت

تمنای عدم نمود باین اشعار که فرمود شعر لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي: لَيْتَنِي كُنْتُ صَبِيّاً:

لَيْتَنِي كُنْتُ حَشِيشاً: اَكَلَتْنِي الْبَهَمُ نَبَاتاً: یعنی کاشکی مادر مرا نمی زائید

و کاشکه طفل میبودم و در طفولیت میمردم و کاشکه علف میبودم

بز غاله ها مرا خام و نا پخته میخوردند الحمد لله اولا و آخرا و صلی الله علی

محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین

قد فرغ من تحریر هذا الکتاب فی یوم الاثنین فی احد و عشر من شهر ربیع الاول

میشود حضرت فرمود که در بسیاری دوستان درست گفتی چه چیز است

نفع بسیاری دشمنان عرض کرد وقتی که دشمنان بسیار باشند آدمی سعی

میکند که خطائی و لغزشی از او صادر نگردد که مبادا دشمنان در راه خطا

او را مؤاخذه نمایند و مدامی که بر این حالت است از خطا و خلل سالم است

حضرت امیر المؤمنین علیهم این سخن را از و تحسین فرمود در روایه کرده اند

تم اراه

